

# الْمُظَاهَرُ الْأَصْدِيقُ

لِلْحَكِيمِ الْمُتَّالِهِ صَدِرُ الدِّينِ مُحَمَّدِ الشِّيرازِيِّ

تَحْقِيقُ

الْأَسْتَاذِ السِّيِّدِ جَلَالِ الدِّينِ الْأَشْتِيَّانِيِّ

مَكَنُ مُثَارَاتِ فُرَجَيْنَاتِ سَاعِيِّ وَزَنَهَرِيْمِ ١٢٧٧



یاد بود چهار صد میل شال تولد ملا صدرا  
دانشگاه مشهد

# المطاهير الالهية

مؤلفه

الحاکم الالهی الفیلسوف الشافعی

صدرالدین محمد شیرازی

محدث الفلسفة انسدادیة

الموافق ٥٠ هجری

شبكة كتب الشيعة



حققه وقدم له وعلق عليه

سید جلال الدین آشتیانی

چاچان خراسان شده

## بسمه تعالی

مصنف عظیم الشان این کتاب محمد بن ابراهیم بن یحیی قوامی شیرازی معروف بصدرالملائیین است که از اعاظم حکماء اسلام و افاضل فلسفه دوران و مفیخر علمای عالم بشمار می‌رود، بلکه میتوان اورا بزرگترین فیلسوف در علوم الیه دانست.

در این حکیم بی نظیر جهاتی از فضیلت موجود بوده است که همه آنجهات در کمتر کسی تحقق پیدا نمی‌ماید: دقت نظر در مباحث عقلیه بحد اعلى و تبع و احاطه کامل بمباحث فلسفی و اقوال اهل دانش و معرفت، سرعت انتقال و قریحه وذوق سرشار، قدرت فکری وقوت واستعداد کم نظیر در تحقیق معضلات، وحسن سلیقه در انتخاب مطالب، صفا و روشی ضمیر، اعراض از تجملات ظاهریه اشتغال تام بریاضات و مجاہدات شرعیه، پیروی از طریقه حقه انبیاء و اولیاء (ع) همه‌این فضائل در مصنف این کتاب جمع بوده است.

از فراریکه در کتب خود تصریح نموده است بعد از تکمیل تحقیقات علوم عقلی بمطالعه و تفحص وسیر در آثار حکما و فلسفه و عرفا و متکلمین پرداخته و با فکار پیشینیان (در علوم الیه) محیط و مسلط گشته و بعد از اطلاع تام و کافی با آثار قدما و متأخرین در مسائل الهی و مباحث حکمی اجتهاد و اظهار نظر نموده است. و بعد از پروراندن مبانی خویش با سبک خاص و روش مخصوص عقاید و آرای علمی خود را بصورت تصنیف و تألیف در آورده، و در معرض استفاده اهل فن قرارداده است. بعد از ظهور و پیدایش کتب و آرای فلسفی او- بنحوی بزرگان علم و معرفت و دوستداران فضیلت از افکار آنچنان استقبال نمودند که کتب بزرگان فلسفه اهمیت خود را از دست داده و کتب آن فیلسوف بزرگ نظریات و آثار حکماء قبل از خود را تحت الشعاع قرار داد.

این حکیم گرانمایه در عصر خود مورد اذیت و تعذیت و ظلم بیشمار

وافع شد و مخالفان علم و فضیلت بطرق مختلف از آثار او جلو گیری نمودند بهمین  
جهت بعضی از دیار مقدسه پناه برده (۱) ولی این امر بنفع او تمام شد و بواسطه  
اختیار انزوا و عزلت از خلق ویاًس از مردم و توجه تام بحق مورد افاضات خداوند  
قرار گرفت در مقدمه کتاب **اسفار بهمین معنی اشاره نموده** است: «فکنت اولاً کما  
قال سیدی و مولای و معتمدی و رجائی؛ اول الائمه الاوصیاء و أبوالائمه الشہداء قسمیم الجنة  
والنار آخذنا بالتفیه والمدارات مع الاشرار: طفت أرثی بین أن أصول بید جزاء  
أو أصبر على طخیة عمیاء. فصرت ثانیاً عنان الاقتداء بسیرته عاطفاً وجه الاهتداء  
بسنته، فصبرت و فی العین قذی، و فی الحلق شجی، فامسکت عنانی عن الاشتعال  
بالناس و سهلت علی معاذه الدوران و معاذه بناه الزمان، فتوجهت نحو مسبب  
الاسباب، تضرعت إلی مسهل الامور الصعب، فلما بقیت علی هذا الحال اشتعلت نفسی  
لطول المجاهدات إشتعالا نورانیاً، وإلتهب قلبي لکثرة الرياضات إلتها باً قویاً، ففاضت  
علیها أنوار الملکوت»

مصنف در پرورانیدن مسائل غامض اعجاز نموده است مشکلترین مطلب را  
بصورت‌های مختلف و عبارات گوناگون بیان نموده است لذا کتب او از این جهت  
نیز بر کتب سایر فلاسفه ترجیح دارد؛ بین تحقیق تام و تبعیح کامل و دقت نظر بحد  
اعلی جمع کرده است، در حل هیچ مشکلی عاجز نمایده است در جمع بین مبانی  
حکمی و حکمت بحثی، و قواعد ذوقی و عرفانی نظری ندارد، در سلوك علمی و فهم حقایق  
و حل غواصی همیشه راه اعتدال را پیموده است واز تعصب خشک و بی‌جاوطر فداری  
یک جانبه خودداری نموده است.

مطلوب و تحقیقات جالب توجهی که سر نوشت فلاسفه را عوض کرده است  
و صدر المتألهین را بزرگترین فیلسوف ویکه تازمیدان حکم و فضیلت معرفی

---

۱ - در مقدمه اسفار گوید: «فالجأ نی خود الفتنه و جمود الطبيعة لمعادات  
الزمان و عدم مساعدة الدوران الى أن انزویت فی بعض نواحی الدیار واستترت بالغمول  
والانکسار» مرادش از بعض نواحی دیار شهر مقدس قم محل دفن حضرت معصومه  
سلام الله علیها میباشد مدتی در کیهان (یکی از قراء قم) ساکن بوده است

## چهار

نموده است در کتب او زیاد است برای نمونه فسمتی از آن را بطور اختصار و فهرست ذکر می‌کنم.

۱- **مسئله اصلات وجود و اعتباریت ماهیت و تحقیق وحدت حقیقت وجود**  
است که بمنزله روح و اساس مباحث الهی است و حل بیشتر از غوامض فلسفه‌ماوراء الطبیعه برآن توقف دارد این اصل مهم فلسفی تا قبل از صدرالمتألهین روشن نبوده است اگر چه شیخ و خواجه و دیگران از اتباع مشائمهعتقد با اصلات وجود بوده‌اند ولی تبعاتی از قول به تباین در وجودات در کلمات آنها موجود است که بحسب نتیجه فرقی با قول با اصلات ماهیت نداره لذا در کثیری از مباحث عقلی دچار لغزش‌ها و اشتباهات بزرگی شده‌اند. صدرالمتألهین در موارد عدیده در کتب مفصله خود با آن اشاره نموده است.

۲- **مسئله حرکت جوهریه است - حکمای قبل از آخوند هلا صدر احر کت**  
را در چهار مقوله: کم، کیف، وضع، این- قائل بودند صدرالمتألهین جنبش و حرکت را از خواص ماده جسمانی دانسته و بعقیده او هیچ موجود مادی ساکن نمی‌باشد و همه اشیا بحسب جوهر ذات متحرک و سیالند، حرکت و جنبش در اعراض ناشی از حرکت در ذوات حقایق جسمانیه است، اعراض در اطوار و شیوه وجودی تابع جواهرند. این مرد عظیم دلائل زیادی در موارد مختلف جهت اثبات حرکت در جواهر صوریه اقامه نموده است و از اشکالات شیخ الرئیس (۱) و اتباع او جواب

---

۱- **عمده اشکال شیخ در حرکت جوهریه یکی عدم بقاء موضوع است لذا در شفا میگوید: «ان الحر كة تسقىد عى وجود الموضع، والمادة وحدها غير موجودة فلا يصح عليهما الحر كة في الصورة بخلاف الكيف لأن الموضع في وجوده غنى عن الكيف فيصح الحر كة فيه» اشکال دوم عدم بقاء نوع در حرکت اشتدادیه است و در شفا فرموده است: «ان الصورة لا تقبل الاشتداد و مالا يقبل الاشتداد يكون حدوثها دفيناً و ذلك لأنها ان قبل الاشتداد فاما أن يكون نوعها باقياً في وسط الاشتداد اولاً يقى وان بقى فالتفير لم يكن في الصورة بل في لوازمهما وان لم يبق فذلك عدم الصورة لا اشتدادها» صدرالمتألهین از هردو اشکال در اسفار جواب داده است این اشکالات ناشی از انکار تشکیک خاصی و خلط بین احکام ماهیت وجود است در حرکات جوهریه درجات و مراتب**

گفته است این تحقیق عرشی مطالب تازه و جالبی را نتیجه داده است و کثیری از غواص فلسفه را که شیخ دیگران تصریح بعجز از فهم آن نموده اند حل نموده است و قسمت مهمی از مبانی فلسفی مشهور از حکمارا برهم زده است که با مقایسه مباحث حدوث و قدم و جمیع مباحث نفس و موارد دیگری از فلسفه آخوند ملاصدرا بامبانی حکمای قبل مرتبه علمی و فکر بلند و نظر قوی و عمیق او معلوم میشود.

۳- اثبات اتحاد عاقل و معقول است: این قول بطور اجمال و ابهام از یکی از قدما نقل شده است ولی در نظر حکمای اسلام قولی باطل شناخته شده است شیخ در اشارات آن را قولی سخیف دانسته و از قائل آن بسبکی و با عبارت اهانت آمیز اسم برد است.

واز برای ازدیاد تحقیر از قائل باتحاد، کلام او را تحت عنوان حکایت ذکر کرده است (۱) و عجب آنست که همه تحقیقات شیخ در این فصل ساقط از درجه اعتبار است مصنف جهت اثبات اتحاد عاقل و معقول (در علم بغیر) ویگانگی خارجی صور عقلی بلکه جمیع صور ادراکیه با جوهر نفس مدرک- ادله و بر اهین زیادی ذکر کرده است و علم را مطلقا داخل در صفع نفس میداند و پیدایش هر صورت علمی را بدون جنبش و حرکت واستكمال جوهر نفس محال دانسته است روی این بیان صور

---

وجود صورت نوعیه در تغیر و تبدل و سیلان است، و هیچ صورتی یک آن بیشتر وجود ندارد ولی از آنجاییکه این حرکت در یک طبیعت عریض تحقق یافته است قدر جامع بین همه مراتب محفوظ است

۱- قائل باین مبنای عمیق فروردیوس صاحب ایساغوجی است که نفس رادر مقام عقل هیولانی ماده معقولات میداند و صور معقوله را مکمل جوهر ذات نفس دانسته است نه عرض زائد بر آن، واز باب ترکیب اتحادی بین ماده و صورت قائل باتحاد شده است شیخ (عظم الله قدره) در اشارات (چاپ جدید جزء ثالث ص ۲۹۵) گفته است: «حکایة و کان لهم رجل یعرف بفروردیوس عمل فی العقل والمعقولات کتاباً یشی علیه المشائون و هو حشف کله . و هم یعلمون من أنفسهم انهم لا یفهمونه و لا فروردیوس نفسه و قد ناقضه من أهل زمانه رجل و ناقض هو ذلك المنافق بما هو أسقط من الاول »

عقلی و خیالی اعراض قائم بذهن نیستند .

اثبات اتحاد صور عقلی با عاقله بلکه هر صورت ادراکی با مردگان خود مبتنی بر مقدماتیست که غفلت از آن مقدمات سبب انکار چنین مطلب نفیسی گردیده است مصنف آن مقدمات را در موارد مختلفه برهانی کرده است و از آن نتیجه گرفته است شیخ در انکار اتحاد عاقل و معقول و اتحاد نفس باعقل فعال در اشارات و شفای اشکالاتی دارد که همه آن اشکالات ناشی از عدم بررسی و غور در مسائل وجود و احکام آن میباشد .

۴- اثبات مثل **أفلاطونیه و صور عقلیه الهیه** است که در لسان اشراق از آن بقواهر و عقول عرضیه تعبیر شده است .

مصنف برای طبایع و انواع موجوده در عالم سه فرد قائل است . فرد مجرد عقلانی فرد بزرخی و فرد مادی . این مسأله نیز از غواص مباحث حکمی است ، و اثبات آن توقف بر مقدماتی دارد که اتباع مشاء با آن مقدمات اذعان نداشته اند لذا شیخ فلاسفه اسلام (اعلی الله مقامه) روی بطلان تشکیک در افراد ماهیت واحد و اینکه افراد نوع واحد نشاید بعضی علت و بعضی معلول ، برخی مجرد و بعض دیگر مادی باشند در الهیات (۱) شفا این قول را مردود دانسته است سبب تام انکار شیخ و دیگران این اصل مهم را پی نبردن بکنه تشکیک خاصی است ولی صدر المتألهین چون قائل بوحدت اصل حقیقت وجود است تشکیک در افراد حقیقت واحد را جایز میداند و از برای هر نوع مادی موجود دوفرد دیگر غیر از وجود مادی قائل است و تکش نوعی افراد بزرخی را مستند بجهات موجوده در ارباب انواع نموده است

۱- خلاصه استدلال شیخ (ره) در شفا در نفی مثل و تعلیمات این است : « ان الحقیقت الواحدة التي هي ذات حد واحد و مهیة واحدة لا يختلف افرادها في التجدد والتجسم والنقاء وال الحاجة الى المادة والمعقولية و المحسوسية » در ذیل همین استدلال دلیل دیگری آورده است که تلخیص آن این است : « ان افراد حقیقت واحدة لا تكون بعضها ببعضها مسبباً للذاتها و ان المعلول اذا كان لذاته معلولاً لفرد آخر من نوعه يلزم أن يكون ذلك الآخر معلولاً لفرد آخر وهكذا و يعود الكلام الى أن ينتهي الى الدور والتسلسل (أسفار من ۱۲۷ چاپ قدیم )

وجود عقلی بمنزلة اصل و وجود مثالی ومادی فرع ورقیقۀ حقیقت عقلیه است و نهایت سیر اشیاء اتحاد و اتصال برب النوع مدبّر خود میباشد.

چرخ با این اختیاران نفر، خوش زیباستی صورتی در زین دارد آنچه در بالاستی صورت زیرین اگر با نزد بان معرفت بر رود بالا همان بالاصل خود یکتاستی این سخن را در نیابد هیچ فهم ظاهری گرایون راستی و گرایون علی سیناستی صدر المتألهین در مباحث مثل نوریه در اسفار و شواهد الربویه و حواشی حکمت الاشراق و کتب دیگر خود جهت اثبات مثل افلاطونی بر اینین ذکر کرده است و از اشکالات شیخ جواب داده است.

۵- تقریر و تثبیت قاعده بسیط الحقيقة گل الاشیاست که در کتب خود بطرق مختلفه آن را بیان نموده است با بر هانی نمودن این قاعده کثیری از مباحث مهمه را حل کرده است مثل علم تفصیلی حق باشیاء قبل از وجود اشیاء در موطن ذات، و وجود آن هر قوی جمیع مراتب مادون خود را بالمری زائد، و کیفیت إِنْطَوَائِي عقول تفصیلیه در عقل بسیط اجمالی و کیفیت خلاقیت عقل بسیط نسبت بصور تفصیلی، و وجود آن فصل اخیر جمیع مراتب انواع رابنحواتم و اعلی، و کیفیت بروز صور اخرویه و بزرخیه در قیامت صغیری و کبری، و غیر این مباحث از مسائل مهمه رسیدن بکنه این قاعده بسیار دشوار و مبتنى بر مقدماتیست لذا مصنف در ذیل بیان این قاعده در مواردی فرموده است: «ولم أرمن له علم بذلك في وجه الأرض».

۶- اثبات تجرد خیال و صور قائمۀ باآن و اثبات معاد جسمانی و حشر جمیع عوالم وجودیه و بیان لزوم عود جمیع اشیاء بمبدئا علی براهین عقلی و بیان کیفیت عذاب قبر و سکرات موت و اثبات عوالم بر زخی در قوس صعود و نزول وجود، از مختصات این رجل عظیم الشان است؛ تحقیق و تبیین مسائل فوق ارتباط مستقیم با همه مبانی و مسائل حکمت الهی دارد و فلسفه قبل از مصنف باین تحقیقات پی نبرد بوده اند و اگر هم بعضی از این مطالب را بطور فهرست یا نسبتاً مفصل ذکر کرده اند چون تمامی قواعد من بوطه باآن را کاملاً ضبط نکرده اند دچار اشتباهات و لغزشیهای علمی شده اند. تحقیق کامل در مباحث حکمت الهی و بسط ادن قواعد علمی بجمیع

مسائل از اختصاصات صدرالمحققین است که بواسطه احاطه بهمه جهات مباحثت عقلی و تهیه و تنظیم مقدمات منبوطه نافعه موفق بتحقیقات بیسابقه‌ای شده است که چند مورد آن را بطور اجمال ذکر میکنیم. شیخ الرئیس واتباع او بواسطه انکار حرکت در جوهر نفس ناطقه را بحسب حدوث و بقا روحانی و مجرد دانسته‌اند و جایز دانسته‌اند که موجود مجرد تمام بدون سنج حالت و تغییرات تعلق ببدن مادی جسمانی بگیرد و مدتی در افعال خود مغطی و سرگردان باشد در حالتی که مجرد تمام نسبتش بهمه ابدان علی السواست و چنین وجودی ممکن نیست ببدن مخصوص تعلق داشته باشد، انکار حرکت جوهریه قائل را دچار این خبط عظیم نموده است و تجویز کرده است که عقل مجرد تمام در صمیم وجوده داشت، حادث شود و بافرض تجرد تمام بmade جسمانیه تعلق بگیرد.

شیخ (ره) با اعتقاد بسکون طبیعت جسمانیه وجود حرکات عرضیه را مستند با صل طبیعت میداند با آنکه فاعل مباشر حرکت اگر ثابت محضور باشد و هیچ حرکت در اوراه نیابد مبدئ اعراض مختلفه نخواهد شد و شدت وضعف در آثار طبیعت حاکمی از قوت و تمامیت اصل طبیعت است و اختلاف در اعراض حاکمی از حصول اختلاف در مبادی فاعلیه اعراض است.

جمهور حکماء اسلام (۱) بواسطه انکار تجرد خیال از اثبات معاد جسمانی و حشر اجساد عاجز مانده‌اند شیخ با آن عظمت علمی در جائی برهان بر امتناع عود روح ببدن اقامه نموده است و در شفا و نجات معاد جسمانی را بواسطه اخبار صادق تصدیق کرده است در حالتی که اگر برهان بر امتناع چیزی قائم شد ممکن نیست انبیاء علیهم السلام آن را تصدیق نمایند.

**شیخ الرئیس ملاک علم تفصیلی حق باشیاء را قبل از ایجاد بصور مرتبه**

---

۱ - شیخ در شفا برهان بر مادی بودن خیال ذکر کرده است و آخوند ملاصدرا در سفر نفس برهان شیخ را رد کرده است و برهان بر تجرد پر زخی خیال اقامه نموده است شیخ خیال منفصل را نیز منکر است و تج-م را منحصر بصور حالت در ماده جسمانیه میداند شیخ الاشر اق عالم برزخ خیال منفصل را قبول دارد ولی قوّه خیالیه را جسمانی و مادی میداند

واعراض ذهنیه و مفاهیم کلیه میداند در حالتی که متعلق علم و قدرت و اراده حق تعالی نفس وجودات خارجیه و فائض از مبدئ وجود وجودات خاصه‌اند نه مفاهیم کلیه؛ وجوداتی که در صدق ربوی موجود ندنشاید اعراض ضعیف الوجود باشند چه آنکه عرض هرچه تمام و شریف باشد وجود هرچه خسیس، بحسب رتبه وجودی دون مرتبه جوهر است و جماعتی غیر از اتباع مشا ملاک علم تفصیلی حق را نفس وجودات خارجی دانسته‌اند واز توالي فاسد این قول غفلت کرده‌اند منشاء‌همه‌این اشکالات عدم غور تام در مباحث عقلی است.

الحق اگر شخص مأنوس بامباحت علمی ووارد در مبانی فلسفی در صدد مقایسه کلامات صدرالمتألهین و حکماء قبل از او بر آید، و ازاول بحث امور عامه تا آخر سفر نفس اسفار را بایکدوره فلسفه کامل از دیگران مقایسه کند عظمت علمی و دقت نظر و کثرت تحقیقات این حکیم بزرگ براو واضح خواهد شد ملاصدرا در تطبیق قواعد عقلی و مبانی و اصول وارده در کتاب و سنت و تانیس بین فلسفه و شرع نظیر ندارد و اگر کسی هم در این معنی شک کند فاقد فهم فلسفی و ادراک مبانی عقلی میباشد در جمیع بین حقایق حاصل از کشف و شهود (افکار عرفانی) و مبانی عقلی صرف (نظیریات مشاء) و حکمت ذوقیه (کلامات اشراق) موسس مدرسه جدیدی در فلسفه و حکمت متعالیه است و این قولی است که جمله محققان برآند.

تاریخ ولادت او در کتبی که مفترض ترجمه‌اش شده‌اند ذکر نشده است ولی در کتاب مشاعر (چاپ طهران) حاشیه‌ای بعبارت ذیل از مصنف نقل شده است و عین همین عبارت را نگارنده در حاشیه اسفار و مشاعر خطی دیده‌ام.

«کل صوره ادراکیه سواء کانت معقوله اومه حسوسه فهی متحده الوجوده مع وجود هدر کها بپرها فائض علینا من عند الله» در حاشیه راجع بهمین عبارت اظهار داشته است: «تاریخ هذه الافاضة كان ضحوة يوم الجمعة سابع جمادی الاولی لعام سبع و ثلاثین بعد الالف من الهجرة النبویة وقدمی من عمر المؤلف ثمان وخمسون سنة (منه)» تاریخ فوت آنمرحوم را سندیکه زار و پنجاه قمری ضبط کرده‌اند که در سفر حج در شهر بصره این دارفانی را وداع کرده است؛ روی این میزان تولد صدرالمتألهین

سنه نهم و هفتاد و نهم در شهر شیراز می باشد صاحب نخبة المقال گوید.

ثم ابن ابراهيم صدرنا الاجل في سفر الحجج مريضاً ارتاحل

## قدوة أهل العلم والصفاء يروي عن الدمام و البهاء

صدر المتألهین از عباد و زهاد علمای اسلام بشمار میروند، علاوه بر مقامات علمی در عبادت و تصفیه نفس و زهد و اعراض از دنیا و توجه بحق و تصفیه باطن صاحب حظی و افر و بهره ای کامل بوده است هفت سفر بمکه مشرف شده است و اغلب این سفرها را پیاده نیموده است.

در عقاید تشیع متصلب واز پیروان واقعی ائمّه اطهار (ع) است و راه نجات را منحصر به پیروی ائمّه هدات و تبعیت از طریقّه اهل بیت عصمت و طهارت میداند و معتقد است که مبدء علوم حقیقیه ائمّه اطهار ند، در موارد عدیده این عبارت را فرموده است: «انی اعلم یقیناً انه لايمکن لاحدان يعبد الله كما هو اهله و مستحقه الا بتوسط من له الاسم الاعظمه وهو الانسان الكامل خليفة الله بالخلافة الكبرى» درموضع دیگر فرموده است: «إنى استعيذ بالله رب الجليل فى جميع أقوالى و معتقداتى و مصنفاتى من كل ما يقدح فى صحة متابعة الشريعة التى أثنا بها سيد المرسلين عليه و آله اجزل صلوات المصليين او يشعر بوهنى بالعزيمة فى الدين او ضعف فى التمسك بحبل المتيين» از شرح اصول کافی و مفاتیح الغیب و اسرار الایات و تفسیر قرآن و سایر کتب او معلوم میشود که احاطه کاملی با آیات قرآنیه و اخبار و آثار واردۀ از طریقّه اهل بیت عصمت و طهارت داشته است، در علم حدیث و رجال صاحب نظر یه بوده است مطالعه و تفسیر در آیات قرآنیه و اخبار واردۀ از ائمّه را بین همه علوم مقدم میداشته است و کثیری از حقایق الهیه را از آیات قرآنیه و اخبار اهل بیت وحی استنباط نموده است (۱).

١ - در مقدمه اسفار گوید: « فالقیناز مام أمرنا الى الله والى رسوله النذير المنذر فكل ما بلقنا منه آمنابه و صدقناه، اقتدينا بهداه و انتهينا بنهيه امثالا لقوله ما آتكم الرسول فخذلوه و مانهيكم عنه فانتهوا - حتى فتح الله على قلتنا مافتح فافتح بير كة متابعته و انجح »

در علوم نقلیه شاگرد شیخ بهاءالدین عاملی (متولد سنه ٩٥٣ م توفی ١٠٣١) بوده است و سالهای متعددی نزد آن استاد عظیم بقرائت فقه و اصول و حدیث و رجال اشتغال داشته است و از آن جناب حدیث نقل مینماید در مقدمه شرح اصول کافی میفرماید: «حدوثی شیخی واستادی ومن علیه فی العلوم النقلیة استنادی، عالم عصره وشیخ دهره بهاءالحق والدین محمدالعاملی العارثی الهمدانی (نورالله قلبہ بالانوار القدسیة) عن والده الماجدالمکرم وشیخه الممجدالفاضلکامل حسین بن عبدالصمد (أفاض الله علی روحه الرحمة والرضاوی) عن شیخه الجلیل واستاده النبیل عمادالاسلام الشیخ زین الدین العاملی (طاب ثراه) عن الشیخ المعظم المفہوم والمطاع المؤید المکرم عالی النسب علی بن عبدالعالی الکر کی (قدس الله سره) عن الشیخ علی بن الہلال الجزاری عن الشیخ الفاضلکامل فہدالحلی عن الشیخ علی بن المخازن الجابری عن الشیخ الفاضل والنحریں کامل السعید الشہید محمد بن مکی (اعلی الله رتبته) عن الشیخ زین الملک والدین عن الشیخ الفاضل التقی علی بن عبدالعالی المیسی (روح الله روحه) عن الشیخ السعید محمد بن داود المؤذن الجزیری عن الشیخ کامل ضیاءالدین علی، عن والده الافضل الاکمل المحقق المدقق الشیخ شمس الدین محمد بن المکی (الشہید الاول قدس الله روحه)

در علوم عقلیه شاگرد سید محقق میرداماد (متوفی سنه ١٠٤٠) بوده است که از بزرگان فلسفه اسلام و در تحقیق و دقت نظر و احاطه بمباحث عقلیه از عجائب دوران و در علوم نقلیه از محققان بشمار میرود و بعضی آن جناب را معلم ثالث دانسته اند صدرالمتألهین در کتب خود از آن جناب بعظامت اسم میربد و در مقدمه اصول کافی باین عبارت از آن جناب نقل حدیث مینماید: «أخبرنی سیدی و سندی و استادی واستنادی فی المعالم الدینیة والعلوم الالهیة والمعارف الحقة والاصول اليقینیة السيد الاجل الانور العالی المقدس الاطھر الحکیم الالهی والفقیه الربانی سید عصره وصفوة دهره الامیر الكبير و البدر المنیر» علامه الزمان واعجوبۃ الدوران المسمی بمحمد الملقب بیاقر الداماد الحسینی (قدس الله عقله بالنور الربانی) عن استاده و خاله

المکرم المعظم الشیخ عبدالعالی (ره) عن والده السامی المطاع المشهور بإسمه فی الافق و  
الاصفاع علی بن عبدالعالی المذکور مستنداً بالسند المذکور وغیره الی الشیخ الشهید  
محمد بن مکی (قدس سره) عن جماعة من مشایخه (۱)

سلسلة این اجازه شریفه هنتری میشود به ثقة الاسلام کلینی (اعلی الله قدره) و  
مرحوم محدث جلیل ملام محسن فیض از صدر المتألهین بطريق مذکور نقل حدیث  
مینماید.

تصنیفات آخوند ملاصدرا در زمان خودش مورد توجه اهل دانش قرار گرفت  
وهمه مؤلفات او از نفائس کتب علمی بشمار میروند.  
کتب مهم او از قرار ذیل است.

۱- (اسفار أربعه در حکمت متعالیه) این کتاب در سنه ۱۲۸۲ در چهار جلد  
با هواشی مرحوم حکیم زمان حاج ملاهادی سبزواری چاپ شده است و بر این  
کتاب هواشی زیادی نوشته شده است بهترین آنها هواشی مرحوم وحید عصر و فرید  
دهر خود آقا محمد بیدآبادی و هواشی مرحوم حکیم محقق آخوند ملاعلی نوری  
و تعلیقات فیلسوف عصر آخوند ملا اسماعیل اصفهانی و هواشی عارف محقق آقامحمد  
رضای قمشهای است که بطور متفرقه نوشته شده است بعداز حاشیه مرحوم حاج

---

۱- منهم الشیخ عمید الدین عبداللطیب الحسینی والشیخ الاجل الافضل فخر  
الحققین أبو طالب محمد الحلی و المولی العلامة قطب الدین الرازی عن الشیخ الاجل  
العلامة آیت الله فی ارضه جمال الملة والدین ابی منصور الحسن بن مطهر الحلی (قدس سره)  
عن شیخه المحقق رئیس الفقهاء و الاصولیین نجم الملة والدین جعفر بن الحسن السعید  
الحلی (قدس سره) عن السید الجلیل النسابة فخیار بن معد الموسوی عن محمد بن شاذان  
القمی عن ابی القاسم الطبری عن الشیخ الفقیه ابی علی الحسن عن والده الاجل شیخ  
الطاقة محمد بن الحسن الطووسی (نور الله مرقده) عن الشیخ الاجل عظم الامیر المفید  
محمد بن محمد بن النعمان الحارنی (سقی الله ثراه) عن الشیخ الاجل ثقة الاسلام و قدوة  
الانام محمد بن علی بن بابویه القمی (اعلی الله مقامه) عن ابی القاسم جعفر بن قولویه  
عن الشیخ الجلیل ثقة الاسلام و سند المحدثین محمد بن یعقوب الكلینی (عظم الله قدره  
و نور الله مرقده)

ملاهادی مفصل ترین حواشی اسفار تعلیقات مرحوم حکیم مؤسس آقا علی مدرس زنوزی تبریزی است که از اول اسفار تاسفر نفس بطور متفرقه واز اول سفر نفس تا آخر آن بطور تفصیل نوشته شده است و تحقیقی ترین حواشی بشمار میرود (۱) صدرالمتألهین در کتاب اسفار در صدد مقایسه بین افکار خود و پیشینیان بر آمده است و بنحو خاصی در این کتاب مشی نموده است در نزه ارباب معرفت این کتاب بهترین کتابیست که از زمان پیدایش فلسفه‌الهی تاکنون نوشته شده است و مشحون از تحقیقات و تدقیقات علمی است.

مصنف بر آن مقدمه‌ای نفیس نوشته است که از حیث اسلوب تحریر و دربر داشتن مطالب عالیه مورد توجه تمام اهل معرفت میباشد.

۲- (شواهد الربویه) این کتاب درسنی ۱۲۸۶ با تعلیقات مرحوم حاج ملا هادی سبزواری بطبع رسیده است.

۳- (شرح هدایه اثیریه) این کتاب بسبک و طریقه فلسفه مشا نوشته شده است در سنه ۱۳۱۳ در طهران بچاپ رسیده است.

۴- (تعلیقات بر الہیات شفاء) این تعلیقه ناتمام است و تامقاله ساده بیشتر نوشته نشده است، آخوند در این کتاب بیشتر بتوضیح و تبیین کلمات شیخ الرئیس (ره) پرداخته و در تحقیق و توضیح مبانی شیخ دادسخن داده و گاهی بمبانی خویش اشاره نموده و تفصیل آن را بکتب خود حواله کرده است.

۵- (مبدء و معاد) این کتاب مشتمل است بر الہیات و معاد و کیفیت ظهور نفس و پیدایش آن تا آخر مقامات نفس و مباحث نبوات و منامات و در اول آن متعرض برخی از مباحث وجود بطور اختصار شده است. طریقه آخوند ملا صدرا در این کتاب همان طریقه اسفار است ولی در علم باری طریقه شیخ‌الاشراق را بر سایر طرق ترجیح داده و متعرض طریقه مخصوص خود نشده است

---

۱- اسفار مرحوم آقا علی مدرس که همه حواشی آن بخط خودش نوشته شده است در کتابخانه جناب مستطاب دانشمند معظم آفای حاج میرزا فضل‌الله خان آشتیانی مدظله العالی مستشار دیوان عالی تمیز موجود است

نسخه‌ای از مبدء و معاد بخط مرحوم حکیم محقق آخوند ملا عبدالرزاق لاهیجی در کتاب خانه استاد علامه حاج میرزا محمد حسین طباطبائی (مدظله‌العالی) که از مدرسین بزرگ حوزه علمیه قم است و نگارنده مدتها مددید از محضر شان استفاده نموده ام موجود است؛ آخوند ملا عبدالرزاق کتاب مزبور را در خدمت استاد خود قرائت کرده و همه کتاب را بانسخه اصل مقابله نموده است و در حواشی کتاب خط و مهر مبارک آخوند ملا صدرا دیده می‌شود. مبدء و معاد درسنۀ ۱۳۱۴ - بطبع رسیده است ۶ - (مشاعر و عرشیه) مشاعر بـا تعلیقات دانشمند محقق آقا میرزا احمد اردکانی شیرازی (ره) و حکیم بزرگ حاج ملام محمد جعفر لکنگر و دی و بعضی از حواشی دیگر با اضافه عرشیه درسنۀ ۱۳۱۵ طبع شده است

۷ - (رساله حدوث) این رساله بمنظور اثبات حدوث زمانی عالم تصنیف شده است و مصنف جهت اثبات حدوث زمانی بآیات قرآنیه و اخبار نبویه و کلمات عرفانیه و آوایل استدلال نموده است

۸ - (شرح اصول کافی) از اول احادیث کافی تا باب «ان الائمة ولاة امر الله» شرح کرده است این کتاب بهترین شرحیست که باصول کافی نوشته شده است ۹ - (تفسیر قرآن) این تفسیر بر چند سوره (۱) از سور قرآنیه نوشته شده است مشتمل بر مباحث علمیه و تحقیقات رشیقه در حقایق الهیه و مسائل راجع بمبدء و معاد و معارف حقه است درسنۀ ۱۳۲۲ در طهران بچاپ رسیده است قسمتی از این تفسیر در شهر قم مرقد مطهر حضرت معصومه سلام الله علیها تأییف شده است لذا در اول تفسیر آیه الکرسی سوره بقره کفته است «فیقول المتشبث بلطفه الجسمیم محمد المشتهر بصدرالدین شیرازی مولداً والقمی مسکناً»

۱۰ - (تعليقه بر شرح حکمة الاشراف) این تعلیقات را آخوند بر قسمتی از منطق و همه مباحث حکمت و فلسفه آن کتاب نوشته است این کتاب را با کمال تحقیق و تدقیق و حفظ جهات علمی تصنیف نموده است و بهترین کتابیست که در حکومت ایران تفسیر در طهران مذکور باحواشی مختصری از مرحوم آخوند ملا علی نوری ساکن اصفهان که از اعاظم حکماء بعد از آخوند ملا صدر است طبع شده است

بین مشاء و اشراف تألیف شده است. آخوند نظریات خود را در این کتاب در هر باب ذکر کرده است

۱۱- **مفاتیح الغیب و اسرار الایات** (این دو کتاب از کتب نفیسه ملا صدر است که در پیرامون پاره‌ای از آیات قرآنیه و احادیث الهیه و قسمت مهمی از مباحث مبدع و معاد تصنیف شده است) (۱)

۱۲- **حوالی بر رو اشح سماویه میرداماد** (این کتاب بطبع نرسیده است نگارنده تا کنون موفق بزیارت کتاب مذکور نشده ام صدرالمتألهین رسائل زیادی در مباحث مهم فلسفه نوشته است که همه آن رسائل در کمال نفاست تصنیف شده است).

مثل رساله اتحاد عاقل و معقول واجوبه سوالات خواجه طوسی از شمس الدین خسروشاهی، رساله در جواب سوالات ملاشمسای جیلانی، رساله حشر عالم، رساله خلق اعمال، رساله اکسیر العارفین، رساله در قضا و قدر. رساله در تشخض و رسائل دیگری که اکثر آن‌ها بطبع رسیده است. اغلب کتب صدرالمتألهین را مرحوم حاج شیخ احمد شیرازی کتاب‌فروش که از فضائل و معارف بی بهره نبوده چاپ نموده است یکی از رسائل نفیس و عالی صدرالدین شیرازی که جامع بین طریقه برهان و عرفان می‌باشد - رساله مظاہر الهیه است مصنف این کتاب را بمنظور بیان قسمت مهمی از علوم حقیقیه و معارف الهیه تصنیف نموده است و آن را مشتمل بر شش مقصود که سه مقصود آن بمنزله پایه و اساس و سه مقصود دیگر آن بمنزله فروع ولو احق است قرار داده است

**مقصد اول** - در بیان معرفت حق و صفات و آثار او است

**مقصد دوم** - در بیان شناسائی صراط مستقیم و درجات صعود و کیفیت ارتقای بطرف حق و بیان کیفیت سلوك بسوی مبدع است

---

۱- مرحوم حاجی سبزواری مفاتیح الغیب را تدریس مینموده است و بر آن تعلیقات نوشته است کتاب مفاتیح با آن تعلیقات در طهران چاپ شده است مرحوم آخوند نوری بر اسرار الایات حواشی دارد که با اسرار الایات بطبع رسیده است

هقصد سوم - در بیان معرفت معاد و نحوه رجوع بحق وأحوال سلاک و مسافران

بجانب مبدء وجود است

هقصد چهارم - در بیان شناسائی أنبیاء و اولیاء و بر گزیده گان از جانب

حق است

هقصد پنجم - در بیان احوال اهل انکار و کشف فضایح آنان می باشد

هقصد ششم - در بیان کیفیت تعلیم عمارت منازل و مراحل و نحوه تهیه زادو

راحله و توشه برای سفر آخرت است که از آن تعبیر بعلم اخلاق می شود

این رساله بمنظور توزیع در جشن چهار صدمین سال تولد مصنف علامه بنا

به پیشنهاد جناب مستطاب آقای دکتر حسن شهیدی معاون و استاد دانشگاه

مشهد و تصویب حضرت مستطاب آقای دکتر حسین سامی راد استاد دانشگاه طهران

و رئیس دانشگاه مشهد که تأسیس و ایجاد دانشگاه مشهد و ترقی و توسعه شایان

آن را حقاً بایستی مرهون مجاهدت و کوشش ایشان دانست با نسخه صحیح مقابله

و با تصحیح کامل و بیان مشکلات جهت تجلیل از مقام شامخ مصنف آن در

دسترس دوستداران علم و فضیلت قرار میگیرد از راهنماییهایی که استاد علامه

جامع معقول و منقول آقای دکتر علی اکبر فیاض (مدظله) رئیس دانشکده ادبیات

و معقول و منقول مشهد و استاد دانشگاه طهران در تهیه و تنظیم و ترتیب این کتاب نسبت

بنگارنده نموده اند کمال تشکر را دارم و توفیقات معموله را از خدا بزرگ خواستارم

۱۳۸۰ شهر شوال المکرم

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ  
«الأشیان»

## تقریظ استاد محترم جناب مستطاب آقای دکتر علی اکبر فیاض استاد دانشگاه تهران و رئیس دانشکده ادبیات و معقول و منقول مشهد

با انتشار این کتاب کار خوب و سودمندی انجام یافت و کتاب خوبی که با همهٔ خوبی و نفیسی بعلت بدی چاپ قدیم آن در گوشہ فراموشی مهوجور و متروک مانده بود در جامهٔ این چاپ زیبا در دسترس مستفیدان و علاقهمندان قرار گرفت کوششی که مصحح محترم کتاب دوست دانشمند آقای سید جلال الدین آشتیانی معلم فلسفه و عرفان دانشگاه مشهد در راه احیای این اثر نفیس مبذول داشته‌اند حقاً در خور همهٔ گونهٔ ستایش است، مخصوصاً با ملاحظهٔ آن که کاری بدین ارجمندی در مجالی بسیار کم و محدود و با کمبود یافقدان وسائل وابزار کار انجام یافته است.

**کتاب المظاہر الالهیہ** یکی از نوشه‌های نوع کوچک آخونده‌های صدر است که در قالبی کوچک تمام رؤس مسائل فلسفی مندرج در کتابهای بزرگ و متوسط (اسفار، هبده و معاد، الشواهد الربویہ و امثال آنها) را بصورتی البته فشرده و اجمالی درج کرده و در حقیقت پله‌یی برای صعود بذوره بلندتر فلسفه پیش‌پای طالبان مبتدی گذاشته است. بهمین جهت زبان کتاب را هم بسیار سهل و ساده و وان گرفته است بطوری که خواننده علاقه‌مند بذلت آن را می‌خواند و احساس صعوبت و خستگی نمی‌کند. بیان مطالب نیز همهٔ جا مزین بآیات و احادیث است برسی که فیلسوف بزرگوار بمنظور تطبیق فلسفه بادین در مباحث الهی کتاب‌های خود بکار می‌بسته است.

چاپ سابق این کتاب که در حاشیهٔ مبدئ و معاد چاپ سنگی طهران (سال ۱۳۱۴ هجری قمری) انجام شده بود الحق شایسته آن نبود، و این نقیصه اکنون بهمت و نشاط دانشمند جوان آقای آشتیانی رفع شد بطوریکه خوانندگان خود می‌بینند و قدر میدانند. مقدمه و تعلیقات فاضلانه‌ای که مصحح محترم بر کتاب

افزوده‌اند نمود اری است از مقام علمی و نیز از علاقه‌ای که ایشان بتکمیل کفر خود داشته‌اند.

این نخستین بار است که دانشمند‌جوان‌ما بکار چاپ انتقادی یک متن فلسفی دست می‌زنند و آشنایان باین کار میدانند که تصحیح و انتقاد متون چه دشواری‌ها دارد و چقدر توانایی وسعة اطلاع می‌طلبید من نیز توفیق دوست گرامی خود را در راه خدمت به دانش و معرفت آرزومند و خواستارم و با این همت و نشاطی که از ایشان در راه علم می‌بینم یقین دارم که هر بار اثری کامل‌تر و بهتر بوجود خواهد آورد.

بنابراین می‌توانم محتویات این تعلیقه را درباره کلمه (طرطاوس) مذکور در صفحه ۷۳ کتاب می‌افزایم: این کلمه با او و بنتظر من غلط می‌آید و باید باره باشد (طرطاوس) و همان *Tartaros* یونانی است که چیزی شبیه بجهنم از آن اراده می‌شده است، «گودالی تاریک در زیر دوزخ *Hades*» که فاصله آن بادوزخ چندان است که فاصله زمین با آسمان و زندان دیوها و شیاطین و بطور کلی محل شکنجه و عذاب» این کلمه در اشعار هومر و هزیود دو شاعر قدیم یونانی ذکر شده است و بعدها افلاطون از قول سقراط در کتابهای خود از آن نام می‌برد. شرحی که فیلسوف شیرازی در این کتاب از طرطاوس (طرطاوس) ذکر می‌کند خود از ترجمه‌های افلاطون است چنانکه خود می‌گوید: قال المترجم (من ۷۳ متن) ولی نام کتاب و نام مترجم را ذکر نکرده است.

علی اکبر فیاض

## بِسْمِهِ تَعَالَى

أَلْحَمْدُلِلَهُ الَّذِي أَشْرَقَتْ أَنوارَهُ فِي قُلُوبِ اُولِيَائِهِ، وَأَزَالَ الْأَغْيَارَ عَنْ ضَمَائِرِ أَحْبَائِهِ  
وَأَذَاقَهُمْ حَلاوةَ أَنْسِهِ وَمَحِبَّتِهِ، فَاضَّأَتْ صُدُورَهُمْ بِسَبِّحَاتِ شَمْسِ هُوَيْتِهِ، جَلَ ذَكْرَهُ  
وَعَظَمَ قَدْسَهُ؛ وَتَعَالَى جَدُّهُ، الْمَلِكُ الْمَهِيمُنُ الْقَدُوسُ الْعَزِيزُ الْجَيَّارُ، فَسَبِّحَهُ مِنْ  
إِلَهٍ تَجْلِي بِذَاتِهِ وَلِذَاتِهِ، وَاظْهَرَ الْأَشْيَاءَ بِمَشَاهِدَتِهَا فِي غَيْبٍ وَجُوْدٍ وَجَعَلَهَا مَظَاهِرَ  
ذَاتِهِ وَأَسْمَائِهِ وَتَنْزِهَ عَنْ مَجَانِسَةِ مَخْلُوقَاتِهِ. وَاصْلَى وَاسْلَمَ عَلَى مِنْ لَهَا الْأَسْمَاءُ الْأَعْظَمُ  
النَّاطِقُ بِلِسَانِ مَرْتَبَتِهِ أَنَّاسِيَّدُ وَلَدَآدَمُ، مَطْلَعُ تَنَاثِرِ كُلِّ خَيْرٍ وَتَمَامٍ وَمَفْتَحُ فَوَاطِحِ  
كُلِّ فَتْحٍ وَمَخْتِنَمٍ كُلِّ خَتْمٍ، الشَّمْسُ الْطَّالِعُ، وَالنُّورُ الْبَاهِرُ، وَسَيْلَةُ الْفَيْضِ وَالْمَجُودِ وَ  
ذَرِيعَةُ الْخَيْرِ وَالْوُجُودِ مُحَمَّدٌ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ.

وَبَعْدَ فَهَذِهِ تَعْلِيَقَاتِ أَنْيَقَةٍ وَتَحْقِيقَاتِ رَشِيقَةٍ عَلَقْتُهَا عَلَى كِتَابِ الْمَظَاهِرِ  
الْإِلَهِيَّ فِي اسْرَارِ الْعِلُومِ الْكَمَالِيَّةِ لِمَصْنَفِهِ الشَّيْخِ الْكَاملِ الْمُكَمَّلِ فَرَةِ عَيْوَنِ  
الْمُوْهَدِينَ، الْحَكِيمِ الْمُحْقِقِ وَالْفَيْلُوسُوفِ الْمُدْفَقِ، تَخْبَةِ اُولِيَاءِ الْعِرْفَانِ وَقَبْلَةِ أَصْفَيَاءِ  
الْبَرْهَانِ اسْتَاذِنَا الْأَقْدَمِ وَشَيْخِنَا الْأَعْظَمِ مُحَمَّدِ بْنِ ابْرَاهِيمِ بْنِ يَحْيَى الْقَوَامِيِّ الشِّيرِازِيِّ  
رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ وَأَرْضَاهُ وَجَعَلَ أَعْلَى جَنَانَهُ مَوْطِنَهُ وَمَثْوَاهُ  
وَهَذَا الْكِتَابُ وَإِنْ كَانَ صَغِيرُ الْحِجْمِ وَجَيْزُ النَّظَمِ، لَكِنَّهُ كَثِيرٌ  
الْتَّحْقِيقِ، جَامِعٌ بَيْنَ نَمَطِ الْاسْتِدَالَلِ وَالْحِكْمَةِ الْبَحْثِيَّةِ، وَالْمَطَالِبِ الْذُوقِيَّةِ وَالْكَشْفِيَّةِ  
وَهُوَ بِحَقِّ نَقاْوِهِ الْمَسَائِلِ الْعِلْمِيَّةِ فِي الْمِبْدَعِ وَالْمَعَادِ، وَخَلَاصَةِ الْأَذْوَاقِ الْحَاصلَةِ مِنَ السِّيرِ  
وَالسُّلُوكِ فِي الْبَدْعِ وَالْعَوْدِ وَقَدْ نَطَقَ مَصْنَفُهُ الْعَالَمَةُ فِي هَذِهِ الْكِتَابِ بِتَحْقِيقَاتِ رَشِيقَةٍ  
وَتَدْقِيقَاتِ أَنْيَقَةٍ وَرَمَوزَاتِ عَلْمِيَّةٍ خَلَتْ عَنْهَا كَتَبُ السَّابِقِيْنَ، وَتَعْرَرَتْ مِنْهَا أَسْفَارُ  
اللَّاهِقِيْنَ، وَمِنْ شَأْنِهِ أَنْ يَكْتُبْ سُطُورَهُ بِالنُّورِ عَلَى وَجَنَاتِ الْحُورِ ظَاهِرًا، وَتَنْتَقِشُ  
مَعَانِيهِ بِقَلْمَنِ الْعُقْلِ عَلَى صَفَحَاتِ النَّفْسِ بِاطْنَاً؟

وَقَدْ قَامَتْ بِطَبْعَهُ هَذَا الْكِتَابُ وَنَشَرَهُ جَامِعَةُ مُشَهَّدٍ بِمَنَاسِبَةِ مَشَارِكِهَا فِي الاحْتِفالِ

الذى يقام فى هذه السنة لمضى أربعمئة عام على ميلاد الفيلسوف الجليل  
رضى الله عنه

وقد اعتمدنا فى طبع هذه النسخة على نسخة مخطوطة ، اضافة على ما بذلناه  
من جهود فى تنقيحها من الالفاظ المتعذر فهمها محافظين على الامانة فى أداء المعانى ،  
وذلك بمراعي جملة مؤلفاته رحمة الله تعالى .

واعترافا بفضل مؤلفه و مقامه الشامخ نقدم هذا الكتاب لطالبيه من ذوى  
الفضل والكمال.

هذا و لانسى ما تفضل به الاستاذ العالمة الدكتور على اكبر فياض مدظلته  
أستاذ جامعة طهران و رئيس كلية الشريعة والادب فى خراسان من إبداء آرائه  
القيمة حول الكتاب وما إحتوى عليه من محسنات جذابة .

وفي الختام نرجوا من الله سبحانه أن يثبنا على سعينا هذا انه الكريم الوهاب

**جلال الدين الموسوى الاشتياى**

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سبحانك اللهم يا مفيض الجود والوجود، ويأولى الفضل والنور، يashaفي أمراض الصدور ويامنجي النفوس من أغشية الاجسام إلى معدن السرور، اجعلنا من العارفين بنور قدسك ، والواتقين بمحبتك ، ونور عقولنا بأنوار معترفتك وادراك رب بيتك ، وانظرنا بعين عنايتك ورحمتك ، وظهرنا عن الارجاس والادناس بقوة عصمتك وصينا من مشاهدى أنوارك ومجاورى مقر بيتك ، وصاحبنا للساكين من ملوككك ، إنك مفيض المخارات و منزل البركات ومفيض النور من الظلمات ، وصل اللهم على هادى سبيل النجاة والرشاد، ومرشد عبادك إلى طريق السداد ، وقادتهم وسائقهم إلى المعاد محمد وآلله الاطهار ألمجاد .

اما بعد- لما كان أفضى السعادات والوسائل ورئيس الحسنات والفضائل اكتساب الحكمة الحقة الالهية و تكميل (١) القوة النظرية بتحصيل العلوم الحقيقة والمعارف اليقينية ، واستكمال العقول الhero لانية بالعلم بالله وصفاته وملكته وملكته، والعلم باليوم الآخر ومنازله ومقاماته ، إذ بها يصير الانسان سالكا سبيلا العرفان ومتوجهاً شطر كعبة العلم والايمان متخلصاً عن سجن الحدثان و الخسران إلى جنة السعادة

١ - واعلم ان هذا الكتاب مشتمل على علمين شريفين أحدهما العلم بالبدء ويندرج فيه العلم بصفاته وآثاره وكيفية صدور الاشياء منه والثاني العلم بالمعاد ويندرج فيه كيفية ظهور النفس الانسانية ومبده تكونها من المواد الجسمانية وانتهاء استكمالاتها و ترقياتها الى آخر مقاماتها و فنائها في الله ومباحث النبوت والمنامات ويلعلم ان القوة النظرية و العملية متكافئتان في الاثار والانوار و بالقوة النظرية تحصل للسائل علم اليقين و بالعملية عين اليقين و حق اليقين و قد عبر عن القوتين ( اي النظرية والعملية ) بالجناحين واليه اشار المولوى

مو كشانش ميكشد تا كوى دوست

بر و بال ما كمند عشق اوست

ومجاورة الرحمن ، ويحصل بها معرفة الكلمات النورية والذوات الروحانية والشعلة الملوكية التي هو سبب معرفة الرحمن ، كما في الحكمة العتيبة « من عرف ذاته تأله ، أى صار عالماً ربانياً فانياً عن ذاته مستغرقاً في شهود جمال الاول وجلاله كما قال المعلم الاول : « من عجز عن نفسه فاخلق بهأن يعجز عن معرفة خالقه » فان معرفتها ذاتاً وصفاتاً مرقاة إلى معرفة باريها ، ويصير الانسان باكتسابها من حزب الملائكة المقربين بعد ان كان من جنس الحيوانات المبعدين ، وهي العروة الوثقى والعمدة العظمى في التقرب إلى الله تعالى والفوز بالسعادة الاخروية والجهل بهذه المعرفات الالهية وجود هامع وجود الاستعداد وقوة التعلم ومكانة التحصيل رأس الشقاوات والعقوبات ومادة كل نفاق ومرض نفسي وغرس كل شجرة ملعونة وشجرة خبيثة في الدنيا والآخرة « اولئك الذين طبع الله على قلوبهم وسمعهم وابصارهم اولئك هم الغافلون (١) » ولهم العذاب والخسران العظيم والحسنة والندامة يوم القيمة . ولما كان العلوم الكمالية والمعارف الالهية مختلفة الانواع والفنون ، متباشرة الشعب والشجون حتى أن النفوس الانسانية مع احاطتها بالكليات يعجز عن إدراك أنواعها وفنونها ، سيماء في تعلقها بهذه النشأة التعلقية ، ويكل عن إستحضارها ، فرسمت رسالة في تحقيق بعض المسائل المتعلقة بالمبده والمعاد ليكون معيناً لمن له فضل قوة على تحصيل الكمال وعلى من له زيادة دربة في تحصيل الحال دون القال وسميتها بالظاهر الالهية في اسرار العلوم الكمالية ، وجاءت بحمد الله من تباع على مقدمة وفنين وخاتمة وأسائل الله التوفيق في رفع حجب الغواية والتفسن بسفن الهدایة فانه المفيف في البداية والنهایة .

## المقدمة

إعلموا رفقاء المجاهدين وإخوانى المؤمنين أن الحكمة التي هي معرفة ذات الحق الاول ومرتبة وجوده ومعرفة صفاته واغالله ، وانها كيف صدرت منه الموجودات في البدو والعود ، ومعرفة النفس وقواه ومراتبه ، ومعرفة العقل الهايولاني التي هي

مجمع البحرين وملتقى الأقلheimيين وكيفية حال السعادة والشفاءة ومعرفة النفس الموصى إلى الصعود من حضيض السافلين إلى ذروة العالمين التي هي مرقة لمعاينة الجمال الأحدي ، والفوز بالشهود السرمدي ليس المراد منها الحكمة المشهورة عند المتعلقيين بالمتكلسفيين المجازية المتشبّثين بأذيال الابحاث المتعالية بل المراد من الحكمة الحكمة التي (١) يستعد النفس بها للارتفاع إلى الملاع الاعلى والغاية القصوى وهي عنایة ربانية وموهبة إلهية لا يؤتى بها إلا من قبله تعالى كما قال تعالى « يؤتى الحكمة من يشاء ومن يؤتى الحكمة فقد أوتى خيراً كثيراً» (٢) وهي الحكمة المعتبرة عنها تارة بالقرآن وتارة بالنور وعند العرفاء بالعقل البسيط وهي من فضل الله وكمال ذاته ورشحاته وجوده انها لله لمن اختاره واصطفاه من خواص عباده ومحبوبيه لا ينالها أحد من الخلق إلا بعد تجرده عن الدنيا وعن نفسه بالتقوى والورع ، والرهد الحقيقى والانحراف فى سلك المقرب بين عن ملائكته وعباده الصالحين حتى يعلم الله من لدنه علماً و يؤتى به حكمة و خيراً ويحيى حياة طيبة وجعل له نوراً يمشى به فى

١ - ولما خلق الله تعالى الإنسان موجوداً من كُلّ ما من الروح والبدن ولكل منها تأثير في الآخر وللروح أي النفس الإنسانية جهتها تعلق وتجرد فيجب عليه تكميل القوتين تكميل القوة النظرية إنما تحصل بتعقل نظام الوجود على ما هو عليه و يصير النفس عند تعقل الأشياء على ما هي عليها بقدر الوسع الإنساني عالماً عقلياً مضاهياً للعالم العيني و يصير صحيحة نفسه كتاباً تاماً يطالع فيه صور الأشياء مجرداتها وماديتها فلكلها واعندها واستكمال النفس بالعلم بالله وصفاته و آثاره والعلم بكيفية رجوع الأشياء إليه تعالى هي المقصد الاعلى والغاية القصوى للإنسان فالعلوم إلا لاهية هي عين الإيمان بالله وصفاته العليا وأسمائه الحسنى .

والى هذا الفن من الفلسفة تصرّحات و تلوينات في الكتب الالهية - واما تكميل القوة العملية اي العقل العملي انما تحصل بمتابعة الانبياء و اتيان الواجبات و ترك المحرمات و تهذيب الظاهر والباطن و السالك بعد الشروع الى تكميل عمارة الباطن يظهر له النور اليماني من باطنه ثم يرى عينيه ومظاهره الروحاني والنفساني مسجوني في سجن الطبيعة فيقول: يا صاحبى السجن ارباب متفرقون خيرام الله الواحد القهار و يصير متوجهاً إلى باطنه و يدرك نقصانه و تضييع وقته ثم يجعل جميع همومه هماً واحداً

ظلمات الدنيا افمن كان ميتاً فاحييئناه وجعلنا له نوراً يمشي به في الناس (١) .  
 واعلموا أن المباحث الالهية والمعارف الربانية في غاية الغموض، دققية المسلك  
 لا يقف على حقيقتها الا واحد بعد واحد، ولا يهتدى إلى كنهها إلا وارد بعده وارد، فمن  
 أراد الخوض في بحر المعارف الالهية والتعمق في الحقائق الربانية فعل عليه الارتياض  
 بالرياضات العلمية والعملية، وإكتساب السعادات الابدية حتى يتمسّر لبشروق نور  
 الحق وتحصيل ملائكة فلุج الابدان والارتفاع إلى ملائكة السماء ولذا قال المعلم  
 الأول أرسطو طاليس الفيلسوف : «من أراد أن يشرع في علومنا فليستحدث لنفسه  
 فطرة أخرى» لأن العلوم الالهية مماثلة للعقل القديسية فادرأ كهرا يحتاج إلى تجره  
 تام ولطف شديد، وهو الفطرة الثانية إذ أذهان الخلق في أول الفطرة جاسية كثيفة  
 أخرى جناله و ايامكم من ظلمة غسق الطبيعة وأدخلنا بشروق نور الحقيقة وأرانا  
 وجوده بهداه فإنه رب كل شيء ومولاه ومبده كل وجود ومنتهاه .

## الفن الأول

في الاشارة إلى معرفة المبدئ الاقسى والغاية القصوى وكيفية أفعاله المترتبة  
 وفيه مظاهر .

## المظهر الأول

في الاشارة إلى عمدة مقاصد الكتاب الالهى التي هي الحكمة المحققة والغاية  
 المطلوبة .

إنعلم أن المقصد الاقسى والباب الاصنى من نزول الكتاب الالهى دعوة العباد إلى  
 الملك الاعلى رب الآخرة والاولى؛ والغاية المطلوبة فيه تعليم إرتقاء العبد من حضيض  
 النقص والخسران إلى اوج الكمال والعرفان وبيان كيفية السفر (٢) إليه تعالى ،

فقصوله وابوابه ، وسوره ، وآياته منحصرة في ستة مقاصد ثلاثة منها كالدعائم والاصول والاعمدة المهمة، وثلاثة منها كاللواحق والمتتمات (المتممات خ ل) أاما الاصول الثلاثة المهمة فالاول منها معرفة الحق الاول وصفاته وآثاره والثانى معرفة الصراط المستقيم ودرجات الصعود الى الله وكيفية السلوك اليه والثالث معرفة المعاد و المرجع إليه واحوال الوالصلين اليه والى دار رحمته وكرامته وهو علم المعاد والايمان باليوم الاخر واما الثلاثة اللاحقة ، فاحدها معرفة المبعوثين من عند الله لدعوة الخلق ونجاة النفوس وهم قواد سفر الاخرة ورؤساء القوافل وثانيها حكاية اقوال الجاحدين و كشف فضائحهم و تسفيه عقوبهم في ضلالتهم والمقصود فيه التحذير عن طريق الباطل وثالثها تعليم عمارة المنازل والمراحل الى الله تعالى والعبودية وكيفيةأخذ الزاد والراحلة لسفر الاخرة والاستعداد برياضة المركب وعلف الدابة والمقصود منه كيفية معاملة الانسان مع أعيان هذه الدنيا التي بعضها داخلة فيه كالنفس وقوتها الشهوية والغضبية وهذا العلم يسمى تهذيب الاخلاق، وبعضها خارجة اما مجتمعة في منزلي واحد كالأهل والخدم والوالد والولد ويسمى تدبير المنزل، أو في مدينة واحدة ويسمى علم السياسة وأحكام الشريعة كالديات والقصاص والحكومات . فهذه ستة أقسام من مقاصد الكتاب الالهي ، ونحن نوره في هذه الرسالة من المسائل الحكمية الالهية ما هو مطابق للاقسام الثلاثة المهمة التي هي بالحقيقة أركان الایمان واصول العرفان ، هدانا الله واياكم طريق البرهان وسبيل الايقان.

## تبصرة

اعلم أن معرفة الرب على ثلاث مراتب معرفة الذات الالهية (١) ومعرفة الصفات الربانية ومعرفة الافعال الصمدانية .

١ - اعلم انه قد اتفقت كلمة ارباب الكشف والشهدود واصحاب العقل والدراء على عدم امكان ادراك ذات الحق الاول تعالى بالكتنه ولا نزاع لاحد من العقلاه في ذلك لانه تعالى لغایة احاطته وسلطته على الاشياء لا يمكن ادراكه لان ادراك الشيء بكتنه فرع على الاحاطة به والله تعالى لا يصير محاطا في الصافي في سورة مباركة طه في تفسير

أما معرفة الذات فهى أضيقها مجالاً وأرفعها منالاً وأبعدها عن الفكر والذكر إذ حقيقة الواجب جل مجده هوية بسيطة ، وغير متناهية الشدة في النورية والوجود وحقيقة عين التشخيص والتعيين لامفهوم له ولا مثل ولا مشابه ولا ضد ولاحد له ولا برهان عليه ، بل هو البرهان على كل شيء ولا أعرف من ذاته ولا شاهد عليه بل هو الشاهد على الكل «أو لم يكف بربك أنه على كل شيء شهيد ، (١) وهو القائم على كل نفس بما كسبت (٢) وهو القاهر فوق عباده (٣) وعنت الوجه للحى القيوم» (٤) ويحترق النفس في إدراك أشعة نور وجهه فكيف في نور وجهه فلا يمكن الوصول إلى معرفة ذاته إلا بازد كاك جبل إنية السالك (٥) حتى شهد ذاته تعالى كما قال بعض العارفين:

قوله تعالى : « ولا يحيطون به علماً » في التوحيد عن أمير المؤمنين (ع) لا يحيط بالغلاف بالله عزوجل علماً اذ هو تبارك وتعالى جعل على أبصار القلوب الغطاء فلافهم يناله بالكيف ولا لقب يثبته بالجحد فلا تصفه الا كما وصف نفسه: ليس كمثله شيء وهو السميع البصير: الأول والآخر والظاهر والباطن الخالق البارىء المصور خلق الاشياء فليس من الاشياء شيء مثله » و لا يخفى على المتدرب ان المراد من القطاء في كلامه (ع) هو الحد الامكاني وهذا الحد سبب لمحدودية الممكن و محاطيته للحق الاول و لماله يكن له تعالى حد وجودى بل هو وجود صرف صريح يكون له الاحاطة والسلطة على الاشياء بل الحق في مقام ذاته و غيبه المنعوت بالكتير الخفي عـار عن التعيينات و يعلم من كلامه (ع) الالايج منه انوار الولاية ان كنه ذاته لا يدرك لاحد بنحوم انحاء الا دراك و اقسام العلم حضورياً كان او حصولياً لا بالقوة العقلية يدرك و لا بالمدارك الحسية و هو لكمال عزه و سلطانه شاهد على كل شيء و به يعرف الاشياء وهو الموجب للاضداد والامثال والاشياء وجود اذا كان تعيينه و تشخيصه عين ذاته مع انه الشاهد على كل شيء و به يعرف كل مجهول، لا يمكن ادراكه لغاية ظهوره و كمال نوره و سنته

#### ١ - سورة فصلت آية (٥٣)

٢ - الرعد (٣٣)

٣ - انعام (١٨)

٤ - طه (١١١)

٥ - قد عرفت ان ادراك ذات الحق بالكته لا يحصل لاحد و ان سكان الملاء الا على يطلبوه كما نحن نطلب و اشار النبي (ص) بقوله: «ما عرفناك حق معرفتك» و أما ادراكه بالوجه ممكن بالعلم الحصولي والحضورى معـاً أما الاول وهو أن يحصل لالانسان

«عُرِفْتُ بِي بِرَبِّي وَلَوْلَرَبِّي مَا عُرِفْتُ رَبِّي» وليس للعقل سبيل إلى إدراك ذاته ولهذا ورد النهي عن التفكير في ذات الله تعالى لقوله الله وَلَا تَفْكِرْ إِلَيْهِ «تفكر وافي آلا إِلَهَ وَلَا تَفْكِرْ وَفِي ذَاتِهِ» ولقول أمير المؤمنين عليه السلام : «من تفكير في ذات الله أَبْحَدَ ومن تفكير في صفاتِه أَرْشَدَ» ولهذا لا يشتمل القرآن من معرفة الذات في الأغلب الأعلى تقدیسات ممحضة و تنزيهات صرفة كقوله تعالى: (١) لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ كَفَوْلَه (٢) : سبحان رب العزة عما يصفون

صورة علمية حاكية عن الحق الأول بمشاهدة المعاليل الامكانية وجعلها دليلا على وجوده واما الثاني فهو ان الحق تعالى باعتبار ظهوره في مراتب الاعيان وحظائر الامكان وتجليه في كل شيء معلوم ومشهود لكل شيء وهذا العلم لغاية ظهوره قد يصير مخفياً فان الخفاء لغاية الظهور ولما كان وجوده مقوماً لكل موجود وكان ظهور كل موجود بوجوده فهو اظاهر من كل شيء «الا ان» بكل شيء محيط» فهو دليل على كل شيء واستبيان ان الوجود الامكاني محتاج الى الدليل دون الوجود الواجبى وانه غنى عن الابيات والاستدلال ، بل انكار الواجب خروج عن الفطرة ولما كانت اضافة الحق الى الاشياء اضافة اشرافية والاضافة الاشرافية عين الابياد ، والعلمة متقدمة بالوجود على المعلوم فعلمتنا بمبدئنا عبارة عن وجود مبدئنا مع اضافة ابجاده اي انما لها كان علمنا بمبدأ وجودنا مقدماً على علمنا بذاتنا نحن ندركه مقدماً على ادراكنا لذاتنا ادراكاً حضورياً وعلمياً شهودياً لكون وجوده مقدماً بالابياد علينا ويكون سبب خفاء هذا العلم كثرة ظهوره وهذا العلم الشريف في غاية البساطة و السذاجة ولكن الظهور والوجود انما هو بقدر المفاض لا المفيف وفى المصباح الانس ص ٥٩ عن الشيخ الكامل صدر الدين فى تفسير الفاتحة « و لا خلاف فى استحالة معرفة ذاته تعالى من حيث حقيقتها لا باعتبار اسم او حكم او نسبة او مرتبة» ثم قال : والتحقيق الاتم أفاد أنه متى شم أحد من معرفتها رائحة، ذلك بعد فناء رسمه وانحصار حكمه و تعينه و اسمه و استهلاكه تحت سطوات انوار الحق وسبحات وجهه الكريم اتفهى كلامه اقول هذه هي المشاهدة الحضورية و الشهود العيني ( لا العلمي ) الحاصلة للأولىء والكمليين بعد الرياضيات وهذه المشاهدة اعلى واجل من كل عرفان و ان اعلى درجات المعلم بالشيء انما يحصل باتجاه العالم والمعلوم وسبب الجهل ليس الا الغيرية وكلما كان الاتحاد اتم كانت المشاهدة اكمل والعلم الكامل انما يحصل بعد محور سوم التعيينات الامكانية - پس عدم گردم عدم چون ارغونون ★ گویدم اناللهم راجعون - وهذا هو المراد من قوله الإباند كاك جبل اينته .

وَكَوْلَهُ: «بَدِيع السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» (١) وَكَوْلَهُ: «فَسِبْعَ بَاسْمِ رَبِّكَ الْعَظِيمِ» (٢) .  
وَامَّا مَعْرِفَةُ الصَّفَاتِ (٣) فَالْمِجَالُ لِلتَّفَكُّرِ فِيهَا أَفْسَحُ وَنَطَاقُ النَّطْقِ فِيهَا أَوْسَعُ  
لَا نَهَا مَفْهُومَاتُ عُقْلَيَّةٍ يَقْعُدُ فِيهَا الْأَشْتِرَاكُ إِلَّا أَنَّهَا فِي الْأُولِيَّ تَعَالَى مَصْدَاقَهَا ذَاتَهُ بِذَاتِهِ  
وَفِي غَيْرِهِ لَيْسَ كَذَلِكَ وَلَذَا اشْتَمَلَ الْقُرْآنُ عَلَى تَفَاصِيلِهَا فِي كَثِيرٍ مِّنِ الْآيَاتِ كَمَا  
فِي قَوْلِهِ: «وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ» (٤) وَقَوْلُهُ: «الْمَلِكُ الْقَدُوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمَهِيمُونُ  
الْعَزِيزُ الْجَبَارُ الْمُتَكَبِّرُ» (٥) وَفِي مَعْرِفَةِ الصَّفَاتِ أَيْضًا غَمْوضٌ شَدِيدٌ لَا نَهَا لَا يَمْكُنُ مَعْرِفَةَ  
بعضِ الصَّفَاتِ كَالْكَلَامُ الْأَلَاهِلُ الْبَصَائِرُ التَّاْفِقَةُ وَكَالسَّمْعُ وَالبَصْرُ وَالْأَسْتَوَاءُ عَلَى الْعَرْشِ  
وَالْأَبْتِلَاءُ وَالْمَمَا كَرَّةُ وَغَيْرُ ذَلِكَ مِمَّا لَا يَعْرِفُهُ الْأَرْأَى سَخَّنُونَ فِي الْعِلْمِ (٦)

واما معرفة الافعال فبحري يتسع اطرافه ولكل ان يخوض فيه ويسبح في غمراتها  
بقدره قوه سباحته لكن لينال بالاستقصاء لانها مرتبطة بالصفات كالصفات بالذات و  
ليس في الوجود الا ذاته وصفاته وافعاله التي هو صور اسمائه ومظاهر صفاتة فما كان من

١ - بقرة آية (١١٧)

٢ - الواقعة ( ٩٦٧٦ )

٣ - وسياطى في آخر الكتاب بيان كيفية ادراك الصفات والافعال انشاء الله تعالى ونقول: ان تعقل صفات الحق في عرصه الفكر الانساني من حيث الاطلاق الحقيقى من اجل المعالات ولا فرق بين الذات والصفات من هذه الجهة لأن الوجود في الاحداث يعين العلم والقدرة وسائل الصفات

٤ - الحشر (٢٤)

٥ - الحشر (٢٣)

صفاته جلياً في عالم الشهود فالقرآن مشتمل عليها تصریحاً وتفصيلاً تلویحاً واجمالاً فالاول كذکر السماء والارض والکواكب والشمس والقمر وغير ذلك مما يعرفه الناظرون الفائلون : «ربنا(١) مالخلت هذا باطلا سبحانك فقنا عذاب النار» والثاني كذکر الملائكة والروحانيات والروح والعقل والنفس واللوح والقلم بل العرش والكرسي عند بعض والملائكة العمالة المولدة بعالم الارضين التي هي أدنى عالم الملکوت وكتبة الاعمان وملائكة جانب الشمال وكرام الكاتبين وأعوان ملك الموت وسدنة النيران والساکنین في البراري والجبال والجبن والشياطين المسلمين على جنس الانس الذين إمتنعوا عن السجود لادم عليه السلام والملائكة السماويون التي هي أعلى عالم الملکوت فان هذه كلها خارجة عن عالم الملك والشهادة « ان الذين عند رب لا يستكرون عن عبادته ويسبحون له وله يسجدون(٢)» واعلى منهم حملة العرش والکروبيون والملائكة المهيمنون(٣) وهم العاكفون في حظيرة القدس لالتفاتات لهم إلى هذا العالم بل لالتفاتات لهم إلى غير الله والذين هم ساکنون في الارض البيضاء كما ورد في الحديث عن رسول الله عليهما السلام « ان الله أرضًا بيضاء مسيرة

١ - آل عمران آية (١٩١)

٢ - الأعراف (٢٠٦)

٣ - المهيمنون هم الملائكة المهيمنة المستقرة في شهود جمال الحق الذين لا يعلمون أن الله خلق آدم لشدة اشتغالهم بمشاهدة الحق وهما نائمون هم الماولون الذين لم يكلفو بالسجود لثباتهم عما سوا الحق ولهم بنور الجمال فلا يسعون شيئاً مما سواه وهم الكروبيون ؟ وقد صرخ بعض أهل التوحيد (ره) : أن الملائكة المهيمنة لشدة هيمانهم ليست لهم وساطة التسطير والترقيم مع أنهم خلقوا في عرض عقل الاول الواسطة بين الحق والأشياء وقد تجلى لهم الحق في جلال جماله فهم جوابيه وغابو عن انفسهم فلا يعرفون غير الحق وغلب على خلقهم حقيقة التجلی فاستقر لهم وأهلكهم وفيه أشكال ذكره استاد مشايخنا (الفيلسوف الماهر والعارف الكامل آقاميرزا هاشم رشتى) في تعلیقاته المباركة على كتاب مصباح الانس وأجاب عنه واجود ما قيل في الجواب عن هذا الاشكال ما ذكره بعض الاکابر ( وهو الحکيم المحقق والعارف الكامل الحاج میرزا مهدی الاشتباخی قده ) في كتاب اساس التوحید

الشمس فلها ثلاثة يوماً هى مثل أيام الدنيا ثلاثة مرات مشحونة خلقاً لا يعلمون أن الله يعصى في الأرض ولا يعلمون أن الله خلق آدم، «أليس» وأولئك هم المستغرون في شهود حضرة الالهية وهم من أهل الفناء في التوحيد جعلنا الله واياكم في السارين من أهل التوحيد.

## المظهر الثاني

### في إثبات وجوده تعالى

شهد الله أنه لا إله إلا هو (١) إعلم أن السالكين الذين يستدلون بوجود الآثار على الصفات ومن الصفات على الذات لهم طرق كثيرة أجودها طريقان .  
أحدهما معرفة النفس (٢) الإنسانية «وفي انفسكم افلا تبصرون» «هذا أجود الطرق بعد طريق الصديقين .

وثانيهما النظر في الأفاق والأنفس كما أشار إليه بقوله: «سنريهم آياتنا في الأفاق وفي أنفسهم حتى يتبين لهم أنه الحق» (٣) وفي القرآن آيات كثيرة في هذا المنهج ولها مدح الله على الناظرين في خلق السموات والارض وأثنى على المتفكرين في آثار صنعه وجوده وإثبات هذا المطلب منهج آخر وهو الاستدلال على ذاته بذلك لأن

### ١ - آل عمران (١٨)

٢ - وتقريره : أن النفس الناطقة الإنسانية مجردة عن المادة وحدودها انما تكون بحدوث البدن وكل حادث فله علة سبب وجودها لا تكون الام موجوداً مجردأ عن المادة لأن التأثير والتأثير في الجسمانيات مقتصر إلى الوضع والمحاذاة ولا وضع للمجرد بالنسبة إلى المادي . وبعبارة اوضح ان النفس لمكان تجدها وتنزهها عن المادة تكون اشرف من الجسم والجسمانيات ولا يمكن أن يكون الاخس علة وجود الاشرف ، فعلتها لا بدان يكون اشرف منها فيجب ان تكون علتها الفياضة موجوداً مستغنیاً عن المادة ذاتاً و فعلاً

أظهر الاشياء هو طبيعة الوجود المطلق بما هو وجود مطلق وهو نفس (١) حقيقة الواجب تعالى وليس شئ من الاشياء غير الحق الاول نفس حقيقة الوجود فيثبت من ذلك اثبات المبدء الاعلى والغاية القصوى والحق أن وجود الواجب امر فطري (٢) لا يحتاج الى برهان و بيان فان العبد عند الوقوع في الاهوال وصعاب الاحوال يتوكّل بحسب الجبالة على الله تعالى ويتجه توجهاً غريزياً إلى مسبب الاسباب ومسهل الامور الصعب وان لم يتفطن لذاك، ولذلك ترى أكثر العرفاء مستدلين على اثبات وجوده وتدبيره

١ - و بيان ذلك على وجه التلخيص هو ان الوجود بحسب نفس ذاته لا يمكن من سخ الماهيات الجوهرية والعرضية ولا يتصف بالامكان ونفس ذاته بذاته طاردة للعدم ومناقض له؛ و التمييزات الجوهرية والعرضية لا تعتبر بعدهما خارجتان عن حقيقة الوجود من حيث هو وعارضتان عليه بمنحو خاص من المروض . ولما كان الوجود من حيث هو عارياً عن الاتصال بالماهية يكون واجباً بذاته من دون لحظة امر ووجه وهو بذاته يقتضي الصرافة ويفني الغيرية و باعتبار ظهوره في مراتب الاكوان و تجليه في الذهن والعين ينبع منه الماهيات و بنفسه يقتضي أن يكون مجمعاً للاسماء الحسنى ومنه يظهر المفاهيم والاعيان الثابتة وهو الذي به يظهر كل شيء وهو ظاهر من كل شيء لأن ظهور كل شيء منه ويظهر مما ذكرناه أن الحق الاول يكون عند العقل اظهراً و اعرف من الممكن ويرى العقل الحق شاهداً على كل شيء - و المحققون من اهل التوحيد يرون الحق شاهداً على كل شيء و يستدلّون من وجوده على اسمائه ومن اسمائه على خلقه - و الحق ظاهر ماغب قط والعالم غيب لم يظهر قط - لأن الظهور و من الوجود وكل ما كان الوجود أكمل كان ظهوره و تجليه و اشراقه أتم ؛ و اذا نظرت الى الموجودات جمعاً و تفصيلاً وجدت التوحيد يصاحبها ولا يفارقها و الحق أن الباري بحسب الفعل والظهور عين كل شيء عن على (ع) : ظاهر في غيب ، و غيب في ظهور ، ظهر بفطنة ، بطن فعل ، وقال ايضاً : اعرفوا الله بالله . هذه خلاصة طريقة الصديقين بحسب البرهان والعرفان

٢ - لأن المعمول عند النظر الدقيق والكشف الصريح ليس الا طوراً من اطوار وجود علته الفياضة، الوجود والظهور متعدان بالذات وكل ما كان الوجود اوسع و أقوى يمكن ظهوره أتم ، نسبة الوجود الى الحق الاول بالوجود والى الماهيات بالامكان ، فالوجود مقدم على الامكان فالوجود الواجب لكونه مقوماً لكل شيء و كل معمول يدرك ذاته بالعلم البسيط بواسطة وجود علته الفياضة فعلمه بذاته مسبب عن علمه بعلته وهذا العلم علم فطري غير كسبى

للمخلوقات بالحالة المشاهدة عند الواقع في الأمور المأئلة كالغرق والحرق وفي الكلام الالهي أيضاً إشارة إلى هذا. فما أصلت الدهرية والطباعية والبختية وإخوان الشياطين الذين يتشبهون بالعلماء ويكذبون أنبياء الله ويزعمون أن العالم قد تم ولاقيم له فهو اهم الجحيم وجزاهم بعد عن النعيم .

## توضیح عقلی

اعلم ان انيته (١) تعالى ماهيته و وجوده تعالى وجود كل شيء وجود عين حقيقة الوجود من غير شوب عدم وكثرة لأن كل ماهية يعرض لها الوجود ففي اتصافها بالوجود و كونها مصداقاً للحكم به عليها يحتاج إلى جاعل يجعلها ولما ثبت إمتناع تأثير شيء في وجوده من جهة ان العلة يجب ان تكون مقدمة على المعلول بالوجود (٢) و تقدم الماهية على وجودها بالوجود غير معقول فوجوده تعالى ماهيته وجوده ولا انه لولم يكن وجود (٣) كل شيء لم يكن بسيط

١ - سيناتي في آخر الكتاب مافي هذا البرهان من الاشكال

٢ - قد صرخ الشيخ في التعليقات والاشارات والشغا بأن الوجود مطلقاً لا يكون معلولاً للمهبة لأنها بنفسها تكون موجودة - علة الوجود وجود و سبب الماهية مهبة و سبب عدم عدم

٣ - هذه الكلمة النورية القدسية قد وردت عن الاقدين ومرادهم ليس ماتوهم  
الجملة ولب لباب مرادهم من هنا الكلام (بسط الحقيقة كل الاشياء ) أنه تعالى فرداني  
الذات غير مر كب من الاجزاء ، لا يشن عن حيطة وجوده و قدرته و علمه و ارادته شيء  
من الاشياء ؛ هذه القاعدة بعينها موافقة لكلامه تعالى : « وهو القاهر فوق عباده ، إلا أنه  
بكل شيء محيط » وعن بعض الكمليين : هو الظاهر و المظهر موافقاً لقوله تعالى :  
« هو الاول و الآخر و الظاهر والباطن » وعن على (ع) : « داخل في الاشياء لا بالمازجة  
و خارج عن الاشياء لا بالمبينة » والمراد من البسيط في قوله هو الوجود الصرف و  
تقرير البرهان انه تعالى لولم يكن بحسب ذاته متصفًا بصفة من الصفات الكمالية ،  
بحيث كان مصداقاً لسلب كمال و تبؤت كمال آخر يلزم تركه من الوجود و فقدان و  
التركيب ملازم للامكان الذاتي فحقيقة ته تعالى يجبر أن تكون واجبة بذاتها وقيوماً ب بنفسه

الذات ولا محيض الوجود بل يكون وجود البعض الاشياء وعديماً للبعض فلزم فيه ترکيب من عدم وخلط بين امكان ووجوب وهو محال. فوجوده وجود جميع الموجودات لكونه صرف حقيقة الوجود «لايغادر صغيرة و لا كبيرة إلا أحصاها(١)» فهو الاصل والحقيقة في الموجودية ومساوية شئونه و حبيباته و هو الذات وما عداه أسمائه وتجلياته و مظاهره وهو النور و ماعداه اظلاله و لمعاته وهو الحق و ماخلا وجهه الكرييم باطل «كل شئٍ هالك الاوجهه» «ما خلقنا السماوات والارض الا بالحق» (٢) فوجود الحقيقة هو وجود الواجب المسمى بوجوب الوجود و وجود متساوية وجود مجازي مسمى بوجوب بالغير وقد يعبر عنهم بالسكنون (٣) والحر كة بخلاف الواجب بالذات فانه موجود بجميع الاعتبارات في جميع المراتب فكانه استقر على ما هو عليه فتحدد من ذلك معنى الوجود وعديمه .

حقيقةها ولما كان ذاته منبع كل كمال فكل كمال رشح وفيه منه وعنه خزائن كل شيء والية اشارفي كتابه الذى لا يأتى به الباطل من بين يديه ولامن خلفه : « وان من شيء الا وعندنا خزائنه وما ننزله الا بقدر معلوم » و كان ذاته صرف الوجود وصرف الشيء لا يتكرر فكل ما فرض من الكمال كان ظهوره لا انه شيء بحسبه والى هنا ينبع قول من قال : ان العلية والمعلووية ترجعان الى وجود واحد ظاهر فى صورتين . و بالجملة للحقيقة الوجودية ظهور و بطنون ، اولية ، اخرية وله مقام اجمال وقرآن وجمع وتنزية و مقام تفصيل وفرقان وتشبيه فمة - ام اجمالها وقرآنها وجمعها وتنزيبها حق و مقام تفصيلها وفرقانها وتشبيهها خلق - حقيقته تعالى مع كونه ظاهراً بذاته و مظهراً لغيره و وسم كل شيء علمماً وقدرة و وجوداً فهو غيب ممحض و مجهول مطلق

دائمًا او پادشاه مطلق است در کمال عز خود مستترق است

او بسرا ناید ز خود آن جا که اوست  
کی رسد عقل وجود آن جا که اوست

## ١ - سورة الكهف: آية (٤٩)

## ٢- الدخان آية (٢٨ و ٢٩)

٣ - في المبدأ والمعاد ص ١١: قد عبر المعلم الأول عن الوجوب بالذات بالسكنون وعن الوجوب بالغير بالحركة ووجهه واضح

## تفبيه

لاتظنين بأن الوجود أمر إعتبرى كما توهمنه المحجوبون عن شهوده بل هو أمر متحقق في الأعيان لانه حق الأشياء (١) بالتحقق لأن غيره به يكون متحققاً وكائناً في الأعيان أوفي الذهان فهو الذي به ينال كل ذي حق حقيقته (حقه خل) فكيف يكون أمر إعتبرياً ولا يمكن تعريفه لأنه بسيط ولا شيء أعرف منه ولا يمكن تصوره لأن تصور الشيء عبارة عن حصول معناه وانتقاله من حد العين إلى حد الذهن فهذا يجري في غير الوجود أما في الوجود فلا يمكن ذلك الإبصري المشاهدة والعيان (٢) دون الحد والبرهان.

١ - وقد بين المصنف في كتبه اصالة الوجود وقد ذكرنا تفصيل هذه المسألة في رسالة صفتناها حول المشاعر

٢ - شمول حقيقة الوجود للأشياء وبسط نور الحق على الماهيات ليس مثل شمول المفاهيم و الماهيات الكلية للجزئيات الخاصة الخارجية ( نحو شمول الا جناس للأنواع والأنواع للأفراد ) بيان هذا : ان الكلية والعموم والاطلاق تارة تكون في المفاهيم نظير صدق كل مهيبة كلية على الأفراد الخارجية و أخرى تكون في الوجود بحسب الخارج شمول حقيقة الوجود للماهيات بحسب الخارج عبارة عن سريانها و انبساطها على الماهيات و ينبع هذا الانبساط والشمول والسريان عن التجلي الاحدي وظهور الحق في مرات كل شيء و خفائه في كل شيء ( وهونهاية الاستجلاء )

بدت باحتجاج و اختلفت بمظاهر على صبغ التلوين في كل بروز

و كل شيء نسب إليه تعالى ليس الانوار تجليات ذاته وصفاته الازلية. ان الاطلاق والكلية والعموم في الماهيات ناشية عن الضعف و القصور و بعدها عن الوجود وكلما كان الاطلاق و الكلية و العموم أوسع يكون عن الشخص و الوجود أبعد و منشاء الكلية و الابهام ليس الا بعد عن الوجود بخلاف الكلية و العموم في الوجود فانها ناشية عن التمامية و السعة و الاحتاطة ، والعرفـا يطلقون على الوجود المنبسط باعتبار ظهوره و سريانه في الأشياء لفظ الكلـى والعام والمطلق و يعبرون عن الوجود المحدود بالخاص و المقيد والجزئي وهذا الفيض العام والرحمة الواسعة لا يمكن أن يشار إليه وأن يحكم عليه بحكم لانه ربط صرف و تعلق محض

واعلم ان شمول (١) الوجود للأشياء ليس كشمول الكلى للجزئيات بل شموله من باب الانبساط والسريان على هياكل الماهيات سرياناً مجهولاً التصور وهو في ذاته ليس بجواهر ولا عرض لأن كلامنها عنوان ل Maherية كلية وقد ثبت ان الوجود متشخص بنفسه متتحقق بذاته ولو كان تحت الجواهر الذي هو معنى جنسى او تحت معنى جنسى من الاعراض لكن مفتقر الى ما يحصل وجوداً كالفصل وما يجري من سائر المحصلات للوجود فلم يكن الوجود وجوداً هذا خلف فتاميل فيما سرداً علينا من التحقيق لأن التأتمل في الحق حقيقة .

### المظاهر الثالث

#### في توحيده تعالى- في وجوب الوجود

قال الله تعالى (٢) : «والهُكْمُ لِلَّهِ وَاحْدَةِ الْاَهْوَاءِ الْعَالَمِ وَاحْدَةِ لَا شَرِيكَ لَهُ فِي الْاَلْهِيَّةِ فِيْرَاهِينَهُ كَثِيرَةٌ فَمِنْ جَمْلَةِ الْيَرَاهِينَ النَّظَرُ فِي وَحْدَةِ الْعَالَمِ بِأَنَّ الْعَالَمَ كُلُّهُ شَخْصٌ وَاحِدٌ وَحْدَةٌ طَبَيْعِيَّةٌ بَعْضُ أَجْزَائِهِ أَشْرَفٌ وَأَعْلَى مِنْ بَعْضٍ فَالْكُلُّ حَيْوَانٌ وَاحِدٌ نَاطِقٌ مُسَمِّيٌّ بِالْاَنْسَانِ الْكَبِيرِ وَعَالَمِ الْاَجْسَامِ بِمَنْزِلَةِ بَدْنِهِ وَظَاهِرِهِ وَعَالَمِ الْاَرْوَاحِ بِمَنْزِلَةِ رُوْحِهِ وَبَاطِنِهِ وَالْمِجْمُوعِ مُنْتَظَمٌ فِي سُلْكٍ وَاحِدٍ وَإِذَا كَانَ الْعَالَمُ وَاحِدًا كَانَ اللَّهُ الْعَالَمُ وَصَانِعُهُ وَاحِدًا لَا شَرِيكَ لَهُ فِي الْاَلْهِيَّةِ كَمَا لَا شَرِيكَ لَهُ فِي ذَاتِهِ كَمَا قَالَ : «فِي اللَّهِ شَكَّ فَاطَّرَ السَّمَاوَاتِ وَالْاَرْضَ» (٣) وَقَالَ : «وَمَا كَانَ مَعَهُ مِنَ الْهُدَى لَذَهَبَ كُلُّ الْهُدَى بِمَا خَلَقَ وَلَعَلَّ بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ سَبِّحَنَ اللَّهَ عَمَّا يَصْفِّونَ (٤) عَالَمُ الْعَيْبِ وَالشَّهَادَةِ تَعَالَى عَمَّا يَصْفِّونَ» (٦) وَلَذِلِكَ الْمُطْلَبُ طَرِيقٌ آخَرُ هُوَ انْ تُشَخَّصَ الْمَعْلُولُ بِتُشَخَّصِ فَاعِلِهِ الْمُفَيَّضِ

١ - سورة البقرة آية (١٦٣)

٢ - ابراهيم (١٠)

٣ - المؤمنون (٩١)

٤ - الحشر (٢٢)

لوجوده اذالوجود في كل شيء عين تشخصه وتشخصه عين وجوده فمفهوم وجوده مفهوم تشخصه فكما لا يكون لشيء واحد شخصي وجود ان ولا تشخيص فكذا لا يكون له موجدان مشخصان لأن أنجاء الوجود والشخص متباعدة متنافية والاتصال بكل منها يقتضي نفي الاتصال بغيره فكذا الحال في الاتصال بمبدأ وجود وتشخيص فإذا فرض لشيء واحد وجودان فهما متفاسدان اذ لا ترجيح لاحدهما على الآخر وهذا البرهان هو معنى قوله تعالى : « لو كان فيهما آلهة الا الله لفسدت » (١) لامعنى الذي توهنه بعضهم من وقوع العرفة والنزاع بين الالهين مفروضين لأن كلام خطابي بل شعرى جل جناب القرآن عن أمثال هذا النقصان ويعود ذلك قوله تعالى : (٢) « ام جعلوا الله شركاء خلقوا كخلقه فتشابه الخلق عليهم قل الله خالق كل شيء وهو الواحد القهار » (٣)

### ١ - الانبياء (٢٢)

#### ٢ - سورة الرعد آية (٣٣) وجعلوا الله شركاء

٣ - الفرق بين الاحد والواحد : أن الاحد هو الذات وحدها بلا اعتبار كثرة فيها: أي الحقيقة الممحضة التي لا يعتبر فيها اسم وصفة وتعين بل هي صرف الوجود وأنه وجود محض بلا قيد لأن القيد منبع التغاير والاختلاف والكثرة (وقولنا أنه وجود انما هو للتتفحيم) كما قال رئيس الموحدين على (ع) : « كمال التوحيد نفي الصفات عنه » و بالجملة الاحد عبارة عن الحقيقة الممحضة التي هي منبع الكافوري بل العين الكافوري نفسه وهو الوجود المطلق بلا قيد « حقيقة الوجود حق والمطلق فعله والمقييد أثره » والواحد هو الذات مع اعتبار الكثرة الاسمائية والصفاتية والمظاهر الخلقية. والفرق بين الواحد والواحد اعتباري لأن الكثرة الاعتبارية لا يقدح في الوحدة الصرفة الحقيقة بل الحضرة الواحدية هي بعينها الحضرة الواحدية وقوله تعالى : « قل هو الله أحد » خطاب أمرى من عين الجمع والوحدة الذاتية وارد على مظاهر التفصيل و هو من أسماء الذات والله اشاره الى الحضرة الواحدية . ولما كان الفرق بين الواحدية والواحدية بالاعتبار قال : « هو الله أحد، الله الصمد » الصمد هو الله لأن اسم الله وضع للذات باعتبار كونها جامعه لجميع الكلمات الاسمائية والصفاتية والصلوات اللاماء الذات في الحضرة الواحدية باعتبار افتقار كل ممكنا اليها وهي باعتبار جامعيتها اللاماء الحسنى تكون مستند الكل . ولما كانت الصمدية المطلقة ملزمة لصرافة الوجود و غير قابلة للكثرة و التعدد اذليس في الوجود شيء الا وهو داخل في صرف الوجود و صرف

## تكميلة

### في واحديته - وأحاديته تعالى

إن علم أن الآيات الواردة في توحيدك كثيرة منها قوله : (١) « ولا تدع مع الله إلهآ آخر، لا إله إلا هو » و قوله (٢) : « قل إنما يوحى إلى إلهكم إله واحد » و (٣) قوله : « ولا تتخذوا الهلين اثنين إنما هو إله واحد » وأما البرهان العقلاني على وحدانيته فهو أيضاً ذاته فما زلت قد علمت أنه حقيقة الوجود و صرفة وحقيقة الوجود أمر بسيط لا ماهية له ولا فصل له ولا تركيب فيه أصلاً فثبت أنه أحد صمد و كلما كان أحداً صمداً فهو واحد فرد لا شريك له ولا تعدد فيه .

ومن البراهين الدالة على الوحدانية والحادية قوله تعالى : « قل هو الله أحد الله الصمد » وهذا دليل على أنه أحدى الذات لأنه لو كان له جزء لكان مفتقرًا إلى غيره فلم يكن غنياً وقد فرض غنياً لهذا خلف . أما فرضه غنياً لأنه فرض الله صمد والحمد هو الغنى الذي يحتاج إليه كل شيء ولو كان واحداً يكون فردانياً لا شريك له لأنه لو كان له شريك في معنى ذاته لكان من كباراً مما يمتاز وما به يشترك فيكون من كباراً ولو كان له شريك في ملوكه لم يكن غنياً يفتقر إليه غيره فصمديته دليل أحاديته وأحاديته دليل فردانية .

## برهان عقلاني

إن علم أن كل اثنين فائتينيةهما من جهة الذات والحقيقة كالسوداد والحر كة

الشيء لا يشترى قال : ولم يكن له كفواً أحد . فوجوب الوجود يقتضى الصرافة المضمة والصرافة المضمة ملزمة للوحدة وكل ما فرض من الكثارات فهو متاخر عن الذات الصرفة غير تش غير در ميان نگذاشت زين سبب أصل جمله اشياء شد

١ - ولا تدع مع الله سورة القصص آية (٨٨)

٢ - قل إنما يوحى أنبياء (١٠٨)

٣ - ولا تتخذوا الهلين التعل (٥١)

واما من جهة جزء الحقيقة خارجاً كالإنسان والفرس أو ذهناً كالسواد والبياض أو من جهة كمالية ونقص في نفس الحقيقة المشتركة كالسواد الشديد والسواد الضعيف، أو بسبب أمر زائد عارض كالكاتب والآممي وشيء من هذه الوجوه لا يتصور أن يكون من شاء لتعدد الواجب أما الأول فلا تحد حقيقة الوجود، وأما الثاني فلبساطتها، وأما الثالث فلتمامية الذات الواجبية وكون كل ناقص محدود معلوماً لغيره، وأما الرابع فلا تحد حلة كون الواحد متاخراً عن مخصوص خارجي بل كلما فرض مخصوصاً من كم أو كيف أو غير ذلك يجب أن يكون متاخراً الوجود عن حقيقة الوجود فإذاً ذات الواجب يجب أن يكون متعينة بذاتها فذاته شاهدة على وحدانيته «ذلك بأن الله هو الحق وأن ما تدعون من دونه هو الباطل إن الله هو العلي الكبير».

## تحقيق عرishi

### في توحيد صفاته الكمالية

إعلم أن صفات (١) الله مجرد غير عارضة لماميته أصلاً وكل صفة منه حق صمد فرد يجب أن يكون قد حصل فيه جميع كمالاته إلى الفعل لم يبق منها شيء في مكمن القوة والمكان فكما أن وجوده تعالى حقيقة الوجود فيكون كل الوجود وكله الوجود فكذلك جميع صفاته الكمالية من ذاته فعلمته حقيقة العلم وقدرته حقيقة القدرة وما هذا شأنه يستحيل فيه التعدد فعلمته بكل شيء وقدرته قدرة بكل شيء وإرادته

١ - اعلم أن توحيد صفاته يعلم من وحدة ذاته لأن ذاته كل الوجود وما وجد في غيره من الكمالات كان منه ، وجميع الصفات الكمالية من العلم والقدرة والإرادة في السعة والاطلاق تدور مع الوجود حيشهدار و كما أنه تعالى يكون صرفاً الوجود يكون صرفاً العلم والقدرة والإرادة ، فالوجود والعلم والقدرة والإرادة في ذاته الأحادية واحدة بالذات و اختلافها إنما يكون في المفهوم فقط وتعدد هذه المفاهيم لا يوجب اتساعه تعالى بصفات و معان متغيرة نفس الامرية ؟ وأن علوه و مجده تعالى بنفس حقيقته المقدسة لا شيء قادر به وكما أن كل واحد من الموجودات الامكانية معلولة و مقدورة و مراده له تعالى بلا اختلاف جهة وحيثية خارجية كذلك موجود الممكنات ومفيض الانبياء عالم قادر ، و موجود و موجود مع كونه فرداً أحداً ذاتاً و صفة

ارادة لكل شيء «والله على كل شيء قدير» (١) «له ما في السماوات وما في الأرض ما شاء الله  
كان وما لم يشاء لم يكن» فعلمته قدرته وقدرته علمه وإرادته كل ما في الأرض فلاتغایر بين  
الصفات إلا في المفهوم ونعم ما قال به من يقارن في التحصيل: «واجب الوجود كل علم كله  
قدرة كله إرادة» وقول أمير المؤمنين عليه السلام : «كمال التوحيد نفي الصفات»  
ليس المراد نفي معاناتها عن ذاته وإلا يلزم التعطيل وهو كفر فضيع بل معناه نفي  
صفات زائدة على ذاته بحسب الوجود والحقيقة فعلى هذا صاحب قول من قال: إن صفات  
عينه كما هو مذهب الحكماء والمحققين وصح قول من قال: إنها غيره وصح قول من  
قال إنها لا عينه ولا غيره كما هو مذهب الأشعريين؛ لوعلم ما حفظناه. فلن على بصيرة  
في هذا الأمر ولا تكن من الغافلين .

## المظاهر الرابع

### في تحقيق أسمائه وصفاته

اعلم أن العلم بالاسماء الالهية علم شريف دقيق في غاية الغموض (٢) وافق به أبونا

#### ١- الانفال آية (٤١)

٢- قد اتفقت كلمة أرباب التحقيق: أن حقيقة الوجود هو الحق وليس في الدار إلا  
هو وتجلياته الذاتية والصفاتية وأنه باعتبار ذاته المتعالية غنى عن العالمين ولتكن أسماءه  
الرابط بينه وبين الخالق تقتضي مظاهرا خارجية، والمظاهر هي المهييات؛ وقد حقق أن  
بين كل اسم ومظاهر مناسبة ذاتية غير مجعلة بل مجمولة ذاته المقدسة الاحدية ، فكل اسم  
يظهر أثره في ذلك المظاهر و كل مظاهر يستدعي اسمًا متجلياً ظاهراً فيه ؛ فالاسم على  
مشربهم عبارة عن الذات باعتبار صفة من الصفات فالاسم والمعنى متهدان بالذات مختلفان  
بالاعتبار فالاسم الملفوظة أسماء الأسماء وهو الموجد الباريء المصوّر المدبر للعالم بأسمائه  
فالقرآن الكريم والاحاديث النبوية والاخبار الولوية مشحونة بماذ كرنا

فالاسماء الحاكية عن اللطف والرحمة والانس والهيبة تسمى بالجمالية والاسماء  
الحاكية عن القهر والنضب سميت بالجلالية وأن تحت كل جلال جمال كالهيمان العاصل من  
الجمال الاحدي وهو عبارة عن انفصال العقل منه وتحيره فيه ولكل جلال جمال وهو اللطف المستورد  
في القهر الالهي : «وفي القصاص حبّة يالى الالباب، حفت الجنة بالمكاره وحفت النار »

على الملائكة حيث قال الله تعالى: «وعلم آدم الأسماء كلها ثم عرضهم على الملائكة فقال أبنئوني باسماء هؤلاء إن كنتم صادقين ، قالوا لا علم لنا إلا ما علمنا إنك أنت العليم الحكيم ؛ قال يا آدم أبنائهم بأسمائهم فلما أنبأهم قال ألم أقل لكم إني أعلم غير السماوات والارض وأعلم ما تبدون وما تكتمون» (١) والمراد من الاسم هو المعنى المحمول على الذات عند الرفقاء والفرق بين الاسم والصفة كالفرق بين المركب والبسيط بوجه فان الاسم كالبضم والصفة كالباض فالمعنى قد يكون واحداً والاسماء كثيرة وهي محمولات عقلية وليس المراد بها اللفاظ لانه غير محمولة حمله اتحادياً او امتداد المحمولات فهى بالحقيقة علامات ومعرفات للذات الموسومة (الموصوفة) بها وقد يعبر عن الصفة بالاسم وبهذا المعنى يحمل الاختلاف في ان الاسم عين المسمى ام لا «ولله الاسماء الحسنى فادعوه بها وذرعوا الذين يلحدون في أسمائه» واذا تحققت هذا فاعلم أن أسماء الله تعالى بالحقيقة هي المحمولات العقلية المشتملة عليها ذاته الاحادية لا ينبع عن بها جعل وتأثير بل هو موجودة باللاجعل الثابت للذات؛ وأليق المجموعات بأن يعرف بها ذاته تعالى ويكون مظاهر لاسمائه وصفاته هي كلمات الله التامات والارواح العالىات

﴿ بالشهوات﴾ وعن أمير المؤمنين ورئيس الموحدين: «سبحان من اتسعت رحمته لا ولیاً» في شدة نعمته واشتدت نعمته لاعدائه في سعة رحمته» فالظاهر الخلقية كالمرايا الشفافة تحكم عن الحق

خلق راچون آب دان صاف و زلال اندرو پیدا جمال بیمشال فالحق في ظهوره يقتضي المظاهر والاستدعاء من الطرفين ، والسعيد يستدعي السعادة والشقي يستدعي الشقاوة بلسان الاستعداد أحدهما لا يخيب حالاً ومقالاً وثانيهما يخيب قوله ولكن يستجيب حالاً «وما دعاء الكافرين الا في ضلال»

سايه معشوق اگر افتاد بر عاشق چه شد ما با و محتاج بودیم او بما مشتاق بود فالاسماء كلها داخلة تحت حيطة اسم الله الاعظم الجامع لكل اسم والحيط به و مظاهر هذا الاسم يكون اكمل المظاهر الجامع لجميع المظاهر وله السيادة على الكل وهو نبينا محمد(ص) وهو افصح عن هذا بقوله : آدم ومن دونه تحت لواء نبينا محمد(ص) بود نور نبی خورشید اعظم گه از موسی پدید و گه ز آدم

التي هي بمنزلة اشعة نور وجهه وكماله وعمر فات جلاله وجماله فهى الاسماء الحسنی .

## تحقيق

اعلم أن صفاته تعالى منها حقيقة كمالية كالجود والقدرة والعلم، وهي لا تزيد على ذاته بل هي عين ذاته بمعنى أن ذاته من حيث حقيقته مبدء لانتزاعها عنه ومصداق لحملها عليه .

ومنها سلبية محبة القدوسيه والفردية والازلية وغيرها ؛ والاتصاف بها يرجع إلى سلب الاتصاف بصفات النقص ومنها إضافية محبة المبدئية والمبدعية والخالقية وأمثالها وهي زائدة على ذاته متأخرة عنه وعما أضيف بها إليه ولا يدخل بوحده انتزاعها هذه الصفات فان الواجب ليس علوه ومجده بنفس هذه الصفات الإضافية ؛ بل بكونه في ذاته بحيث ينشأ منه هذه الصفات (١) ولا يخفى أن صفاته الحقيقة لا يتكرر ولا يتعدد ولا اختلاف فيها إلا بحسب التسمية كما قال الشيخ الرئيس في التعليقات : « إن الأول لا يتكرر لاجل تكرر صفاتة لأن كل واحدة من صفاته إذا احافت تكون الصفة الأخرى بالقياس إليه ، فيكون قدرته حياته ، وحياته قدرته ف تكونان واحدة ، فهو حي من

---

١- قال الشيخ في الهيات الشفاء : « ولأنه ينبع من ذاته تعالى مأخذة من اضافة ما ممكنة الوجود فانها من حيث هي علة لوجود زيد ليست بواجهة بل من حيث ذاته » وما ذكره الشيخ في التعليقات مناف لما ذكره في الشفاء والحق مع مصنف هذا الكتاب ولعمري أن التحقيق في المسائل الحكمية والنوامض الالهية كان حقه (ره) في الدورة الاسلامية والواجب بالذات كما علمت واجب من جميع الجهات وليس فيه جهة امكانية أصلاً بوجه من الوجوه ويبطل هذا قول المعتزلة القائلين بنفي الصفات وقول بعض الفاغة من المتكلمين القائلين بحدوث الصفات وقول جمع من المقلدين القائلين بجواز انفكاك الصنع عن الصانع الحقيقي وقد ذكرنا أن جميع صفاته عين ذاته وفضائله عين فوائده وجميع صفاته ترجع إلى أصل واحد و مصداق فارد فصفاته الوجودية ترجع إلى وجوب وجوده وصفاته السلبية مرجحها سلب الامكان وصفاته الإضافية ترجع إلى الإضافة الاشراقية و هي ظهوره ووجهه تعالى ونوره وما هو من صفة ثابت والخلق زائل متغير

حيث هو قادر و قادر من حيث هو حي » و كما قال أبو طالب المكي : « مشيته تعالى قدرته » و كذلك صفات الاضافية لا يتكرر معناها ولا يختلف مقتضها ، و كذا الصفات السلبية فان إضافاته إلى الأشياء وإن تعددت أسمائها و اختلفت لكنها كلها يرجع إلى معنى واحد و إضافة واحدة هي قيوميتها الإيجابية للأشياء (١) ومن هنا يظهر معنى كلام الشيخ الرئيس في التعليقات : « الأشياء كلها عند الأوائل واجبات ليس هناك إمكان البة فإذا كان شيء لم يكن في وقت فانما يكون من جهة القابل لامن جهة الفاعل فانه كلما حدث إستعداد من المادة حدثت فيها صورة من هناك إذ ليس هناك متع ولا بخل فالأشياء كلها هناك واجبات لا تحدث وقتاً و تمتنع وقتاً ولا تكون هناك كمات تكون عندنا » .

واعلم أنه لا يتغير ذاته بتغير جزئيات ما أضيف إليه وإن تغيرت إضافته إليه (اليها خ ل) كما نقل عن الشيخ الالهي شهاب الدين السهروردي : « إن مما يجب أن تعلمه و تتحققه أنه لا يجوز أن يلحق الواجب إضافات مختلفة توجب اختلاف حيئات فيه بل له أضافة واحدة هي المبدئية لليس عند ربك صباح ولا مساء »

## تبصرة

إعلم أن الله إسم للذات الالهية باعتبار جمعيته لجميع النعم الكمالية و صورته (٢)

١ - وهذه الإضافة باعتبار استنادها إلى الحق واحدة و ان كانت بحسب القوابل متعددة وقد ورد في الصحفة الملكوتية « وما أمرنا إلا واحدة » وليس المراد من الأمر - الأمر التشريعي لأنه متعدد بالبداية بل هو أمر تكويني قال لسان العرفا و ناظم جواهر الأولياء

اين همة عكس مي ورنك مخالف كه نمود يکفر و غ رخ ساقیست که در جام افتاد

٢ - قد يبينا قبلان الاسم الله مشتمل على جميع الأسماء لأن هذا الاسم يحکى عن الذات الالهية الجامحة لكل الأسماء والصفات و يتجلى في جميع الأسماء بحسب المظاهر الالهية و بحسب الرتبة مقدم على جميع الأسماء فظهور هذا الاسم مقدم على جميع المظاهر و له السيادة التامة عليها وهذا الاسم الجمعي الالهي باعتبار ظهوره في كل واحد من الأسماء تكون جميع المظاهر مظهر لهذا الاسم و باعتبار اشتغاله على الأسماء كلها تكون جميع الأسماء من شعبه و فروعه وأجزاءه



الانسان الكامل وإليه أشير بقوله ﷺ «أوت يت جوامع الكلم» والرحمن هو المقتضى للوجود المنبسط على الكل بحسب مaicة تضييـةـ الحـكـمـةـ، والـرـحـيمـ هوـ المـقـتـضـىـ لـكـمـالـ المـعـنـوـىـ لـلـاـشـيـاءـ بـحـسـبـ النـهـاـيـةـ وـلـذـلـكـ قـيـلـ: يـارـحـمـانـ الدـنـيـاـ وـرـحـيمـ الـآخـرـ فـمـعـنـىـ بـسـمـ اللـهـ الرـحـمـنـ الرـحـيمـ بـالـصـورـةـ الـكـامـلـةـ الـجـامـعـةـ لـلـرـحـمـةـ الـخـاصـةـ وـالـعـامـةـ الـتـىـ هـىـ مـظـهـرـ الـدـاـتـ الـاـلـهـيـةـ وـإـلـىـ هـذـاـمـعـنـىـ أـشـارـ النـبـيـ ﷺ بـقـوـلـهـ: «بـعـثـتـ لـاـتـمـمـ مـكـارـمـ الـاـخـلـاقـ» لـانـ مـكـارـمـ الـاـخـلـاقـ مـحـصـورـةـ فـيـ الـحـقـيـقـةـ الـجـامـعـةـ الـاـنـسـانـيـةـ .

❖ و يعلم من هذا أن جميع ما في الكون في جميع النشأت الوجودية تكون من ظهورات حقيقة المحمدية وأن العالم صورة حقيقة المظاهر من العقل الأول والروح الأعظم إلى ال比利 الأول رقائق لهذه الحقيقة وبهذه الجامعية استحققت العلاقة و لما كانت للانسان الكامل الظاهر في كل شيء ظهورات و تدليات و تجليات في كل شيء يكون أول ظهوره في العقل الأول ولذا قال أول مخلق الله نورى وأضافه ص النور الأول إلى نفسه اشاره دقيقه يعرفها من ذاق من مشرب المحمدى (ص) الى أن العقل حسنة من حسناته وبالجملة هذا الانسان يسرى في جميع الموجودات ولذا قال على (ع) ان القلم و ان اللوح و قال في موضع آخر: كنت مع الانبياء سرًا و مع محمد جهرًا و سر معيته (ع) مع الانبياء سرًا و مع محمد (ص) جهرأ هو: أن جميع الانبياء كانوا من مظاهر وجوده وكانت ولايتم من شعوب ولايته وفروعه وهو الظاهر في وجودهم والظاهر مستورد في المظاهر وان كانت نفسه الزكية من مظاهر ولاية خاتم الانبياء ولذا قال: مع محمد سرًا

مبادا خاـيـتـ شـكـرـ زـ منـقـارـ  
كـهـ خـوـشـ نـقـشـ نـمـودـيـ اـزـرـخـ يـارـ  
خـدـاـيـاـ زـينـ مـعـمـاـ بـرـدـهـ بـرـدـارـ  
چـهـ سـنـجـدـ نـقـدـ کـائـنـاتـ اـسـتـ  
بـلـفـظـ اـنـدـکـ وـ مـعـنـىـ بـسـيـارـ

اـلـاـ اـيـ طـوـطـيـ گـوـيـاـيـ اـسـرـارـ  
سـرـتـ سـبـزـوـ دـلـتـ خـوـشـ بـادـ جـاوـيـدـ  
سـخـنـ سـرـ بـسـتـهـ گـفـتـيـ باـ حـرـيـفـانـ  
خـرـدـ هـرـ چـنـدـ نـقـدـ کـائـنـاتـ اـسـتـ  
بـيـاـ وـ حـالـ اـهـلـ درـدـ بـشـفـوـ

صفات منقسم ميشوند بصفاتي كه داراي حيطه كامله هستند مثل حيوة، علم ، قدرت سمع ، بصر ، كلام . و صفاتي كه داراي حيطه كامله نيسند - اول را اسماء محيطيه دوم را اسماء محاطه ناميده اند .

اسماء بتقسيم ديگر منقسم ميشوند باسماء ذات و اسماء صفات و اسماء افعال اگر چه در حقيقه همه اسماء - اسماء ذات اند ولی باعتبار ظهور ذات در آنها اسماء ذات و باعتبار ظهور صفات اسماء صفات و باعتبار ظهور افعال - اسماء افعال ناميده شده اند .

## لمحة

إن علم أن جميع الموجودات مظاهر لصفات الله تعالى وآثاره على سبيل الاختلاف في الخفاء والجلاء ويؤيد ذلك ماروى أبو يزيد: «ان الكل في الكل» ورسول الله ﷺ مظاهر لجميع الصفات الالهية على سبيل الاستواء فإذا كان مظاهر ينته مستويًا فيكون كخط الاستواء في أقاليم الوجود فإذا لمع وأشرق نور الحق من سماء الحقيقة فلا يكون له عند وصول نور الحقيقة من وسط السماء الدنيا اظل فتحدى من ذلك معنى قوله إن النبي ﷺ والشَّفَاعَةُ والوصيَّةُ يرى من خلفه كما يرى من قبله. فتبصر في ذلك وكن متأنلا في هذا المقال ليظهر لك جلية الحال.

## تكميله

لاشك أن الاسم الاعظيم يتبعى أن يكون معناه مشتملا على جميع معانى الأسماء الالهية على الأجمال و كذلك مظاهره يجب أن يكون حقيقة مشتملة على مجموع حقائق الممكنتات التي هي مظاهر ولا يصلح من الأسماء لهذه الجمعية إلا الاسم الله و كذلك الحى القيوم لكن الاول يصلح بحسب الوضع العلمي والثانى بحسب اللقبى «الله لا إله إلا هو الحى القيوم» إن إشتمال الحى القيوم على جميع الصفات الكمالية لأن حيبته تدل على وجوب الوجود . وهو منبع الصفات ، وقيوميته مبالغة في القيام لادامة الموجودات على وجه التمام عدة و مدة و شدة ؛ فهو مشتمل على جميع الأسماء الفعلية فهذا الاسمان هما الاسم الاعظيم لمن تجلى له فمن ذكرهما بلسان العيان لا بلسان البيان فقد ذكر الله باسمه الاعظيم الذي إذا دعى به أجاب وإذا سئل به أعطى و اعلم ان الاسم الاعظيم الذي روى أنه مخفى، خفايقه لاجل ان لكل سائل ليس له لسان حال فانه ان كان له لسان حال فكل اسم دعى به ربه يكون الاسم الاعظيم ولذلك لما سئل ابو يزيد عن الاسم الاعظيم فقال: «ليس له حد محدود و لكن فرغ بيت قلبك لـ وحدانيته فإذا كل اسم هو الاسم الاعظيم» ولا يخفى عليك ان من الأسماء ماهي حروف مركبة ومنها ماهي كلمات مثل الرحمن الرحيم فلها خواص بتراكيبيها و خواص اخرى

بانفراها كالعفاقير بالنسبة إلى المعاجين قل «لو كان البحر مداد الكلمات ربى لنفس البحر  
قبل أن تنفذ كلمات ربى ولو جئنا بمثله مددأ» (١)

## المظهر الخامس

في علمه بذاته وبغيره

كل وجود (٢) لا يشوبه عدم ولا يغطيه حجاب وغشاوة ولا التباس ولا يغشاه الظلمات  
 فهو مكشوف لذاته حاضر غير غائب من ذاته فيكون ذاته علماً وعالماً بذاته ومعلوماً  
لذاته إذ الوجود والنور شيء واحد «الله (٣) نور السماوات والارض» ولا حجاب له الا  
العدم والقصور فكل وجود بحسب سنته يصلح أن يكون معلوماً والمانع له عن ذلك  
اما العدم والعدم كالهيوان الاولى لتغولها في الابهام ، والواجب جل ذكره لكونه  
بريء الذات عن شوب العدم والجسمية والتركيب والامكان فهو في أعلى مرتبة  
المدركية والمدركة والعلقانية والمعقولية « (٤) الا يعلم من خلق و هو اللطيف

### ١- سورة الكهف آية (١٠٩)

٢- اعلم أن العلم مطلقاً على طريقة اهل الحق يرجع إلى نحو من الوجود الخاص  
الخاص الغير المشوب بالعدم وبيانه أن الجسم والجسمانيات لكونها حقيقة افتراقية في الوجود  
لاتصلح لتعلق العلم بها لأن الجسم مركب من المادة والصورة الحالة فيها ، والهيوان  
أمر مهم غاية الابهام ليس له تحصل و فعلية و تعيين بل هو غير موجود بالفعل و تعيينه إنما  
يكون بالصورة الحالة فيه ؛ وكل صورة جسمانية ترتكبها من الأجزاء ليست لها ذات صريحة  
صالحة للمعلومية لأن كل جزء من الجسم غائب عن جزء آخر بل ان سمات الحق كل صورة  
جسمانية حالة في الهيوان لكونها متصرفة على الدوام في وجودها قوة عدمها وكل هوية  
تدرجية الوجود لا توجد ب تمام ذاتها لذاتها وليست لها هوية صريحة في الإعيان و اذا لم  
يكون للشيء تبؤنا لذاته وجوداً في نفسه ، فلابناء ذاته ولا يمكن ادراكه والله تعالى  
لجرده عن المادة ولو احتجها يدرك ذاته أتم ادراك و يدرك الاشياء بعين ادراك ذاته على  
ما يأتى تفصيله

### ٣- سورة النور آية (٣٥)

### ٤- الملك آية (١٤)

الخبير ، وما يعزب عن ربك مثقال ذرة في الأرض ولا في السماء ولا أصغر من ذلك ولا أكبر الأفى كتاب مبين» وتحقيق(١) حقيقة العلم من تبليط بتمهيد مقدمات ذات تبين لا يسعها هذه الرسالة فتدركنا ايرادها فمن كان ذا بصيرة قلبية يكفيه ما اوردناه وسنورد في مراتبها لأن يتذمرون باطنهم بنور الحق فيشاهد أنه العالم الحقيقي والمعلوم الحقيقي والعلم الحقيقي وإشكال تفهم حقيقة العلم من التعلقات الحسية والقادورات الجسدانية «فمن كان في هذه أعمى فهو في الآخرة أعمى»(٢) ولذلك قال بعض المحققين : «من أراد أن يتذمرون بيته بادر أك حقائق الأشياء فعليه أن يسد الروازن الخمس»

## اشراق

اعلم أن العلم قد يطلق على المعلوم بالذات الذي هو الصورة الحاضرة عند المدرك حضوراً حقيقة أو حكمة فالعلم والمعلوم على هذا الاطلاق متهدنان ذاتاً و مختلنان اعتباراً، وقد يطلق العلم على نفس حصول شيء عند القوة المدركة أو ارتسامه فيها و هو المعنى الاضافي الانتزاعي الذي يشتق منه العالم والمعلوم وأمثالهما ، والواجب تعالى عالم بالمعنى الاول قال الشيخ في التعليقات : «إذا قلت إني أعقل الشيء فالمعنى أن أثراً منه موجود في ذاتي فيكون لذالك الاثر وجود ولذاتي وجود ذلك الاثر فإذا كان وجود ذلك الاثر لغيره بل فيه لكان أيضاً يدرك ذاته كما أنه لما كان وجوده لغيره ادركه الغير و من توهم أن كون المجرد عالماً بذاته وصف زائد على ذاته يستدعي مصداقاً لزمه القول بعدم كون الواجب الحق عالماً بذاته إلا بعد تحقق أمر زائد على ذاته تعالى ، وهو قول فضيح وظلم قبيح جداً عند المحققين » انتهى

١- اعلم ان العلم مثل الوجود لا يدخل تحت مقوله من المقولات وهو حقيقة واحدة و له درجات متفاوتة متفاصلة في مرتبة يكون علماً بكل شيء غير مشوب بالعدم في مرتبة يكون علماً بشيء و جهلاً بشيء آخر ولما كان ذاته تعالى وجود كل شيء على نحو الاتم فهو علم بكل شيء من دون شوبه بالجهل وكان ذاته علماً تفصيلاً بكل شيء على نحو لا يشد عن حيطة علمه ذرة فحضور ذاته لذاته علم اجمالي في عين الكشف التفصيلي

فاطر د عنك ظلمة هذا الوهم و تبصر لان العلم إذا كان حصول شيءٍ معرى عما يلايهه لا من مجرد مستقل في الوجود بنفسه أو بصورته حصولاً حقيقةً أو حكمياً فواجب الوجود لما كان في أعلى غaiات التّجّرد عن الموارد والتّقدّس عن الغواش الـهـيـوـلـانـيـةـ كان عاقلاً لذاته و عالماً به فعلمـهـ أـتـمـ الـعـلـمـ وـأـشـدـهـ نـورـيـةـ وـأـقـدـسـهـ بـلـ لـأـنـسـبـةـ لـعـلـمـهـ إـلـىـ عـلـمـ مـاـسـوـاـهـ بـذـاـتـهـ كـمـاـلـنـسـبـةـ بـيـنـ وـجـوـهـ الـحـقـيقـيـ وـبـيـنـ وـجـوـهـ الـأـشـيـاءـ (۱) «فـلاـ تـدـرـ كـهـ الـأـبـصـارـ وـهـوـ يـدـرـ كـهـ الـأـبـصـارـ، وـهـوـ الـلـطـيـفـ الـخـبـيرـ» وـلـأـتـمـلـهـ الـأـفـكـارـ وـلـأـتـنـفـذـفـيـهـ الـأـوـهـامـ وـلـأـيـصـلـ إـلـىـ اـدـرـاـكـهـ عـقـولـ الـأـنـامـ .

## حكمة مشرقية

إـلـمـ أـنـ مـرـاتـبـ عـلـمـهـ تـعـالـىـ بـالـأـشـيـاءـ بـالـجـمـالـ وـالـتـفـصـيـلـ كـثـيـرـةـ ، فـمـنـهـاـ الـعـنـاـيـةـ (۲)

### ۱- سورة الانعام آية (۵۹)

۲- عنایت بـنا بـرـ طـرـیـقـةـ مـصـنـفـ عـلـمـهـ کـهـ قـائـلـ بـعـلـمـ تـفـصـیـلـیـ درـ موـطـنـ ذاتـ است عـبـارـتـ اـزـ عـلـمـ ذاتـیـ حـضـورـیـ کـاـشـفـ اـزـ جـمـیـعـ اـشـیـاءـ بـنـحـوـ تـفـصـیـلـ درـمـرـتـهـ ذاتـ قـبـلـ اـزـ وـجـوـدـ مـوـجـوـدـاتـ مـیـ باـشـدـ بـرـهـانـ بـرـاـيـنـ مـطـلـبـ عـظـيـمـ کـهـ اـزـ مـبـتـكـرـاتـ مـصـنـفـ عـلـمـهـ استـ تـوـقـفـ بـرـیـانـ مـقـدـمـاتـیـ دـارـدـ کـهـ درـ کـتـبـ خـودـ آـنـ مـقـدـمـاتـ رـاـ بـطـورـ کـامـلـ بـیـانـ فـرـمـودـهـ آـنـ مـقـدـمـاتـ هـمـ اـزـ مـطـالـبـیـ استـ کـهـ درـغـیرـ کـتـبـ اـیـنـ حـکـیـمـ مـتـبـحـرـ شـیـعـیـ اـنـشـرـیـ مـوـجـوـدـنـیـ باـشـدـ مـقـدـمـهـ اـوـلـ آـنـکـهـ مـوـجـوـدـاتـیـ کـهـ دـارـایـ مـاهـیـتـ کـلـیـهـ اـنـ درـ مـصـدـاقـ بـوـدـنـ اـزـ بـرـایـ مـفـاهـیـمـ مـخـتـلـفـنـدـ بـرـخـیـ بـحـسـبـ وـجـوـدـ خـارـجـیـ بـسـیـطـنـدـ اـگـرـچـهـ درـمـوـطـنـ عـقـلـ تـرـ کـیـبـدـارـنـدـ بـعـضـ اـزـ مـوـجـوـدـاتـ مـرـکـبـ اـزـ مـادـهـ وـصـورـتـ خـارـجـیـهـ اـنـدـ وـهـرـ مـادـهـ وـصـورـتـ خـارـجـیـهـ هـمـ بـنـحـوـ اـزـ اـنـحـاءـ اـتـحـادـ مـتـحـدـنـدـ آـنـ چـیـزـ کـهـ مـنـشـاءـ وـمـبـدـءـ اـنـتـزـاعـ جـنـسـ وـفـصـلـ استـ وـجـوـدـ وـاحـدـیـسـتـ کـهـ دـارـایـ دـوـجـهـاتـیـ يـاـ بـیـشـتـرـ اـزـ دـوـجـهـتـ دـارـدـ وـلـیـ هـمـ جـهـاتـ بـیـکـوـجـودـ مـوـجـوـدـ نـدـمـرـ کـبـاتـ مـوـجـوـدـةـ درـ عـالـمـ طـبـیـعـتـ اـخـتـلـافـ دـارـنـدـ مـمـکـنـ استـ يـکـوـجـودـ بـحـسـبـ قـوـتـ جـامـعـ هـمـ مـفـاهـیـمـ مـخـتـلـفـ مـوـجـوـدـهـ درـ عـالـمـ طـبـیـعـتـ باـشـدـ وـهـمـهـ مـفـاهـیـمـ مـتـفـرـقـهـ مـوـجـوـدـهـ بـوـجـوـدـاتـ مـنـحـازـهـ درـ يـکـ وـجـوـدـ مـوـجـوـدـ باـشـدـ هـرـ هـوـيـتـ وـجـوـدـيـهـ اـیـ کـهـ بـحـسـبـ نـحـوـ وـجـوـدـ کـامـلـشـ باـشـدـ اـکـثـرـ حـیـطـهـ استـ نـسـیـتـ بـمـفـاهـیـمـ مـخـتـلـفـ نـظـیـرـ وـجـوـدـ اـنـسـانـ کـهـ جـمـیـعـ مـفـاهـیـمـ مـتـفـرـقـهـ اـزـ قـبـیـلـ جـمـادـ وـنـیـاتـ وـحـیـوانـ بـاـجـمـیـعـ ذـاتـیـاتـ وـ عـرـضـیـاتـ درـ اـوـجـمـعـنـدـ

منـ کـلـ شـيـءـ کـنـهـ وـ اـطـيـفـهـ مـسـتـوـدـعـ فـيـ هـذـهـ المـجـمـوعـةـ

مـقـدـمـهـ دـوـمـ وـجـوـدـ خـاـصـ اـزـ هـرـ نوعـ اـذـ اـنـوـاعـ آـنـ وـجـوـدـیـ استـ کـهـ بـحـسـبـ وـجـوـدـ

وهي العلم بالأشياء التي هو عين ذاته المقدسة وهو العقل البسيط لا تفصيل فيه ولا جمال فوقه؛ والعنایة علم تفصيلي متكتش؛ فهی على ما يراه المشاؤن ومن يحدو حذوهم كالملجم الثاني والشيخ الرئيس وتلميذه بهمنيار نقش زائد على ذاته لها محل هؤذاته وعلى رأى من لم يثبت صوراً في ذاته تعالى زائدة عليه كالرواقيين وأصحابهم سيمما الشيخ الالهي في حكمه الاشراق كون ذاته تعالى بحيث يفيض عنه صور الاشياء فليس لها محل بل هو علم بسيط محبيط بجميع الاشياء خالق للعلوم التفصيلية التي بعده وهي ذوات الاشياء الصادرة عنه بطبعها على أنها عنه لاعلى أنها فيه وإليه الاشارة بقوله : «وعنده مفاتح الفيسب لا يعلمها الا هو» (١) ومنها القلم واللوح فالقلم موجود عقلی متوسط بين الله وبين خلقه فيه جميع صور الاشياء على الوجه العقلی وهو أيضاً عقل بسيط إلا أن الحق الاول واحد حقيقي بسيط وذلك الاقلام متعددة ليس في غاية البساطة وإلى هذا أشار بقوله (٢) «وان من شئ إلأعندنا خزانة» وقوله: «ولله خزان السماوات

خارجي متميز از غير خودش باشد مثلاً انسان اگرچه در طور وجود ونحوه تحقق مشتمل بر جماد و جسم نامی و حساس و متحرك بالاراده است و لیکن از تجمع این معانی در انسان لازم نمی آید که وجود انسان همان وجود جماد و نبات و حیوان باشد بنحوی که انسان از افراد این معانی گردد معنای اشتمال انسان براین معانی آنستکه انسان در درجه وجود و هستی فعلیتی را دارد که همه معانی متفرقة دراین وجود واحد جمع است و این معانی ناشی از استكمالاتی است که از مرتبه جمادیت شروع و بر تبعه عقل بالفعل و عقل بالمستفاد بلکه نسبت ببعضی از افراد تا فناء فی الله ختم میشود .

مقدمة سوم - در فن حکمت متعالیه اساطین فن خصوصاً مصنف علامه (قدره) بیان کرده اند که علت مفید وجود باید از معلول خود بحسب ذات اشرف و أکمل باشده تساوی در مرتبه منافی باعیلیت و معلولیت است علت اصل و معلول فرع و قائم بعلت است وقتی این مقدمات را بطور کامل بررسی کرده معلوم خواهد شد که حقیقت بسيطه حق باید جامع جمیع نشتات وجودیه باشد بنحوی که آنچه از کمال در متن اعیان فرض شود آن حقیقت همه آن کمالات را بنحو اعلی و اتم واحد باشد و آنچه از کمالات بطور تفرق در اشیاء دیده میشود بنحو صرافت و عدم محدودیت در آن وجود جمع است و لا یشذ عن حیطه علمه شئ من الاشياء

١ - سورة الانعام آية (٥٩)

٢ - سورة الحجج (٢١)

والارض» (١) و العقول الفعالة أقلام لأن شأنها تصوير الحقائق في اللوح النقوس و صحائف القلوب كما ينتقش بالاقلام الصحائف واللوح؛ وأما اللوح فهو جوهر نفسيانى وملك روحانى يقبل العلوم من القلم ويسمى كلام الله منهاؤ قد يعبر عن هاتين المرتبتين بالقلم الاعلى والعقل الاول والروح الاعظم والملك المقرب والممكן الاشرف، ومعلوم أن صور جميع ما أوجده الله تعالى من إبتداء العالم إلى آخره حاصلة فيها على وجه بسيط مقدس عن كثرة تفصيلية وهى صورة القضاء الالهى فمحله عالم الجبروت وهو المسمى بام الكتاب بهذه الاعتبار كما قال الله تعالى (٢) « وانه فى ام الكتاب لدينا لعلى حكيم » وبالقلم باعتبار إفاضة الصور منه على النقوس الكلية والفلكلورية قال تعالى: « إقرء ربك الا كرم الذى علم بالقلم » (٣) أما تسمية هذا العالم بعالم الجبروت لانه كما يفيض منها صور الاشياء وحقائقها بافاضة الحق سبحانه فكذلك يفيض منها صفاتها وكمالاتها الثانوية التي بها تجبر نقصاناها فيها فبهذا الاعتبار او اعتبار أنها تجبرها على كمالاتها تسمى بعالم الجبروت وهي صفة صورة جبارية الله تعالى (٤) « ولاحبة فى ظلمات الارض ولارطب ولا يابس الافق كتاب مبين ».

ومنها القضاء والقدر (٥) فالقضاء عبارة عن وجود جميع الموجودات بحقائقها

---

- ١ - سورة المناقوفون آية (٧)
- ٢ - سورة زخرف آية (٤)
- ٣ - سورة العلق آية (٣)
- ٤ - سورة الانعام آية (٥٩)

٥ - ذهب بعض أهل الحكم الى أن تلك الصور الجزئية الموجودة في الخارج أخيرة مراتب علمه تعالى ؛ وقد مر أن كل وجود جسماني فهو متبدل الذات و الوجود، والوجود مدام كونه واقعاً في سلسلة العبر كات لا يمكن ادراكه الا بالآلة جسمانية ومقابل ان الموجودات الجسمانية بالقياس الى العلل العالية تابعة غير متغيرة، ولامختلفة بالتجدد و الانقضاض قول فاسد لأن المادى - مادى أبداً ولأن المقارنة للمادة والتجدد عنها ليست من باب المضاد نعم لو قيل انها معلومة بالعرض بواسطة الصورة الادراكية لكن له وجه فكل موجود مادى لا بد من ادراكه من وجود ادراكى متعدد مع الصورة الجسمانية اتحاد الحاكمى بالمحكمى عنه

الكلية والصور العقلية في العالم العقلاني على الوجه الكلي لاعلى سبيل الابداع وتلك من قبيلة بالحق الاول موجودة في صنع الالهية لا ينبغي عدها من جملة العالم بمعنى ما سوى الله بل انها معدودة من لوازمه ذاته الغير المجعلة فهو خزائن الله تعالى التي هي سر ادقات نورية ولعمات جمالية وجلالية وأما القدر فهو قدر علمي وقدر خارجي .

اما القدر العلمي فهو عبارة عن ثبوت صور جمجمة الموجودات في العالم النفسي على الوجه الجزئي مطابقة لما في موادها الخارجية مستندة إلى أسبابها وعللها واجبة لازمة لاقفاتها منطبعة في قوة ادراكية ونفس انتطاعية .

واما القدر الخارجي فهو عبارة عن وجودها في موادها الخارجية مفصلة واحدا بعد واحد من هونة باوقاتها وأذمنتها موقوفة على موادها وإستعدادها متسلسلة من غير انقطاع ولا زوال «وما نزل له إلا بقدر معلوم» وأشار الى القدر العلمي بقوله : «انا كل شيء حلقناه بقدر (١)، يمحو الله ما يشاء ويثبت وعنهما الكتاب» (٢) .

وإن علم أنه كما ان العالم العقلاني المعبر عنه بالقلم محل القضاء فالعالم النفسي السماوي محل قدره تعالى ولوح قضايته إذ كل ما جرى في العالم او سيجري مكتوب مثبت في النفوس الفلكلورية فانها عالمية بل لوازمه حر كاتها فكما ينتسخ بالقلم في اللوح نقوش حسية كذلك ارتسنت من عالم العقل في عالم النفوس الكلية صور معلومة مضبوطة بعللها وأسبابها على وجه كلي فتدرك الصوره قدره تعالى ومحلها وهو عالم النفوس الكلية التي بين قلب العالم الكلي عند الصوفية محل القدر ولوح القضاء ثم ينتقض منه في القوى المنطبعة الفلكلورية نقش جزئي وهذا العالم هو عالم الخيال الكلي وعالم المثال وهو لوح القدر كما أن ذلك العالم الذي هو عالم النفوس الناطقة الكلية لوح القضاء وكل منها كتاب مبين إلا أن الاول لوح محفوظ هو ام الكتاب والثاني كتاب المحو والاثبات وهذا العالم أى عالم لوح القدر عالم الملائكة العماله وبالجملة فهذا العالم كليتها وجزئيتها كلها كتب إلهية ودفاتر سبحانه لاحاطته بكلمات الله التامات فعالم العقول والنفوس كتاب ابن إلهيابن وقد يعبر عنهمما بام الكتاب والكتاب المبين

لأحاطةٍ بها بالأشياء إجمالاً ولظهورِها في تفصيلاً ويقال للنفس المنطبعَة كتاب المحو والآثبات والانسان الكامل المسمى بعالم الكبير كتاب جامع لهذه الكتب (١) كما قال العالم الرباني حكيم العرب والعجم عليه السلام.

«دوائك فيك ولا تشعر»\* وداعك منك ولا تبصِّر\* وأنت الكتاب المبين الذي\*

باياته يظهر المضمّنْ \* وتزعم اذك جرم صغير \* وفيك إنطوى العالم الا كبر \* و يؤيد ذلك ما قال أبو يزيد : «لو أن العرش وما فيها ألف ألف مرة في زاوية قلب العارف لماملاها» فمن حيث عقله كتاب عقلٍ يسمى بـ«الكتاب»، ومن حيث نفسه لوح محفوظ ، ومن حيث روحه النفسانية التي في فلک دماغه كتاب المحو والآيات فـ«الصحف المكرمة المطهرة» التي لا يمسها الـ«المطهرون» فـ«فتح دس مما سردنا عليك» معنى قول بعض اليونانيين من ان النفس جوهر شريف يشبهه (يشبهه خل) دائرة لا بعد لها و مر كزها هو العقل و ذاك العقل دائرة استدارت على مر كزها وهو الخير المطلقا الاول فـ«كل المجردات قد إستدارت عليه وهو مر كزها التساوى لـ«نسبة» إلـ«يه» إنتهى إليه و يؤيد ما قلنا ما قيل في الفارسية .

از حق چو رسد بعقل کل راز  
 از نفس رو بخانه نور  
 فکرست ز خیال یابد الهام  
 حفظش جو بنطق کرد اشارت  
 فاحفظ ما سرد ناعلیک ولا تدعه الالمن له قلب سلیم او القی السمع وهو شهید  
 جعلنا الله واياكم من المتفکرین ورزقنا سبیل السالکین .

## المظهر السادس

فی دوام الہیتہ

إعلم أن جماعة من المتكايسين الخائضين فيما لا يعنيهم زعموا أن إله العالم

## ۱- مصنف علامه ( اعلیٰ اللہ مقامہ ) جمیع مراتب امکانیہ را کلام و کتاب حق

تعالیٰ فرارداده است ما برای توضیح کلام او و بیان مطلب دقیق تری تا چاریم از بیان 

کان فی أَرْلِ الْأَزَالِ مَمْسَكًا عَنْ جُودِهِ وَأَنْعَامِهِ وَأَفْفَأَ عَنْ فِيْضِهِ وَإِحْسَانِهِ ثُمَّ سَنْحَ لِهِ أَنْ

تَحْقِيقِيَّ كَهْ اَزْغَوَ اَمْضِ مَبَاحَثِ الْهَيْدَهِ اَسْتَ: دَرْنَزَدَ اَهْلَ مَعْرِفَتِ الْفَاظِ مَوْضِعَ اَزْ بِرَائِيْ مَعَانِي  
عَامِهِ اَسْتَ وَالْكَلَامِ مَا يَعْرِبُ عَنْ ضَمِيرِ الْمُتَكَلِّمِ اَعْمَ اَزْ اَيْنَ كَهْ مَتَكَلِّمُ خَلَقَ يَا حَقَّ بَاشَدَ كَلَامَ  
اَمْرِيَّ غَيْبِيَّ وَ يَا شَهْوَدِيَّ بَاشَدَ وَالْكِتَابَ وَضَعَ لَكَلِّ مَا يَكْتُبُ فِيْهِ الشَّبَيْهُّ اُوْيَنْقَشَ فِيْهِ  
الشَّبَيْهُّ سَوَاءَ كَانَ مِنَ الْقَرْطَاسِ وَالْأَلَوَاحِ الظَّاهِرِيَّهُ اُوْ الْأَحَادِيَّهُ مَعْنَوِيَّهُ بَنَابِرَائِنِ جَمِيعَ صَفَحَاتِ  
وَجُودِ كَتَابِ تَكْوِينِيَّهُ حَقَّ اَسْتَ كَهْ بَقْلَمَ قَدْرَتَ خَودَ نَوْشَتَهِ

چو قاف قدرتش دم از رقم زد هزاران نقش بر لوح عدم زد

وَ چَنَانِچَهِ كَلَامُ وَ كَتَابِ حَسَاكِيَّ اَزْ ضَمِيرِ مَتَكَلِّمِ وَ كَاتِبِ مَيِّ باشَنَدَ هَمْچَنِيَّنِ جَمِيعَ  
مَرَابِتِ آفَاقِ وَانْفَسِ وَ درَجَاتِ وَجُودِ حَسَاكِيَّ اَزْ عَلَمِ وَ ضَمِيرِ حَقِّ اَنَدِ ، وَ جَمِيعَ مَرَابِتِ  
وَجُودِيَّ دَرْنَزَدَ اوْ مَشْهُودَ وَ مَعْلُومَ وَ بَلَكَهِ اوْ دَرْمَرَتَهِ ذَاتِ خَودَ جَمِيعَ اَشِيَاَسْتَ اَيْنَ  
كَلَامَاتِ وَجُودِيَّهِ حَقَّ اَزْ مَقَارِعِهِ نَفْسِ دَرْحَمَانِيَّ بَا مَخَارِجِ مَاهِيَّاتِ سَمَاوَاتِ اَرْوَاحِ وَ اَرَاضِيَّ  
اَشْبَاحِ حَاصِلِ شَدَهِ اَسْتَ وَ مَاسَوَاهِيَّ حَقَّ كَلَامَاتِ وَعِلَمَوْ وَ كَتَابِ اوْيَنْدِ. قَالَ بَعْضُ اَهْلِ التَّحْقِيقِ  
» الْكَلَامُ الَّذِي هُوَ نَسْبَةٌ بَيْنَ الظَّاهِرِ وَ الْمَظَهُرِ (لَاَنَّهُ عَبَارَةٌ عَنِ اَجْتِمَاعِ الْعَقَائِيقِ الْبَسيِطَةِ  
مَنْفَرَدَهُ اَوْ مُعْتَبَرَهُ مَعْ تَوَابِعِهَا لِيَفِيدَ صُورَةَ جَمِيعِ يَفْهَمُ مِنْهَا وَ بِهَا اَحْكَامَ تَلْكَ الْعَقَائِيقِ وَ  
ذَالِكَ الْاجْتِمَاعُ كَمَا اَنَّهُ نَكَاحٌ بَا عَتِبَارِ اِنْتَاجِ نَشَأَهُ فَهُوَ اِيْجَادٌ بَا عَتِبَارِ تَحْصِيلِ الْوَجُودِ  
الْاِضَافِيِّ وَ كَتَابَةٍ بَا عَتِبَارِ تَحْصِيلِ نَقْشِ التَّعْيِنِ وَ كَلَامَ بَا عَتِبَارِ الْاِفْهَامِ الْلَّاِيقِ بَكْلَ مَرَتبَةِ  
عَلَى التَّعْصِيلِ) مَنْ حَيَّثَ اَطْلَاقَهُ وَ اَصَالَتَهُ صُورَةُ عِلْمِ الْمُتَكَلِّمِ بِنَفْسِهِ اوْ بِغَيْرِهِ وَ الْمَعْلُومَاتِ  
حَرْفَهُ وَ كَلَمَاتُهُ وَ لَكُلِّ مِنْهَا مَرَتبَةٌ مَعْنَوِيَّهُ » اَزْ آنِچَهِ كَهْ ذَكَرَ شَدَ مَعْلُومَ مِيَشَوْدَ كَهْ فَرَقَ  
بَيْنَ كَلَامِ وَ كَتَابِ اَعْتِبَارِيَّ اَسْتَ وَ جَمِيعَ صَفَحَاتِ وَجُودَ كَتَابِ، وَ كَلَامِ وَ قَرْآنِ وَ فَرْقَانِ الْهَيْدَهِ  
اَسْتَ كَهْ حَاصِلِ شَدَهِ اَسْتَ اَزْ كَلَامَاتِ تَامَاتِ وَمَحْكَمَاتِ وَ اَخْرَ مَتَشَاَبَهَاتِ مَتَكَلِّمِ بَايْنَ كَلَامَاتِ وَجُودِيَّهِ  
حَقَّ اَسْتَ وَ اوْسَتَ كَهْ بَقْلَمَ قَدْرَتَ خَودَ اَيْنَ كَتَابِ تَكْوِينِيَّ آفَاقِيَّ وَانْفَسِيَّ رَا كَهْ دَرَ آنَ  
نَقْصَ وَ فَقْوَرِيَّ دِيَدَهُ نَمِيَشَوْدَ بِوْجُودَ آوْرَدَهُ اَزْ بِرَائِيَّ كَتَابِ قَرْآنِيَّ وَ فَرْقَانِيَّ حَقَّ ظَهَرَ وَ بَطَنَ  
وَ حَدَّ وَ مَطْلَعَ وَ اَزْ بِرَائِيَّ بَطَنَ آنَ بَطَونَ مَتَعَدَّدَهُ اَسْتَ اَكْرَ مَا جَمِيعَ صَفَحَاتِ وَجُودِيَّهِ  
رَا كَتَابَ حَقَّ قَرَادِهِمْ مَطْلَعَ اَيْنَ كَتَابَ كَلَامَ ذاتِيَّ وَ تَجَلِّي اَعْرَابِيَّ دَرْمَرَتَهُ اَحْدِيَّتَ اَسْتَ  
اَيْنَ مَرَتبَهِ بَا عَتِبَارِيَّ اَصْلَ جَمِيعَ كَتَبِ الْهَيْدَهِ وَ مَطْلَعَ وَمَبَدَّهُ آنَ مَيِّ باشَدَ وَايْنَ كَلَامَ غَيْبِيَّ وَ  
كَتَابَ الْهَيْدَهِ مَقْدَمَ بِرَهَمَهِ تَعْيِنَاتَ اَسْتَ حَدَّ آنَ عَبَارَتَ اَزْ مَرَتبَهِ عَمَائِيَّهِ وَ فَيْضَ فَاصِلَ  
بَيْنَ مَظَاهِرَ خَارِجِيَّهِ وَ كَوْنِيَّهِ وَ حَقِيقَتَ مَطْلَقَهِ اَسْتَ بَطَنَ عَبَارَتَ اَزْ عَوَالِمَ غَيْبِيَّهِ وَ عَقُولَ  
مَجْرَدَهُ وَ مَثَلَ مَعْلَقَهُ مَنْفَصَلَهُ وَ ظَهَرَ آنَ عَالِمَ شَهَادَتَ وَ صُورَ كَوْنِيَّهُ حَالَهُ دَرَ مَادَهُ وَ هَيْوَلِيَّ  
اَسْتَ حَقَّ تَعَالَى دَرْمَرَتَهُ اَحْدِيَّتَ وَ تَعْيِنَ اَوْلَ جَمِيعَ مَوْجُودَاتِ وَ تَعْيِنَاتِ وَمَجَالِيَّ وَجُودِيَّهِ وَ

يفعل ، فشرع في الفعل والتَّكَوين والتقويم فخلق هذا الخلق العظيم الذي بعضه مكشوف بالحس والعيان وبعضه معلوم بالقياس والبرهان وهذا الرأي من سخيف الاراء ومن قبيح الاهواء فان صفات الحق عين ذاته وكما لا ته الفعلية التي هي مبادى افعاله كالقدرة والعلم والارادة والرحمة والوجود كلها غير زائدة على ذاته فهو بنفسه قادر مرید خالق لما يشاء كيف يشاء فاعل لما يريد كيف يريد فكان خالقاً لم يزل ولا يزال فاعلاً للمعلم كما يعلم في الاباد والازال فالخلق قديم والمخلوق حادث والعلم قديم والمعلوم متتجدد وكذا الارادة والافاضة مستمرة أزلية ، والمراد والمفاضح حادث متتجدد (١) «ولن تجد لسنة الله تبديلاً » لعدم تغيره في ذاته وكمالات ذاته ولامحول لفيضه

مظاهر خارجیه و اسماء الهیه از جلالیه و جمالیه را بنحو رویه المفصل مجملًا شهود مینماید در این مرتبه تعین و تکثر و تمایزی نیست و راء این مرتبه وجود صرف مطلق عاری از جمیع تعینات است که

نه اشارت می پذیرد نه عیان نه کسی زو نام دارد نه نشان در مرتبه احديات گرچه کثر تی بالفعل وجود ندارد ولکن یشم منها رائحة الكشة تجلی حق در این مرتبه تجلی واحدیست که مبدء و اصل آن حب الهی است و بهمین معنی اشاره شده است در حدیث قدسی: کنت کنزاً مخفیاً فاحبیت ان اعرف - این میل اصلی و حب ذاتی واسطه بین خفاء ذات و ظهور خارجی است که مبدء نکاح ساری در جمیع اشیاست این مرتبه با صطلاح اهل توحید مطلع صفحه وجودات است که از آن بتجلی اعرا بی تعبیر نموده اند. مرتبه دوم از تعینات مقام واحدیت و اسماء و صفات و حضرت علم است این مرتبه نیز کتاب الهی است که در آن شهود مینماید ذات خود را در کسوت صفات و اسماء و مظاہر خلقی شهودی تفصیلی فرقانی (شهود المجمل مفصل) بعد از این مرتبه مراتب کوئینه و خلقه اند که مصنف بطور تفصیل بیان کرده است.

بعضی در فرق بین کلام و کتاب گفته‌اند که کتاب از عالم فرق و کلام از عالم جمع است و ما بیان کرده‌یم که مرتبه احادیث و واحدیت باعتباری کتاب حق می‌باشند - جمعی دیگر گفته‌اند عوالم وجودیه را اگر بحق نسبت دهیم کلام و اگر بخلق نسبت دهیم کتاب‌اند جمعی فرق بین کلام و کتاب را با جمال و تفصیل دانسته‌اند لکن واحد من هذه الاقوال وجه وان شئت تفصیل هذه العویصة فلیک بالمراجعة الى کتب اهل المعرفان. لاسیما کتاب مصباح الانس فان فيه ما یشفی العلیل و یروی الغلیل  
١ - سورة الفتح آیة (٢٣)

«ولامبدل ل كلماته؛ ولاتبديل لخلق الله ؟ ذلك الدين القيم» فقوله أبداعه و أمره كلامته و تكويته «ومن آياته أن تقوم السماء والارض بأمره» (١) وامره دائم ، ولاتشتبه عليك مقايسة هذا الكلام بكلام الأشعرى من أن العلم قديم والتتعلق حادث لأن بين الكلامين بوناً بعيداً وفرقاً شديداً والذى دعاهم إلى هذا الظن القبيح المستنكر ما توهما أن حدوث العالم حسبما إتفق عليه أهل الشرائع من اليهود والنصارى والمسلمين تبعاً لاجماع الانبياء عليهم السلام ولم يتبرصوا بأن العالم بكله و جزئه و كليته و جزئيته حادث زمانى وذلك لا ينافي كونه قائماً بالقسط والعدل والجود والكرم ازلاً وأبداً «وما كان عطاء ربك محظورا» (٢) .

## تحقيق

اعلم ان حقائق الاشياء كلها وصورها العلمية الاصلية موجودة عند الله تعالى واجبة بوجوبه الذاتي باقية ببقاء الله لا ببقاء انفسها ، وهى واحدة من حيث الوجود بحيث لا كثرة فى وجودها وان كانت كثيرة من حيث معانىها واعيانها التي هي صور اسماء الله وصفاته كما قال سبحانه : «(٣) وعنده مفاتيح الغيب لا يعلمهها الا هو» وبهذا يندفع الشبهة الواردة في قوله رَبُّ الْفَلَقِ : «كان الله عالماً ولا معلوم» وإلى الصورة العلمية أشار بقوله : (٤) «وَمَا مِنْ غَائِبَةٍ فِي السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ إِلَّا فِي كِتَابٍ مَبِينٍ» وقوله تعالى : «وَانَّ كُلَّا لِمَا جَمِيعٍ لَدِينِنَا مَحْضُرُونَ (٥)» و يتحقق الله الباطل و يتحقق الحق بكلماته انه عليم بذات الصدور».

واعلم ان البارى تعالى تام القدرة والقوه لا يتحققه عجز ولا قصور في ذاته ولا

١ - سورة الروم آية (٢٥)

٢ - سورة الاسراء آية (٢٠)

٣ - سورة الانعام آية (٥٩)

٤ - سورة النمل آية (٧٢)

٥ - سورة يس آية (٣٢)

دُور ولافتور في فعله وفاعل بالاختيار لابالطبع تعالى الله عما يقوله الملحدون وهو في يوم السكل مفيض الخير ازلا وابداً وناشر لواء القدرة باظهار الممكّنات وايجاد المكونات وخلق المخلائق وتسخير الامور و تدبیرها فالكل منطوية مطمئنة تحت سلطان نوره وسطوة كبرياته «الإله تصرير الامور» (١)

الفاعل على ستة اصنافـ ففاعل بالطبع وهو الذي يصدر عنه فعل بلا شعور منهـ وفاعل بالقسر وهو الذي يصدر عنه فعل بلا شعور ولا اراده والفرق بينهما أن في الاول فعله ملائم لطبعه وفي الثاني على خلاف مقتضي طبعهـ وفاعل بالجبر وهو الذي يصدر عنه فعله بلا اختيار بعد ان يكون من شأنه اختيار ذلك الفعل و عدمه وهذه الثلاثة مشتركة في كونها غير مختارة في فعلهاـ وفاعل بالقصد وهو الذي يصدر عنه الفعل مسبقاً بارادته المسبوقة بعلمه المتعلق بغضبه من ذلك الفعل و يكون نسبة اصل قدرته وقوته من دون انضمام الدواعي او الموارف الى فعله و ترکه في درجة واحدةـ وفاعل بالعنایة وهو الذي يتبع فعله علمه بوجه الخير فيه بحسب نفس الامر و يكون علمه بوجه الخير في الفعل كافياً لصدوره عنه من غير قصد زائد على العلمـ وفاعل بالرضا

١ـ والدليل على ما ذكره المصنف العظيم: أن فاعلية الحق الاول لوجوب وجوده و تمامية ذاته وحقيقةه يستحيل أن يكون من أمر خارج عن ذاته، وكل ما له دخل في فاعليته يجب أن يكون عين ذاتهـ وذاته تعالى تكون غاية الغايات وكل موجود لا تكون جهات الفاعلية عين ذاتهـ ووجوده لا يكون مستقلاً في الإيجاد ولا يكون اختياراً تاماًـ وخلاصة الكلام أن الواجب لذاته ل تمامية ذاتهـ وحقيقةه يجب أن يكون فياضاً ووهاياً دائماًـ، فيضه لا يتقطع ونوره لا يتأفلـ و لو كان فعله متوقفاً على شرط أو صفة أو وارادة أو مصلحة أو أمر آخر (مماذكره اهل الجدال)ـ لكان الفاعل مجموع هذه الامورـ ونقل الكلام اليها فيجب انتهاءها الى واجب بالذاتـ والحاصل ان فيضه دائمـ قديمـ ولا مانع من أن يكون فيضهـ ومهما من صفعـ قد يـ والماضـ حدثـ فهوـ جادةـ سبيلـ الحقـ ومسلكـ اهلـ الايقـانـ منـ الحـكمـاءـ الرـاسـخـينـ وأـماـ المـتـكـلـفـونـ كـبعـضـ المـعـتـزـلـةـ منـ القـاتـلـينـ بـارـادـةـ مـتـجـدـدـةـ فيـ ذاتـهـ وـبعـضـ المـتـفـلـسـفـينـ كـابـيـ البرـكـاتـ البـغـدادـيـ وبـعـضـ الـآخـرـ منـ الـقـاتـلـونـ بـارـادـةـ قـديـمةـ زـائـدـةـ عـلـىـ ذاتـهـ (ـ وـهـوـلـاءـ مـنـ كـثـرـةـ الجـهـلـ جـعـلـوـالـعـدـمـ الـصـرـيـعـ قـبـلـ وجـودـ العـالـمـ تـقـدـراـ مـمـتـدـأـمـ دـونـ انـ يـكـونـ لـهـ بـدـاـيـةـ بلـ اـثـبـتوـ الـلـمـهـيـمـ الـقـدـوسـ خـواـصـ الـزـمـانـيـاتـ منـ التـقـدـرـ وـالـتـكـمـلـ وـالـأـوقـاتـ وـالـحـدـودـ وـالـجـهـاتـ)ـ فـقـىـ كـلـ وـادـيـهـيـمـ وـفـىـ كـلـ تـيـهـ يـتـيـهـونـ.

وهو الذي يكون علمه بذاته الذي هو عن ذاته سبباً لوجود الاشياء ونفس معلومية الاشياء له نفس وجودها عنه بلا اختلاف واضافة عالميتها بالاشياء هي بعينها اضافة فاعليتها لها بلا تفاوت وتعدد وهذه الثلاثة الاخيرة مشتركة في كونها تفعل بالاختيار ولا يخفى ان اتصافه تعالى بالفاعلية بالوجود الثلاثة الاول غير جائز وذاته ارفع ايضاً من أن يكون فاعلاً بالمعنى الرابع لاستلزم امه مع قطع النظر عن الاضطرار التكثير المستلزم للتجمسيم فهو فاعل (١) إما بالعنایة او بالرضا لكن الحق انه فاعل بالاول منهما لانه تعالى يعلم الاشياء قبل وجودها بعلم هو عن ذاته فيكون علمه بالاشياء الذي هو عن ذاته من شيئاً لوجودها فاذاً يكون فاعلاً بالعنایة ولا تصح الى قول الطباعية و الدهرية خذلهم الله من ان الواجب فاعل بالطبع والى قول جمهور الكلاميين من انه فاعل بالقصد وقول الشيخ الرئيس ومتابعيه من ان فاعليته للاشياء الخارجية بالعنایة وللمصورة العلمية الحاصلة في ذاته بالرضا وكن موقعنا فيما سردنا عليك من تحقيق المقام وارفع عن بصيرتك غشاوة الجهل وحجب الظلام وكن من الذين هدى الله فبهديهم افتدى ذلك هدى الله يهدي به من يشاء (٢)

## توضيح

إن أردت تحقيق كلاماته فاعلم أن بين الباري تعالى وبين العالم وسائل نورية وأسباب أفعاله هي فوق الخلق دون الخالق وهم الحجب (٢) الالهية والسرادق النورية

### ١- سورة الانعام آية (٩٠)

٢- اعلم أن قاعدة امكان الاشرف يقتضي أن يكون اول الصوادر عن الحق الاول موجوداً تماماً ابداً وعقلاً مجرداً غير معروض للتجدد والزوال و يجب أن يكون بين العقول المجردة والواجب و كذا بين كل عقل وتاليه اتصالاً معنوياً و اتحاداً وجودياً (اتحاد الحقيقة والرقيقة) وان كانت للقول جهات متكررة عقلية غير متناهية ولو لم يكن بين المراتب اتحاداً معنوياً يلزم (بناء على قاعدة امكان الاشرف) وجود انوار غير متناهية بين كل مرتبة وتاليها، ولا يمكن التخلص عن الاشكال الا بأن يقال : جميع سلسلة العقول موجودة بوجود واحد وحيدة بحيوة واحدة بل ان سلسلة الحق ان العقول طرأت من مراتب وجوده تعالى لانه

والاضواء والقيومية كاضواء هذه الشمس المحسوسة كانها ببروزخ بين الذات النيرة و بين الاشياء المستنيرة و ت ذلك الوسائل قد يعبر عنها بكلمات الله و بكلمات التامات التي لا يجاوزهن بر ولا فاجر من شر كل شيطان و هي من عالم الامر و هي خير كله لاشر فيها و لذلك وقع الاستعاضة من الشرور بكلمات الله و كل ما في عالم الخلق مملوء بالشرور والنقائص والافات و اشار بتتوسط الكلمات للافاضة بقوله «لو كان البحر مداداً لكلمات ربى لفدى البحر قبل أن تنفذ كلمات ربى ولو جئنا بمثله مددأ» (١) فالكلمات إشارة إلى ذوات نورية بها يصل فيض الوجود إلى الأجسام والجسمانيات والبحر إشارة إلى هيولى الأجسام التي شأنها القبول والتتجدد ، و شأن الكلمات الافاضة بعد الافاضة ولاشك أن الوسائل هويات وجودية بسيطة ، و ذوات مجردة عن المواد الجسمانية وكل مجرد أمر روحاني وجوده عين العلم والادراك ، فهو لامحالة عقول قدسية وأرواح عالية متصلة بالحق الأول إتصال الشعاع بالشمس ؛ ولهذا اضيفت إليه تعالى بقوله (٢) «و تمت كلمة ربك

﴿رَفِيعُ الْدَّرَجَاتِ وَلِهِ شَوْنَاتٌ وَسَرَادَقَاتٌ نُورٌ يَهُوَ حِجْبُ الْهَيْهِ وَهَذِهِ الْحِجْبُ النُّورِيَّةُ أَضْوَاءٌ لَوْجُودٍ وَرُوْقَاعٌ لِحَقِيقَتِهِ﴾ «الحقيقة كشف سمات الجلال من غير اشارة» كثرة العقول لا يقدر في وحدتها واتحادها مع الحق القيوم لها لأن كثرة الجهات والاعتبارات وتمدد العبيبات غير قادحة في وحدة أصلحقيقة الوجود ، وجميع المقول داخلة في سلك وجود واحد بل ان نظرت بين الجمع بين الوحدة والكثرة ان التجسم والتقدّر والظهور بصورة الا كوان بل الاكل والشارب لاتنافي وحدة اصلالحقيقة الموجدة بالوحدة الاطلاقية وللوجود ظهور وخفاء وغيب وشهادة وسر وعلن ظهوره يرجع الى بطونه وشهوده الى غيبه وعلنه الى سره وانظر الى نفسك مع وحدة ذاتها واحدية وجودها لها درجات من الوجود والفعالية وللوجود مقام تنزيه وتشبيه تجدره لانيافي تجسمه وتعقله غير قادر في تخيله وهكذا فعل ساير القوى والسرفية ان الوجود الجماعي الكامل جامع بين التجدد والتجسم فطالع نفسك ثم ارجع الى ربك واجمع بين التفريه والتشبيه ونم مقيل .

و ان قلت بالتنزيه كنت مقيداً  
و كنت اماماً في المعارف سيداً  
و ايابك والتشبيه ان كنت ثانياً

١- سورة الكهف آية (١٠٩)

٢- سورة الانعام آية (١١٥)

صدقًا وعدلاً-لإبدل لكلماته» وقد يعبر عن هذه الكلمات بعالم الامر وقد يعبر عنها بقول الله كما قال الله :«انما قولنا الشيء اذا اردناه ان نقول له كن فيكون» (١) وقال تعالى : «لقد» (٢) حق القول على أكثرهم فهم لا يؤمنون ، وبالجملة كلمات الله امر موجود روحاني مؤيد للأنبياء عليهم السلام بالوحى» (٣) كذلك أو حينا اليك روحًا من أمرنا و هذا هو الروح العلوى الذى قيل انه لم يقع تحت ذل (قول خل) كن لانه نفس كامة كن و هو بعينه نفس الامر وكلمة الله هي العليا ومن حيث هي يكون بها حيota الموجودات يقال لها روح الله (٤) «قل الروح من امرربى ، وما امرنا الا واحدة» (٥) .

١- سورة النحل آية (٤٠)

٢- سورة يس آية (٧)

٣- سورة الشورى آية (٥٢)

٤- سورة الاسراء آية (٨٥)

٥- من القواعد المقررة عند اهل التحقيق من العلماء الراسخين وجوب السنخية بين كل علة مفيدة لوجود المعلول و معلولها المفاضة منها والعلة اذا كانت واجبة بذاتها وغير مركبة من الاجزاء وكانت وجوداً صرفاً بسيطًا في غاية البساطة لا تكون علة لشيئين في رتبة واحدة لان لكل معلول خصوصية في ذات علته الفياضية بها يصدر عن العلة واللازم الترجيح بلا مرجع لتساوي وجود جميع الاشياء بالنسبة اليها ولا زمه جواز صدور كل شيء عن كل شيء و يجب ان يكون تلك الخصوصية مخصوصة بهما (اي العلة والمعلول) وقد يعبر عن هذه الخصوصية بالوجوب السابق على وجود المعلول وهذه الخصوصية هي التي بها يتعين وجود المعلول وبها ينسدأ نحواء عدمه و يخرج عن حد الاستواء والحاصل ان العلة الفياضة لكل شيء يجب ان يكون في ذاتها جهة اقتضاء تمام بها يتعين وجود المعلول و وجود المعلول في مرتبة وجود علته أقوى وأتم من وجوده الخاص وقد ذكرنا أن علم جاعله بنفسه عبارة عن علمه به على نحو اشرف و اذا عرف ما تلو ناعليك نقول : لوصدر عن الحق الاول اً كثراً من معلول واحد يجب أن يكون لكل واحد من المعلولين خصوصية مميزة عن الآخر في ذات مبدئه ويلزم من هذا عدم كون المبدئ واحداً حقيقةً بسيطًا بل موجوداً متكتراً وان فرض وحدة العلة وبساطتها و مع بساطتها صدرت عنه المتكلّرات يلزم أن فيجب أن يكون اول الصوارد موجوداً تماماً لجميع النشئات وأن يكون بوحدته كل الاشياء و هو عند المحققين من الحكماء عبارة عن العقل الاول و عند اهل العرفان وجود المبسط والمصنف جمع بين هذين القولين ويقول : ان الفرق بين العقل الاول والوجود المبسط ائماً تكون بالاجمال والتفصيل والحق معه (اعلى الله قدره)

## اشراق عقلی

لاشك أن إرادته أزلية وتخصيص بعض الأشياء بتعلق الإرادة في أوقاتها المعينة  
الجزئية عند حضور إستعداداتها إنما هو لاجل قصور قابلياتها عن القبول الاتم فإذا  
كانت الإرادة دائمة فالقول واحد والمخطاب دائم (١) «إنما أمره اذا اراد شيئاً أن يقول له  
كن فيكون» وان المقول له والمخاطب حادث متجدد فكلامه الذي هو امره متعلق  
بجميع المكونات امر التكوين وهو خطاب بكلمة كن وهي كلامه وجودية فسمعت اعياناً  
المكونات خطابه ودخلت (٢) في باب الوجون، «وما امرنا الا واحدة لفتح البصر» (٣)  
فمن كان له سمع حقيقي يسمع كلام الحق وخطابه وقدوره عن النبي ﷺ : «أن في  
امتي محدثين مكلمين وليس هؤلاء المكلمين أنبياء تشرع ورسالة» لأن الرسالة  
قد انقطعت وابوابها قدغلقت بعدنبينا ﷺ وأيضاً ورد عنه عليه السلام : ان الله عباداً ليسوا  
بأنبياء يغبطهم النبيون» أى ليسوا بأنبياء تشرعهم في الشريعة تابعون لمحمد ﷺ  
واعلم أن الكلام الحقيقي ليس من شرطه أن يكون بكسوة الالفاظ والحراف  
ولا تمثل المتكلم بصورة شخصية بل إلقاء كلام معنوي إلى قلب مستمع من الله «ولا  
تكونوا كالذين قالوا سمعنا وهم لا يسمعون ، ان شر الدواب عند الله الصم البكم الذين  
لا يعقلون ، ولو علم الله فيهم خيراً لاسماعهم و لو سمعهم لتولوا وهم معرضون» (٤)

### هدایة

إعلم أن كلامه تعالى ليس كما زعمته الاشاعرة من أنه معان نفسية (صفة نفسية)  
هي معان قائمة بذاته خ ل ) قائمة بذاته تعالى و سموها الكلام النفسي ، ولا كما

١- سورة يس آية (٢٢)

٢- وهي اول كلام شق أسماع المكونات و كلام وجودية و قمت المقارعة بينها و  
بين الاعيان

٣- سورة القمر آية (٥٠)

٤- سورة الانفال آية (٢١)

ذهبت إليه المعتزلة من أنه خلق أصوات وحرر دالة على المعانى في جسم من الأجسام والا لكان كل كلام كلام الله ؛ بل حقيقة التكلم إنشاء كلمات تامات ، وانزال آيات محكمات وأخر متشابهات في كسوة الألفاظ والعبارات ، والكلام قرآن وهو العقل البسيط والعلم الاجمالي وفرقان وهو المعمولات التفصيلية ، وهم جميعاً غير الكتاب لأنهما من عالم الامر و عالم القضاء وحامليها اللوح المحفوظ والقلم والكتاب من عالم الخلق والتقدير ومظاهره عالم القدر الذهني والقدر العيني والالوان غير قابلين للنسخ والتبدل لأنهما فوق الزمان بخلاف الثالث لانه موجود زمانى ومحله لوح قدرى نفسانى هو لوح المحو والاثبات والكتاب يدر كه كل أحد والقرآن لا يمسه الا المطهرون (١) واعلم أن الكلام المنزل من عند رب العالمين له منازل الاول القلم الرباني والثانى اللوح المحفوظ والثالث لوح القدر والسماء الدنيا والرابع لسان جبرئيل عليه تلقاء الرسول الامين عليه في جميع المقامات تارة أخذه من الله بلا واسطة ملك كما قال تعالى: « ثم دنى فتقدى فكان قاب قوسين أو أدنى فاوحى إلى عبده ما اوحى ما كذب الفؤاد مارأى (٢) » وتارة بواسطة جبرئيل عليه « وما ينطق عن الهوى ان هو

#### ١- سورة الواقعة آية (٢٩)

٢- سورة النجم - ترتيب الآيات: والنجم اذا هوى ، ما ضل صاحبكم وما غوى ، وما ينطق عن الهوى ، ان هو الا وحى يوحى ، علمه شديد القوى ، ذمرة فاستوى ، وهو بالافق الاعلى ، ثم دنى فتقدى ، فكان قاب قوسين او أدنى قوله ثم دنى : أى رسول الله (ص) الى الله تعالى وترقى عن مرتبة العبرئيل واتصل بالرفيق الاعلى ولذا قال جبرئيل : لودنوت انملة لاحتقرت

كفت جبريل بلا بيراندر بيم كفت رورومن حريف تو نيم  
احمد اربكشايد آن بر جليل تاأبدمدهوش گردد جبرئيل

قوله فتدلى - اى مال رسول الله الى الجهة الانسية والخلق وهذا مقام المصحو بعد المحو و التمكين بعد التلوين والفوز بالحسينين والرجوع الى الخلق بالوجود الحقاني قوله فكان قاب قوسين - اى كان صلي الله عليه وآله وسلم مقدار دائرة الوجود الشامل للكل المنقسمة بخط موهوم القاسم للدائرة الى نصفين فباعتبار البداية والتداينى يكون الخلق هو القوس الاول الحاجب للهوية في اعيان المخلوقات وصورها والحق هو النصف الاخير الذى يقرب منه شيئاً فشيئاً هكذا ذكره بعض اهل التحقيق

إلا وحى يوحى علمه شديد القوى» وتأرة فى مقام غير ذلك المقام الشامخ الالهى «ولقد رأه نزلة اخرى عند سدرة المنتهى عندها جنة الماوى» ومن هذا المقام ما كان فى اولبعثة فى جبل حراً اوفى جبل فاران فاتاه جبرئيل عليه ب بصورة محسوسة وسمع منه «اقرء باسم ربك الذى خلق خلق الانسان من علق اقرء وربك الاكرم الذى علم بالقلم علم الانسان مالمن يعلم» (١) كما سمع موسى عليه فى طور سينا «اذ رأى ناراً فلما اتاها نودى يا موسى انى انا ربك فاخلع نعليك، واستمع لما يوحى انى اذا الله لا الله الا انا فاعبدنى» (٢) ومن منازل كلام الله ما يدون فى القرطيس يبدوا لك كل احد ويتكلم به كل متکام و يسمعه كل مستمع «وانه لتنزيل رب العالمين، وانه لفی زبر الاولین» (٣)

## المظهر السابع

فِي مَعْدُوتِ الْعَالَمِ وَكَوْنِ وُجُودِهِ وَوُجُودِ كُلِّ مَا فِيهِ مُسْبُوقًاً بِالْعَدْمِ الْزَّمَانِيِّ  
أَعْلَمُ أَنَّ الْكِتَابَ الْإِلَهِيَّةِ وَالْأَيَاتِ الْكَلَامِيَّةِ قَائِلَةٌ نَاطِقَةٌ بِأَنَّ الْعَالَمَ بِاسْرِهِ حَادَثٌ

هذا أشار ابن فارض قوله أو أدنى-إشارة الى ارتفاع الا تثنية والفناء في التوحيد والبقاء به والى

وفي الصحو بعد المحو لم اك غيره و ذاتي بذاتي اذ تجلت تجلت و كيف باسم الحق ظل تتحققى تكون أراجيف الظنون مخيقى فاؤحى الى عبده من الاسرار الالهية في مقام الاحذية بلا واسطة جبرائيل (ع) و الى هذا المقام أشار(ص) لى مع الله وقت لا يسعه ملك مقرب ولا نبى مرسل فرشقه گر حه دارد قرب در گاه نگینه گد در مقیام لر مسے الله

و مَا كذبَ الْفَوَادِ مَا رَأَى فِي مَقَامِ عَيْنِ الْجَمْعِ وَالْاَحْدِيَةِ وَالْتَّعْنِينِ الْاَوَّلِ مِنَ الْحَقَّاِقِ  
الْاَلْهِيَّةِ وَالْفَوَادِ بِاَصْطِلَاحِ اَهْلِ التَّوْحِيدِ هُوَ الْقَلْبُ الْمُتَرْقِى إِلَى مَقَامِ الرُّوحِ فِي الشَّهْوَدِ الْمُشَاهِدِ  
لِلذَّاتِ مَعَ جُمِيعِ الصَّفَاتِ الْمُوجُودَةِ بِالصَّفَاتِ الْحَقَّانِيِّ وَهَذَا جَمْعُ الْوُجُودِ لِاجْمَعِ  
الْوَحْدَةِ الَّتِي لَا فَوَادَ فِيهِ وَلَا عَبْدَ لِفَنَاءِ الْكُلِّ فِيهَا الْمَسْمَىُعَنْهُمْ عَيْنُ جَمِيعِ الذَّاتِ

## ١- سورة العلق آية (١)

## ٢- سورة طه آیة (١٠)

### ٣- سورة الشعرا آية (١٩٢ ، ١٩٦)

زمانى لأن الغرض من خلق العالم ليس نفسه بل ما هو أشرف منه فان الغرض هن خلق السماوات والارض و ما فيهما تبليغ الاشياء إلى غaiاتها الذاتية و خيراتها الاصلية وإزالة شرورها ونقاءها عنها ليكون العالم كله خيراً محضاً لشرفه ونوراً محضاً لظلمة فيه و تماماً لانقص فيه (معهـ لـ) ويكون الدين كله الله فالغرض من أصل الابداع وجود البارى وفيضه أن يصل كل ناقص إلى كماله وتبليغ المادة إلى صورتها والصورة إلى معناها و نفسها والنفس إلى درجة العقل ومقام الروح وهناك الراحة والطمأنينة والسعادة القصوى والخير الأعلى والمقصد الأقصى واللباب الأصفي في بناء الأرض والسماء وجرى سفينة الهيولى في طوفان الدنيا ليجحى من حى عن بيته و يهلك من هلك عن بيته (١) ولاجل هذاجئى الانبياء والرسل والكتاب والدعاة التي هى كالمعلم لهذه السفينة حتى تقطع السفينة طريق الشر وينقطع الشر ويصل الجالسون فيها إلى مقارهم ويزول الدين ويقوم القيامة وينمحق الشر واهله فاحفظ يا أخي هذا العلم المخزون والسر المكنون الذى لا يمسه إلا المطهرون .

## برهان عقلى

إعلم أن الحادث بعد ماله يكن لا بد له من مر جح لاستحالة حدوث شيء لا عن سبب وذلك المرجح لا بد أن يكون حادثاً كله أو شئ من تمامه وإلادم الترجيح فدام الاثر فلم يكن حادثاً وقد فرض حادثاً هذا خلف ثم يعود الكلام إلى مر جح فاما أن يتسلسل عمل حادثة مجتمعة لـإلى نهاية وهو باطل لمعاملت أـن البارى جـل اسمـه مـبـدـء سـلـسلـة المـمـكـنـاتـ كـلـهـاـ وـهـوـ أـلـىـ غـيـرـ حـادـثـ أوـ يـكـونـ أـسـبـاـبـاـ مـتـعـاقـبـةـ كـلـهـاـ سـبـبـ لـلـاحـقـهـ فـيـجـبـ أـنـ يـنـتـهـىـ السـلـسلـةـ إـلـىـ سـبـبـ هـوـ عـلـلـ الـعـلـلـ كـلـهـاـ فـاـذـاـ قدـ ثـبـتـ أـنـ الـعـالـمـ الـجـسـمـانـىـ حـادـثـ بـجـمـيـعـ مـاـفـيـهـ .

واعلم ان مسألة (٢) حدوث العالم مع اثبات الصانع وتوحيده وتوحيد صفاتـهـ إـحـدىـ

١- ليهـلـكـ منـ هـلـكـ عنـ بـيـةـ وـيـجـيـيـ منـ حـىـ عنـ بـيـةـ - سـوـرـةـ الـأـنـفـالـ آـيـةـ (٢٤)

٢- واعـلـمـ أـنـ هـذـهـ الـمـسـئـلـةـ إـيـضاـ مـنـ الـمـسـائـلـ الـتـيـ لـمـ يـتـيـسـرـ تـحـقـيقـهـاـ وـاـدـرـاكـ كـنـهـهاـ

المسائل الشرفية التي من الله على محققيه وفضلها على كثير من خلقه تفضيلاً «الحمد لله الذي هدانا لهذا وما كان بهتدى لولا ان هدانا الله» (١)

لأحد من الفلاسفة والعرفاء من السابقين واللاحقين الالمصنف هذا الكتاب (أعلى الله مقامه) وهو من تفرد بين الحكماء في الجمع بين الشريعة والحكمة وقد أثبت أن العالم بشر اشر وجوده متجدد الوجود والهوية وأن حقيقته عين التغير والاستحاله وكل موجود زمانى مسبوق بالعدم الصرىح الزمانى بحسب ذاته وجواهره وكل هوية مادية كائنة فاسدة لا بقاء لها آنين ولا شأن لها الا التجدد، ثباتها عين التجدد ، وكل وجود وتعين يتبدل وجوده وتعينه في كل آن . ان الله تعالى يتجلى في كل موجود بأسمائه الجلالية والجمالية ، وكل تجل يقتضى خلقاً حادثاً جديداً وكل يوم هو في شأن ولما كان هذا التجلى ثابتًا مستمراً يزعم الفاصل أن الاشياء كلها ثابتة (بل هم في لبس من خلق جديد ) والحق لا يمنع عن الفيض والإيجاد بل فطرته الا فاضة وسجيته الكرم ولو لم يكن الامداد من الحق لانعدمت الكائنات كائناً ويداه مبسوطتان يعطى خلقاً وينهيه بخلق آخر واعلم أن ثبات حدوث العالم بطرق اهل البحث على نحو الاختصار وهو أن التغير لا يختص بالاعراض من الكمو والكيف والوضع والابن . لان مبدئ الحرارة والفاعل المباشر للتغير لا يجوز ان يكون امراً ثابت الذات غير متغير الوجود ، وعلة التغير تجب أن تكون امراً متغيراً سبباً ولا يخفى أن الشيخ وأترابه (قدس الله أرواحهم) اذعنوا بأن علة المتغير يجب أن يكون امراً متغيراً و قالوا إن الطبيعة من جهة الثبات لا تكون علة للحرارة بل لا بد من لحوق التغير لها من الخارج كتجدد مراتب القرابة والبعد من الغاية المطلوبة في الحركات الطبيعية و كتجدد احوال اخر في الحر كات القسرية ، كتجدد الارادات المنبعثة عن النفس حسب تجدد الاحوال الباعنة للحرارة ، وأن في كل حرارة سلسلتان احديهما سلسلة اصل الحرارة والآخر سلسلة منتظمة من الاحوال المتوازدة ، فالثبات كالطبيعة مع كل شطر من احديهما علة شرط من الآخر و با العكس لاعلى سبيل الدور المستحيل ولكن هذا الجواب غير مرضي عند المتدرس في الحكمة وان تلقاءه جمع بالقبول لأن الكلام في العلة الموجبة للحرارة والتأثير لافي العلة المعددة وجميع التغيرات العرضية والاعدادية لا بد ان ينبع عن الطبيعة الجوهرية لأن فاعل جميع الحركات هي الطبيعة الجسمانية والطبيعة الثابتة لا تصير علة للتجدد والمتغير وان شئت تفصيل هذا الكلام فعليك بالمراجعة الى الاسفار وساير كتب المصنف

## تكميلة

اعلم أن في الكتاب الالهي آيات كثيرة دالة على دثور العالم وخرابه وأضم حال وجوده مع بقاء صورها العلمية عند الله القديم حسبما رأه كبراء الحكمة وأساطينهم القدمين ماخلاً أصحاب أرسطو ومن لحقهم فمن الآيات قوله تعالى «والارض جمیعاً قبضته يوم القيمة والسماءات مطويات بيديه» (١) ومنها قوله: «فنفح في الصور فصعق من في السماوات ومن في الارض» (٢) وقوله: (٣) «وترى الجبال تحسبيها جامدة وهي تمر هر السحاب صنع الله الذي اتقن كل شيء» وقوله «ان يشاء يذهبكم ويات بخلق جديد» (٤) وقوله (٥) : «يوم تبدل الارض غير الارض والسماءات» فكل هذه الآيات تدل على أن كل ما في السماوات والارض يفنى ويزول بالنفح الاسرائيلي في الصور. ومن الآيات الدالة على حدوث العالم قوله تعالى «هو الذي خلق السماوات والارض في ستة أيام ثم استوى على العرش» (٦) فالله سبحانه أخبر عن خلق المكونات في هذه المدة وذلك لأن الحادث التدريجي الوجود زمان حدوثه بعيته زمان ثبوته وإستمراره إذ لا بقاء له إلا الحدوث التجددى فعلم بالبرهان والقرآن جمیعاً أن هذا العالم الجسماني بكله حادث مسبوق بالعدم الزمانى ولا بقاء للجسم الطبيعي لأنه في ذاته لا يخلوا عن الحدوث و ما لا يخلوا في ذاته عن الحدوث فهو حادث الهروية تدريجي الذات متغير الكون لكن الحقائق النوعية ثابتة الوجود في علم الله تعالى فعلمته تعالى بالأشياء ثابتة غير متغير والمعلومات متكتشة متغيرة كما أن قدرته أزلية و المقدورات حادثة «فما عندكم ينفذ ما عند الله باق» (٧)

---

- ١ - سورة الزمر آية (٦٧)
- ٢ - سورة الزمر آية (٦٨)
- ٣ - سورة النمل آية (٨٨)
- ٤ - سورة ابراهيم آية (١٩)
- ٥ - سورة ابراهيم آية (٤٨)
- ٦ - سورة هود آية (٧)
- ٧ - سورة النحل آية (٩٦)

## تحقيق عرشي

إعلم أن هذه الأيام التي وقع خلق المكونات فيها ليست من أيام الدنيا التي كل يوم منها في دورة الشمس بحر كة الفلك الأقصى بل من أيام الربوبية التي كل يوم منها مواز لالف سنة مما تعدون ؛ (١) «يدبر الأمر من السماء إلى الأرض ثم يعرج إليه في يوم كان مقداره ألف سنة مما تعدون ، وإن يوماً عند ربك كالف سنة» فهذه الأيام الستة ستة الآف سنة من زمان آدم ظللا مبدئ خلق الكائنات بحسب ما يريده أهل التوارييخ و يضبطه المنجمون إلى بعثة الرسول العظيم ﷺ فما يريده سبحانه عن خلق المكونات في هذه المدة باعتبار تكميلها لأن تكميل المكونات بوجوده ظللا و رسالته

إعلم أن أيام الالهية غير أيام الربوبية لأن اليوم الالهي هي يوم ذي المعارج مقداره خمسين ألف سنة (٢) «ليس له دافع من الله ذي المعارج ، تعرج الملائكة والروح إليه في يوم كان مقداره خمسين ألف سنة فاصبر صبراً جميلاً

## استبصار عقلى

إعلم أن سبب وقوع النفس الإنسانية في هذا العالم وإبتلاؤه بهذه الbillيات الدنيوية التي أحاطت بهم فيها هو الحظيفة (٣) التي إكتسبها لنقص إمكان

١- سورة ألم سجدة آية (٥)

٢- سورة المعارج آية (٢)

٣- واعلم أن للنفس قبل هذا الوجود الجسماني المادي وجوداً في عالم العقل لا على نحو التكثير والتعدد لأن المتعدد والتكثير من خواص المادة الجسمانية والنفس في هذه النشأة باعتبار تعلقها بالبدن وحوثها في المادة الجسمانية متعددة ، متکثرة ولكل نشأة خواص ولو ازماً مخصوصة بها. واعلم أن مسئلة حكاية هبوط النفس من العالم القدس وموطن أيها المقدس مما كثرت ذكرها في الآيات القرآنية وكتب السماوية ومسفورات الأقدمين من الحكماء وسبب هبوطها ونزو لها أنها هوسيّة وقعت لها وصارات سبب نزو لها و هبوطها ولا يمكن ادراك هذا التحقيق

(إمكاني خل) في جوهره وقصور طبيعي في ذاته، أبوهم آدم عليه السلام لما ذاق الشجرة وبدت سوءاته<sup>(١)</sup> وهي الشجرة المنهية عنأكلها ثم لما تمت حيلة إبليس على آدم عليه السلام ونال بغيته بايصال الاذية إليه وبلغ امنيته بايقان الوسوسه عليه سأله ربه الانظار إلى يوم ييعشوون فلما اجىء إلى يوم الوقت المعلوم اتخد لنفسه جنة غرس فيها أشجاراً وأجرى فيها أنهاراً مشا كلاب بالجنة التي أسكنها آدم عليه السلام وفاس عليها وهندس على مثالها ليجعل مسكن امامه وذريته وأولاده وأتباعه وأشياعه، وهي كمثل السراب الذي يحسبه الظمآن ماءً حتى اذا جاءه لم يجده شيئاً و ذلك انه من الجن وقياسه كالقياس المغالطي السفسطى وغرضه من ذلك الهندسة والقياس ابعاد الخلائق عن سنن الحق والصراط المستقيم والطريق القويم فاجتهد أيةها السالك إلى الله تعالى والطائر بجناحى العلم والعمل لعلك توفق للخروج من جنة إبليس فترجع إلى جنة أبيك آدم عليه السلام وتنخلص من أدناس أجناس ذرية إبليس وهم المعتكفون في زوايا الامور الدنيا وية من الكفرة المتمردين والضلال المنافقين أعاذنا الله من اتباع إبليس وجنوده ورزقنا الاجتناب من محسن امور الدنيا وزخارفها

الامن كان الله قد راسخ في المعارف الحكيمية وعرف ان لكل شيء درجات من الوجود وعلم ان للانسان وجود عقلي وجود مثالى وجود مادى وادعن بوجوب رجوع النهايات الى البدايات **«ان الله وانا اليه راجعون»**

راجح آن باشد كه بازآيد بشهر سوي وحدت آيد از تفريقي دهر وقد قدر في محله ان سلوك الاشياء في استكمالاتها وبلغها الى غایياتها الصورية ورجوعها الى بداياتها ومبادئها الفاعلية هي غایة ايجاد الحق وان لكل شيء غایة يصل اليها هر کسی کودور ماندا اصل خویش باز جوید روز گار وصل خویش واعلم أن هذه السیئة التي صدرت من اینما المقدس خطیئة تکوینیة وهي عباره عن الجهات والحيثيات الموجودة في العقل المجرد والنفس قبل الابدان موجودة بجههات وحيثيات عقلية متقدمة على اطوارها المادية ولكل عقل قوة وجود النفوس المترفة في الابدان ونعم ماقبل

پیش از بنای مدرسه ودیر و سومنات ما بوده ایم در اطوار کائنات ١- سورة الاعراف آية (٢٢) و الاية الشریفة : « ولما ذاق الشجرة بدت لهم الخ »

و مثالتها الـهـيـوـلـانـيـة، فـانـ مـنـ رـكـنـ إـلـيـهاـ وـغـرـقـ فـيـ بـحـارـشـهـوـاتـهاـ وـتـنـاـوـلـ مـحـرـمـاتـهاـ وـأـنـهـمـكـ فـيـ لـذـاتـهـاـ فـقـدـ طـالـتـ بـلـيـتـهـ وـعـظـمـتـ رـزـيـتـهـ وـحـيـلـ بـيـنـهـ وـبـيـنـ جـنـةـ أـبـيـهـ

آـدـمـ طـلـبـهـ

## المظـهـرـ الشـامـنـ

فـيـ كـيـفـيـةـ الـبـدـءـ وـالـاعـادـةـ وـالـاـشـارـةـ إـلـىـ سـلـسـلـتـيـ الـهـيـوـطـ وـالـصـعـوـدـ

إـعـلـمـ أـنـ اللهـ تـعـالـىـ مـدـبـرـ فـيـ الـخـلـقـ بـاـخـرـ اـجـهـمـ عـنـ مـكـمـنـ الـامـكـانـ إـلـىـ عـالـمـ الـأـرـوـاحـ ثـمـ أـهـبـطـهـمـ مـنـ عـالـمـ الـأـرـوـاحـ إـلـىـ عـالـمـ الـاـشـبـاحـ عـاـبـرـينـ عـلـىـ الـمـلـكـوـتـ الـأـعـلـىـ وـالـأـسـفـلـ مـنـ الـنـفـوـسـ السـمـاـوـيـةـ وـالـأـرـضـيـةـ مـارـيـنـ عـلـىـ الـأـفـلـاكـ وـالـنـجـمـ وـالـأـثـيـرـ وـالـهـوـاءـ وـالـمـاءـ وـالـأـرـضـ إـلـىـ أـنـ يـبـلـغـوـاـ إـلـىـ أـسـفـلـ السـافـلـينـ وـالـهـاـوـيـةـ الـمـظـلـمـةـ اـعـنـيـ الـهـيـوـلـيـ وـالـبـحـرـ الـمـظـلـمـ فـالـقـرـيـةـ الـظـالـمـ اـهـلـهـاـ وـهـىـ نـهـاـيـةـ تـدـبـيـرـ الـأـمـرـ عـلـىـ مـاـقـاـلـ (١)ـ:ـ «ـ يـدـبـرـ الـأـمـرـ مـنـ السـمـاءـ إـلـىـ الـأـرـضـ »ـ ثـمـ يـقـعـ الـاعـادـةـ فـيـ بـابـ الـأـنـسـانـيـةـ بـجـذـبـاتـ الـعـنـاـيـةـ الـحـاضـرـةـ الـأـلـهـيـةـ مـنـ حـيـثـ وـقـعـ النـزـولـ مـارـأـ عـلـىـ الـمـنـازـلـ وـالـمـقـامـاتـ حـتـىـ يـصـلـ إـلـىـ الـأـنـسـانـ الـكـامـلـ الـذـيـ هـوـرـوـحـ الـعـالـمـ وـمـظـهـرـ إـسـمـ اللهـ وـخـلـيـفـتـهـ وـبـهـذـاـ الـمـعـنـىـ يـشـيـرـ مـاـقـيـلـ

لـيـسـ مـنـ اللهـ بـمـسـتـنـكـرـ اـنـ يـجـمـعـ الـعـالـمـ فـيـ وـاحـدـ «ـ وـ مـنـ لـمـ يـجـعـلـ اللهـ لـهـ نـورـأـفـمـاـلـهـ مـنـ نـورـ »ـ (٢)ـ وـالـلـهـ خـالـقـ الـظـلـمـاتـ وـالـنـورـ .

## كـشـفـ وـاضـائـةـ

إـعـلـمـ اـنـ الـحـقـيـقـةـ الـمـحـمـدـيـةـ وـالـقـلـبـيـةـ (٣)ـ مـظـهـرـ اـسـمـ اللهـ الـاعـظـمـ وـقـدـتـقـرـرـ فـيـ الـعـلـوـمـ

١ـ سـوـرـةـ الـمـ سـيـجـدـةـ آـيـةـ (٥)

٢ـ سـوـرـةـ الـنـورـ آـيـةـ (٤٠)

٣ـ عـنـ الـمـحـقـقـ الـبـصـيرـ اـنـ اـسـمـ اللهـ الـاعـظـمـ وـتـجـلـيـاتـهـ وـظـهـورـاتـهـ يـشـاءـ مـنـ الـاـحـدـيـةـ

وـالـاـحـدـيـةـ الـذـاـتـيـةـ بـعـيـنـهـ اـمـرـتـهـ الـكـامـلـ الـعـتـمـيـ وـاـوـصـيـاـءـ لـاـنـ الـوـلـاـيـةـ الـكـلـيـةـ الـمـحـمـدـيـةـ (٤)

الالهية ان الحق تعالى برهان على كل شيء كما قال : « اولم يكف بربك انه على كل شيء شهيد » (١) أيضاً أن المبدء عين الغاية والبداية عين النهاية وان الله فاعل كل شيء وأن الانسان الكامل الذي لا يكمل منه غاية المخلوقات « لولاك لما

(ص) تكون باطن الالهية والدليل على ذلك انه (ص) مظاهر للتجلی الذاتی وليس هذا المنصب لغيره من الانبياء وان سایر الانبياء مظاهر للتجلیات الاسمائیة والصفاتیة ولنـا قال «آدم ومن دونه تحت لوائی » وعنهـم : «نـحن الاخـرون السـابـقـون» واعـلم انه (ص) بعد ما وصل الى مرتبة الواحـدية و مظـاهرـیة الاسمـاء الالـهـیـة و البرـزـخـیـة الثـانـیـة بـقـیـتـهـ لـهـ (ص) مرتبـةـ اخـرـیـ منـ المـظـهـرـیـةـ وـهـ وـمـقـامـ اوـادـنـیـ وـعـرـشـ الـهـوـیـةـ وـالـبـرـزـخـیـةـ الـاـوـلـیـ وـاـنـ تـوـجـهـ الـجـبـیـ الـذـیـ اـشـارـیـلـیـ بـقـوـلـهـ : «فـاـحـبـیـتـ اـنـ اـعـرـفـ» الـذـیـ هـوـ اـنـ النـکـاحـ السـارـیـ فـیـ الـاـشـیـاءـ وـالـحـاـفـظـ لـجـمـیـعـ الـکـشـرـاتـ صـارـسـبـیـلـاـجـمـیـعـ الـاـسـمـاءـ الـذـاتـیـهـ وـالـعـفـاتـیـحـ الـفـیـبـ الـاـوـلـیـ الـاـسـمـائـیـةـ فـیـ الـاـحـدـیـةـ وـالـاـسـمـاءـ الـکـلـیـةـ الـاـصـلـیـةـ فـیـ الـوـاحـدـیـةـ وـمـنـ تـحـقـقـ الـاـجـمـیـعـ وـالـاـمـتـزـاجـ وـالـتـنـاـکـحـ بـیـنـ الـاـسـمـاءـ الـذـاتـیـةـ فـیـ الـاـحـدـیـةـ وـالـاـسـمـاءـ الـکـلـیـةـ فـیـ الـوـاحـدـیـةـ تـوـلـدـ قـلـبـ تـقـیـ نـقـیـ اـحـدـیـ اـحـمـدـیـ جـمـیـعـ بـینـ الـکـمـالـاتـ الـذـاتـیـهـ وـالـاـسـمـائـیـهـ وـهـوـ صـورـةـ تـعـینـ الـاـوـلـ وـمـظـهـرـ الـاـحـدـیـهـ وـیـمـرـعـنـ هـذـاـمـقـامـ بـقـامـجـمـعـ الـجـمـعـ وـلـاـنـهـیـةـ لـحـسـنـاتـ صـاحـبـ هـذـاـمـقـامـ وـخـتمـ بـوـجـوـدـهـ جـمـیـعـ مـدـارـجـ الـوـلـایـةـ، اـنـ هـذـاـمـقـامـ مـخـتـصـ بـهـ (ص)ـ وـاـوـصـیـاـهـ (ع)ـ وـمـنـهـمـ يـتـوـلـدـ جـمـیـعـ الـمـظـاهـرـ الـکـوـنـیـةـ وـقـالـ عـلـیـ (ع)ـ : «نـزـلـوـنـاـنـعـنـ الـرـبـوـبـیـةـ ثـمـ تـوـاـوـانـیـ «قـنـاـ ماـشـیـتـ» وـذـلـیـلـ (ع)ـ : «نـحنـ اـسـرـارـالـلـهـ الـمـوـدـعـةـ فـیـ الـهـیـاـ کـلـالـبـشـرـیـةـ» وـعـنـ أـبـیـ مـحـمـدـ الـعـسـکـرـیـ عـلـیـهـ وـابـنـهـ اـفـضـلـ صـلـوـاتـ رـبـ الـعـبـادـ : «قـدـصـمـدـنـاـذـرـیـ الـعـقـایـقـ بـاـقـدـامـ الـنـبـوـةـ وـالـوـلـایـةـ إـلـیـ أـنـ قـالـ فـالـکـلـیـمـ الـبـسـ حـلـةـ الـاـصـطـفـاءـ لـمـاعـهـدـنـاـ مـنـهـ الـوـفـاءـ ؟ـ رـوـحـ الـقـدـسـ فـیـ جـنـانـ الصـاغـورـةـ ذـاقـ مـنـ حـدـائقـنـاـ الـبـاـ کـوـرـةـ» وـهـذـاـرـ وـلـایـةـ الـمـطـلـقـةـ الـمـحـمـدـیـةـ

دماگ آسوده دارد بسوی ایشان  
گر آمیزد بخاک کشی ایشان  
بغور یک شریعت آب از جوی ایشان  
خواشان و گفتگوی ایشان

بهشت دیسه آمد روی ایشان  
شود مشکین نسیم صبحگاهی  
چو خضرت کوسر آب حیات است  
سکفتاری از ایشان خو شد لام من

مناقبهم جاءت بـوحى و انزال  
وفي سورة الاحزاب يعرفها التالي

خلقت الأفلاك» فإذاً يجب أن يكون هو البرهان على سائر الأشياء كمما قال: «فَدَجَائِكُمْ بِرَهَانَ مِنْ رَبِّكُمْ» (١) وقال وجئنا بِكَ عَلَى هُؤُلَاءِ شَهِيداً» (٢) واعلم أن الله تعالى قد جعل نفس النبي ﷺ برهاناً لا كمثل الانبياء التي كان برهانهم في أشياء غير أنفسهم كبرهان موسى عليه السلام في عصاه وفي يده وفي الحجر الذي «انجسست منه إثنتي عشرة عيناً قد علم كل انس مشر بهم» (٣) وإذا كان نفس النبي ﷺ برهاناً بالكلية فيكون كل عضو من أعضائه الظاهرة والباطنة برهاناً فيبرهان قوّة علمه ما قال على الظاهر : «عَلِمْنِي رَسُولُ اللَّهِ الظَّاهِرُ الْفَ بَابُ الْعِلْمِ فَاسْتَبْرِطْتُ مِنْ كُلِّ بَابٍ الْفَ بَابَ» وإذا كان حال الوصي هكذا فكيف حال النبي ﷺ والمعلم له . وأما برهان عقله العملي فقوله تعالى: «وَإِنَّكَ لَعَلَى خَلْقٍ عَظِيمٍ» (٤) وقس عليهما سائر براهين أعضائه وهو

### ١ - سورة النساء آية (١٧٤)

٢ - سورة النساء آية ٤٤ - والسر فيه أن له مرتبة أوأدنى وجع الجمجم وهو متجل في جميع المظاهر ويكون وجود سائر الانبياء بمنزلة فروعه واغصانه وله المقام الختمية المطلقة وليس وراء هذه المرتبة إلا الغيب المطلق ولصاحبه من الفتوح الفتح المطلق و من البطون البطن السابع و من المقام مقام أوأدنى و من اللطائف الطيبة السابعة الإنسانية وهو صلى الله عليه وآله وسلم قد ظهر و تجلى في مظاهر جميع الانبياء والآولى من لدن آدم إلى زماننا هذا وان لاوصيائه عليهم السلام أيضاً من الفتوح الفتح المطلق ولكن هذا المقام لهم وراثة فلهم أيضاً ظهور و سريان في جميع الأشياء . وللحقيقة الأحمدية والولاية الكلية المحمدية ظهورات وتجليات تارة تظهر بصورة النبوة المطلقة الجامحة بين التشريع و التعریف و اخرى بصورة الولاية الكلية من دون كفاءة النبوة لأن الولاية باطن النبوة و الولي باطن اسم الله و الولاية باطن الالهية و الفرق بينهما بالظهور و الخفاء و سرافضليّة نبيينا محمد (ص) من غيره إنما هو سعة دائرة و لا يته و النبوة يتحقق من اشتداد جهة الولاية و من عرف هذا عارف سرافضليّة امتنا الطاهرين عن الانبياء المرسلين و اولو الفرم منهم وعن مولانا العسكري: «وَفِينَا النُّبُوَّةُ وَالْوَلَايَةُ وَالْكَرَمُ وَنَحْنُ مَنَارُ الْهُدَى وَالْأَنْبِيَاءُ كَانُوا يَقْبِسُونَ مِنْ أَنُوَارِ نَوْسٍ يُظَهِّرُ حِجَّةَ اللَّهِ عَلَى الْخَلَقِ» مزدهه أيدل كه مسيحنا نفسي ميآيد زدهه أم فالى و فرياد كه من ازغم هجر مکن ناله و فرياد رسی ميآيد

### ٣ - سورة الاعراف آية (١٦٠)

### ٤ - سورة القلم آية (٤)

## قواء الظاهرة والباطنية «وما ينطوي عن الظاهر إن هو إله وحى يوحى»<sup>(١)</sup>

### تنبيه

لأنظمن ان النبي ﷺ لم يكن عالماً بالروح فكيف ي يكون برهاناً ومظهراً الجمیع الصفات كما توهّم جماعة من أن الله تعالى أبهم علم الروح على الخلق وإستأثره لنفسه حتى قالوا لفطر جهله بمذهب النبوة: إن النبي ﷺ لم يكن عالماً به جل منصب حبيب الله عن أن يكون جاهلاً بالروح وقد من الله عليه بقوله «علمك مالم تكن تعلم وكان فضل الله عليك عظيماً»<sup>(٢)</sup> وإن علم أن سكوته عن جواب السؤال عن الروح وتوقفه إنتظار اللوحى حين سأله اليهود؛ فقد كان لغموضه فيرى في معز الجواب دقة إدلا يفهمها اليهود لبلاده طباعهم وفسيادة عقائدهم فان المدرك لا يدرك شيئاً ليس من جنسه فالجنس لا يدرك إلا المحسوسات والخيال لا يدرك إلا المتخيلات، والوهم لا يدرك إلا المعقولات قال تعالى: «وما يعقلها إلا العالمون»<sup>(٣)</sup> الذين فنوا بسطوات الجلال عن إنانية وجودهم ووصلوا إلى لجة بحر الحقيقة فعر فوالله بالله ووحدوه وقدسوه بفالله يسمعون وبه يبصرون وبه ينطقون وبه يبطشون فكيف تبقى لمعرفة الروح خطر عند من له هذه المقامات العلية والدرجات الرفيعة ذلك فضل الله يؤتى به من يشاء والله ذو الفضل العظيم»<sup>(٤)</sup>.

### تحقيق

إعلم أن الغرض من هذه الموجودات وقواء الطبيعية والنباتية والحيوانية كلها خلقة الإنسان الذي هو الثمرة العليا واللب الأصفي والغاية القصوى من وجودسائر الأكون وللإشارة إلى أن كلما يوجد في العالم من سائر الأكون فانما خلق لاجل الإنسان قال تعالى في باب المعادن والجمادات: «وما ذرء لكم في الأرض مختلفاً

١ - سورة النجم آية (٣)

٢ - سورة النساء آية (١٢)

٣ - سورة العنكبوت آية (٤٣)

٤ - سورة الجمعة آية (٤)

ألوانه ان فى ذلك ليات لقوم يذكرون<sup>(١)</sup> وقال : «هو الذى سخر البحر لتأكلوا منه لحماً طرياً و تستخرجوه منه حلية تلبسوه»<sup>(٢)</sup> وقال تعالى فى باب النبات : «الله الذى خلق السماوات والارض و أنزل من السماء ماءً فاخترج به من الثمرات رزقاً لكم»<sup>(٣)</sup> .

وأعلم أن الله تعالى جعله إنساناً فى سبع درجات و أشار إلى ذلك فى عدة مواضع مختلفة حسب ما أفضت الحكمة فقال فى موضع «خلقه من تراب»<sup>(٤)</sup> إشارة إلى المبدئ الاول وفي الآخر من طين إشارة إلى الجمع بين التراب والماء وفى آخر من حمام مسنون<sup>(٥)</sup> إشارة إلى الطين المتغير بالهواء أدنى تغير، وفى آخر<sup>(٦)</sup> من طين لازب ؛ إشارة إلى الطين المستقر على حالة من الاعتدال يصلح لقبول الصورة وفى آخر<sup>(٧)</sup> «من صلصال من حماء مسنون» إشارة إلى سنه وسماع صلصلة دنه وفى آخر «من صلصال كالفخار»<sup>(٨)</sup> وهو الذى قد يصلح أثر من النار فصار كالخزف ، وبهذه القوة النارية حصل فى الإنسان أثراً من الشيطنة وعلى هذا المعنى اشار بقوله : «خلق الانسان من صلصال كالفخار وخلق الجن من مارج من نار»<sup>(٩)</sup> فنبه على أن الانسان فيه من القوة الشيطانية بقدر ما فى الفخار من أثر النار وأن الشيطان ذاته من المارج الذى لا يستقرار له ثم نبه على تكميل الانسان بنفح الروح فيه بقوله : «إنى خالق بشراً من طين فاذا سويته ونفخت فيه من روح»<sup>(١٠)</sup> ثم نبه على تكميل نفسه بالعلوم والمعارف بقوله «وعلم

---

- ١ - سورة النحل آية (١٣)
- ٢ - سورة النحل آية (١٤)
- ٣ - سورة الم سجدة آية (٤)
- ٤ - سورة آل عمران آية المباركة (٥٩)
- ٥ - سورة ص آية (٧١)
- ٦ - سورة الصافات آية (١١)
- ٧ - سورة الحجر آية (٢٦ و ٣٣)
- ٨ - سورة الرحمن آية (١٥)
- ٩ - سورة الرحمن آية (١٥)
- ١٠ - سورة ص آية (٧١)

آدم الاسماء كلها» (١) فقد تبين أن وجود الانسان لم يحدث من الله إلا بعد إستيفاء الطبيعة جميع درجات الاكوان وطبيها منازل النبات والحيوان ويجتمع في ذاته جميع القوى الارضية والاثار النباتية والحيوانية وهذا هو أول درجات الانسانية التي اشترك فيها جميع أفراد الناس ثم في قوته الارتقاء إلى عالم السماء ومجاورت الملائكة الا على بتحصيل العلم والعمل ثم له أن يطوى بساط الكونين ويرتفع من العالمين ، بأن يسْتَكْمِلْ ذاته بالمعرفة الكاملة والعبودية التامة ويفوز بلقاء الله بعد فنائه عن ذاته ويسمع دعائه في حظيرة قدس الجبروت ، وحينئذ يكون رئيساً مطاعاً في العالم العلوي مسجوداً للملائكة سارياً حكمه في الملك والملائكة أولئك خيار خلق الله جعلنا الله وإياكم بشرأً يقينياً وإنساناً حقيقياً .

## تكميله

إن علم أن الله تعالى قد جمع في الانسان قوى العالم وأوجده بعد وجود الاشياء التي جمعت فيهـ «الذى احسن كل شيء خلقه؛ وبدء خلق الانسان من طين» (٢) فان الله تعالى اوجد فيه بسائط العالم ومركيباته وروحانياته ومبادراته ومكوناته فالانسان من حيث جمع فيه قوى العالم كالمختصر من الكتاب والنسخة المنتخبة من الكتاب الذي قليل لفظه ومستوفى معناه، فهو كالزبد من المخيض ، والدهن من السمسم ، والزيت من الزيتونة ، و قال تعالى «مثل نوره أى في قلب المؤمن كما في قرابة ابن مسعود كمشكوة فيها مصباح، المصباح في زجاجة الآية» (٣) فالمشكوة البدن والزجاجة الروح الحيواني التي هي بمنزلة المرآت لصفائها والزيت القوة القدسية التي هي أفضل ضروب العقل الاهيولاني ، وهو أول درجة النفس الناطقة وآخر درجة النفس الحاسة والشجرة المباركة هي القوة الفكرية؛ هي أفضل ضرب من القوة الخيالية فتحده من

١ - سورة البقرة آية (٣١)

٢ - سورة الم سجدة آية (٧)

٣ - سورة النور آية (٣٥)

هذا تشبيهات اخر تتفعل في المرام ففي الانسان أشياء هي أمثال ما في العالم الكبير  
فسبحان من هو خالق هكذا ولا هكذا غيره (١) (فتبارك الله احسن الخالقين)

### تبنيه

إعلم أن هذا الروح الطبيعي الذي يتقوم بالبدن - مثلاً جرم نار السراج والقلب له  
كالمسرجة والدم الأسود الذي في باطن القلب لهذا الفتيلة وما يتغدى به من الأغذية  
اللطيفة كالزيت والحيواة الظاهرة في أعضاء البدن بسببه كضوء السراج في جملة البيت  
وكما أن السراج إذا انقطع زيته انطفى السراج الروح أيضاً ينطفى إذا انقطع غذائه  
وكما أن الفتيلة قد يحترق ويصير ماداً بحيث لا يقبل الزيت فينطفى السراج مع كثرة  
الزيت وكذلك الدم الذي تشبث به هذا البخار في القلب فينطفى مع وجود الغذاء  
فإنه لا يقبل الغذاء الذي يبقى الروح ، كما لا يقبل الرماد الزيت فلا يتشبث به النارية ؟  
فكم أن السراج تارة ينطفى من داخله كما ذكره وتارة بسبب من خارج كريح  
عاصفة فكذلك الروح تارة ينطفى بسبب من داخل وتارة ينطفى بسبب من خارج  
العقل ، وكما أن إطفاء السراج هو منتهى وقت وجوده فيكون ذلك أجله الذي  
في أم الكتاب بأحد الأسباب المقدرة المرتبة في القدر من فناء الزيت أو بفساد الفتيلة  
أو بريح عاصفة أو باطفاء إنسان ، كذلك إطفاء الروح أجله المؤجل في قضاء الله وقدره  
بأحد الأسباب ، وكما أن السراج إذا انطفى أظلم البيت كله ؛ فالروح إذا انطفى أظلم  
البدن (ظلم البدن خل) فهو فارقته أنواره فتحدهس مما أشر ناعليك إشتعال النفوس من المبادى  
العالية والكلمات التامة والآضواء القيوية فكفاك ما أوردت لك من المسائل الالهية إن كنت  
من أهله ، ولا تكن جاحداً لما يقرع سمعك من إشتباه بعض المسائل الحقة بالمسائل  
الباطلة لأن الإشتباه من تصرفات الوهم فان ميزة عقلك وإشتعاله بالنور القدسى  
إتضاح عندك حقيقة ما أوردنا لك وإن شئت أن اوضح لك ما في نفسك وباطنك حتى  
تكون موقنا بما ذكرت لك فامثل لك مثلاً فاستمع لأن إلى ما أقول لك من العرش  
والكرسى .

إعلم أن العرش مظهر الرب والكعبة معلمه فدع الله العباد إلى مظهره بقلوبهم وإلى معلمه بأبدانهم وإذا عرفت هذا فاعلم أن العرش هو قلب العالم والانسان الكبير، والكرسي هو صدره لأن المراد من القلب المعنوي هو مرتبة النفس المدببة المدركة للكليات والقلب الصنوبى مظهرها ، وكذا المراد من الصدر المعنوي هو مرتبة النفس الحيوانية المدركة للجزئيات ؛ وهذا الصدر الجسمانى مظهرها ونسبة إستواء النفس الانسانية على قلبه بالتدبر إلى إستواء الرحمن على عرشه بالعنابة والرحمة ، كنسبة القلب الصنوبى إلى العرش الصنوبى، كذلك نسبة تصرف النفس الحساسة الحيوانية في الصدر المحيط بجوفه الكبد لمكان الدم الطبيعي المنتشر في البدن كله إلى تصرف القوة الملكوتية باذن الله في الكرسي المحيط بجوفه السماوات السبع بأذوارها النافذة في الكل كنسبة الصدر الجزئي إلى الكرسي الجسمانى ؟ فافهم ما قبلنا لك وتحقق ما هو الحق فان الحق بالأخذ أليق .

### تنمية

إعلم يا أخي إن الله تعالى قد مدح الناظرين في ماهيات الأشياء والمتفكرين في خلق السماوات والارض والذاريين الله من ملاحظة آثار صنعه وجوده (١) «الذين يذكرون الله قياماً وقعوداً ويتذكرون في خلق السماوات والارض» فالعمدة العظمى والعروة الوثقى من النظر والتفكير التقرب إلى الله والفوز بالسعادة الآخرية فلا يكون هذا التقرب إلا باقتناء العلم والمعرفة دون مجرد العمل والطاعة ، وان كان العمل الصالح وسيلة (٢) «إليه يصعد الكلام الطيب والعمل الصالح يرتفعه» وقد حث سبحانه عباده في كثير من الآيات على إكتساب العلم بالنظر والاعتبار والتأمل في أفعاله والتدبر في آياته مثل قوله (٣) «فاعتبروا يا أولى الالباب» وقوله: (٤) «ان في خلق السماوات والارض ليات لا أولى

---

- ١ - سورة آل عمران آية (١٩١)
- ٢ - سورة فاطر آية (١٠)
- ٣ - سورة الحشر آية (٢)
- ٤ - سورة آل عمران (١٩١)

الالباب» وقوله(١) : «اولم ينظروا، اولم يتفكروا» وجعل الله سبحانه الجهل بالله وآياته منشأ الرجوع إلى نار الجحيم والعذاب الاليم قال تعالى(٢) : «ومن اعرض عن ذكرى فان له معيشة ضئلا ونخشره يوم القيمة أعمى» فمن نسى ذكر الله يكون من أهل العذاب ومستعداً للعقاب ويحشر أعمى وأصم لان بناء الآخرة على المعرفة والذكر ؛ لأن إنسانة إدراكية وذات حيوانية كماسبين فعمارتها بالاعتقادات والنيات الصالحة والادراكات الخالصة وبناء الدنيا على الظلمة المادية و عمارتها بالامرور الشهوية والاماني الباطلة لأنها نشأة كدرة جرمانية (٣) «ومن كان في هذه أعمى فهو في الآخرة أعمى وأضل سبيلا» فكمن يا أخي من العارفين بالاسرار الالهية ومن المشاهدين آيات الربوبية حتى اشراق نور الحق من افق الرحمة وإنمحق ظلمة الوهم وغاب عن افق الضلال لترى الساكنين في أقاليم وجودك ورؤساء السفن المجرارية في بحار بطنك «(٤) ليحيي من حي عن بيته ويهلك من هلك عن بيته»

## الفن الثاني في المباحث المتعلقة بالمعاد وفيه مظاهر

### المظاهر الاولى في إثبات المعاد الجسماني

اعلم أن المحققين من الفلاسفة والمحققين من أهل الشريعة ذهبوا إلى ثبوت المعاد(٥) ووقع الاختلاف في كيفيةه فذهب جمهور المتكلمين وعامة الفقهاء إلى أنه جسماني فقط بناءً على أن الروح جرم لطيف سار في البدن، وجمهور الفلاسفة إلى أنه روحاني فقط ، وذهب كثير من الحكماء المتألهين (ومشايخ العرفاء في هذه الملة خل) إلى القول بالمعادين جمیعاً، والمعاد الجسماني هو أن لهذا الشخص الانساني روحًا وجسدًا يعود في الآخرة بحيث لويراه أحد عند المحشر يقول : هذا فلان الذي كان في الدنيا . ومن أنكر هذا فقد انكر ركناً عظيماً من الإيمان فيكون كافراً عقلاً وشرعاً ولزمه إنكار كثير من النصوص ، ويصيغ من

١ - سورة الاعراف آية(١٨٤)

٢ - سورة طه آية(١٢٤)

٣ - سورة الاسراء آية(٧٢)

٤ - سورة الانفال آية(٤٢)

٥ - سياقى بيان الاقوال في المعاد في آخر الكتاب .

الملاحدة والدهرية ممن الذين لا يعتد بهم في الفلسفة، ولا إعتماد عليهم في العقلية، ولا نصيب لهم من الشريعة وهم الذين ينكرون حشر الأجساد والنفوس زعماً منهم أن الإنسان إذ امات فات وليس لها معاد أو ثلث ارذل الناس (أرذل الناس رأيًّا خل) ونقل من جالينوس التوقف في أمر المعاد لتردد في أمر النفس هل هي المزاج، فيبني أم صورة مجردة فييقى .

وإعلم أن اختلاف أصحاب الملل والديانات في هذا الأمر وكيفيته إنما هو لاجل غموض هذه المسألة ودقتها حتى أن الحكماء كالشيخ الرئيس ومن في طبقته أحكموا على المبادىء، وتبليدت آذانهم في كيفية المعاد؛ والكتب السماوية أيضاً متشابهة آياتها في بيان هذا المعنى إذ في الانجيل ورد: «أن الناس يحشرون ملائكة لا يطعمنون ولا يشربون ولا ينامون . ولا يتوادون ، وفي التوراة: «أن أهل الجنة يمكثون في النعيم عشر الف سنة ثم يصيرون ملائكة ، وأهل النار يمكثون في الجحيم كذا ثم يصيرون شياطين» وفي بعض آيات القرآن أن الناس يحشرون على صفة التجدد قوله(١): «كل اتىه يوم القيمة فرداً» وفي بعضها على صفة التجسم كقوله: «يوم سحبون في النار على وجوههم» (٢) فبعضها يدل على أن المعاد للابدان، وبعضها يدل على أنه للارواح؛ والحق أنه لكتلهم ما والمعاد في يوم المعاد هذا الشخص بعينه(٣) نفسه وبدنا وإن تبدل خصوصيات البدن من المقدار والوضع وغيرهما لا يقدر في بقاء شخصية البدن فان تشخص كل بدن إنما هو ببقاء نفسه مع مادتها (مادة ماخلاً) وإن تبدل خصوصيات المادة حتى إنك لو رأيت إنساناً في وقت سابق ثم تراه بعد مدة كثيرة وقد تبدل أحكام جسميته أمنك أن تحكم عليه بأنه ذلك الإنسان فالعبرة بتبدل المادة البدنية بعد إنفاذ الصورة النفسانية فكثير من لوازم هذه الابدان مسلوب عن الابدان الأخرى ، فان البدن الأخرى كظل لازم للروح أو كعكس يرى في مرآت كما أن الروح في هذا البدن كضوء واقع على جدار فتأمل في هذا المقال ليظهر لك جلية الحال .

١ - سورة مرثيم آية (٩٥)

٢ - سورة القمر آية (٤٨)

٣ - ويأتي في آخر الكتاب بيان مرامه ودفع الاشكالات الواردة عليه

## تحقيق

إعلم أنه إذا انقطع تعلق النفس عن هذا البدن فتبقى النفس وتصاحب النفس بتلفه ومما يدل بهذا (١) قول موسى وعيسى عليهما السلام وغيرهما من الأنبياء وذلك أن موسى عليهما السلام قال لاصحابه توبوا إلى بارئكم فاقتلو أنفسكم يعني هذه الأجساد بالسيف لأن جوهر النفس لا يناله الحديد وقال عيسى عليهما السلام للحواريين: «إذا فارقت هذا الهيكل فانا أقف في الهواء عن يمين العرش بين يدي أبي وابيكم أشفع لكم فاذهبو إلى الملوك في الاطراف وأدعوهن إلى الله ولا تهابوهن فاني معكم حيثما ذهبتكم بالنصر والتأييد لكم» وأشار سيدنا علي عليهما السلام إلى ذلك: «إنكم تردن على الحوض» ومما يدل عليه أن أهل بيته نبيينا عليهما السلام كانوا يعتقدون هذا الرأي لتسليم أجسادهم إلى القتل بكل بلا اختياراً ورضاً ولم يرضاً ان ينزلوا على حكم يزيدوا بن زياد وصبروا على الطعن والضرب والعطش حتى فارقت نفوسهم أجسادهم.

وارتقت ملائكة السماء ولقو أباهم الطاهرين ومن كلام الأكابر ما يدل على ذلك قولهما عليهما السلام: «لولم يكن لنا معاد نرجوا فيه الخير لكان الدنيا فرصة الاشرار» وقال أيضاً «نحن هم ناغرباء في اسر الطبيعة وجوار الشيطان اخر جنائم عالمنا بخيانة كانت من ابيينا آدم عليهما السلام» وقد اشرنا فيما سبق ما يدل على ذلك و ايضاً يدل بهذا قولهما عليهما السلام صاحب العدد في رسالته المعروفة بالوصايا الذهبية (٢) في وصيته لدليوجانس في آخر وصيته: «إذا فارقت هذا البدن حتى تصير مخلقاً في الجوي يكون حينئذ سائحاً غير عائد إلى الإنسانية ولا قابلاً للموت. والغرض من الاستشهاد بكلام الحكماء ووصاياتهم بعد افعال الأنبياء (٣) لأن في الناس أقواماً من المتكلمين لا يعرفون من الفلسفة

١ - في المبدء والمعاد: ومما يدل أيضاً على بقاء النفوس وأن صلاحها بتلف الأجساد

٢ - وفي المبدء والمعاد: وهي موجودة عندنا

٣ - وشرايهم

الا اسمها ولا يفهمون أسرارها<sup>(١)</sup> فيضلون وهم لا يشعرون. واعلم ايضاً ان النفس اذا تركت تدبير البدن لفساد المزاج فلا يخلوا اماماً ينتقل الى عالم العقول او الى عالم المثال الذي يقال له الخيال المنفصل تشبيهاً لها بالخيال المتصطل او الى بدن حيواني من هذا العالم وتصير معطلة فالاحتمالات لا يزيد عن اربعة فالآخران باطلان فبقى الاولان احديهما للمقربين وثانيهما لاصحاب اليمين واصحاب الشمال على طبقات من كل صنف.

## كشف غطاء

اعلم ان النفس لا يتناصح من بدن الى بدن آخر في الدنيا سواء كان انسانياً وهو المسمى بالنسخ او حيوانياً وهو المسمى اونباتياً وهو القسم او جمادياً وهو الرسم نعم للنفس نشأت مختلفة في دار اخرى غير هذه الدار والتناصح بمعنى صيرورة النفس بحسب النشأة الاخرى مصورة بصورة حيوانية او نباتية او جمادية ناقصة المراتب بحسب اخلاقها الدينية وعاداتها الرديئة فليس مخالفاً للتحقيق بل هو<sup>(٢)</sup> ثابت عند اهل الحق وارباب الملوك والشرياع كمامي قوله تعالى<sup>(٣)</sup> : «وجعل منهم القردة والخنازير وعبد الطاغوت» اي مسخهم اليها وقوله تعالى : «فقلنا لهم كونوا قردة خاسئين»<sup>(٤)</sup> يعني بعد المفارقة البدنية كقول النبي ﷺ : «يحشر الناس يوم القيمة على وجوه مختلفة» أي على صور مناسبة لهيئاتهم النفسانية ولذا قيل : ما من مذهب الا و للتناصح فيه قدم راسخ . وبهذا المعنى محمول ما ورد من القول بالتناصح من اساطير الحكمة كالفلاطون

---

١- وفرائضها ونواتها وأقواماً من الشرعيين لا يعرفون من الشريعة الارسمها يتصدرون و يتكلمون بما لا يحسنون ويتناطرون فيما لا يدركون فيتناقضون تارة في الفلسفة بالشريعة وتارة الشريعة بالفلسفة فيتفقون في الحيرة والشكوك فيضلون ويفضلون ولا يشعرون (المبدأ والمعاد) ص ٢٣٣

٢- امر محقق عند آئمته الكشف والشهود (خ ل)

٣- سورة المائدة آية (٦٥)

٤- سورة البقرة آية (٦١)

ومن قبله مثل سقراط وفيثاغورس وأنباز قلس واغاثا زيمون و هرمس المسمى بوالد الحكماء و اذا حققت هذا يظهر لك أن النزاع لفظي؛ فالكل متفقون في بطidan التناسخ بالمعنى المشهور . و من التناسخ الحق عند ائمة الكشف والشهود وارباب الملل والشرائع ما يمسخ الباطن وينقلب الظاهر من صورة ما ينقلب إليه الباطن لغلبة القوة النفسانية حتى صارت تغير المزاج والهيئة على شكل ما هو عليه من صفة حيوان و هذا في قوم غلبت شفوة نفوسهم وضعف عقولهم وهذا الممسخ كثير في زماننا هذا كما كان ممسخ الظاهر في بنى اسرائيل ويدل بهذا قول النبي ﷺ في صفة قوم : «اخوان العلانية أعداء السريرة ، السننهم أحلى من العسل وقلوبهم امر من الصبر ، و قلوبهم قلوب الذئاب ، يلبسون للناس جلود الشأن من اللين » فهذا ممسخ البواطن ان يكون قلبه قلب ذئب وصورته صورة انسان والله العاصم من هذه القواسم .

## تحقيق في دفع حجج الخصوم

إعلم أن المشهور في بيان إبطال التناسخ أن النفوس إذا كانت مستنسخة لزم أن يكون لبدن واحد نفسان أول بدن واحد نفوس والكل محال وهذا الدفع مشهور كما ذكره الشيخ في الاشارات ولنورد بعض حججهم ونجيب عنهم بتوفيق الله تعالى .  
**حججة لهم وهي أن الجهال والفجرة لو تجردوا عن الابدان والاجرام وعن قوة مذكرة لقبائح أفعالهم وخطاء جهالتهم مدركة لملكاتهم و آرائهم فتخلصوا إلى الملوكات الأعلى فاين الشقاوة .**

## والجواب

أن لهم أبدان اخروية حشروا إليها وأدر كوابها وتعذبوا بأنواع الالام المناسبة لاعمالهم .

**حججة أخرى (١) ليس للحيوان عضواً وللحراة عليه سلطنة بالتحليل ثم ان**

١- في الشواهد الروبية طبعة الحجرية ص ١٦٣ : وليس لاحدان يقول الفرس لا يزال

ينقص في فرسيته الخ .

للحيوانات عجائب أفعال وحركات ذهنية كالنحل ومسداته والعنكبوت ومنسوجاته والقرد والببغاء ومحاكاتهما لافعال العقلاء وغير ذلك من رياسة الاسد وتكبر النمر وسماع الابل وفراسة الفرس وفأ الكلب وحيلة الغراب هذه كلها بكيفية المزاج أو بالطبيعة الجرمية ، وإحتراز الغنم عن الذئب ان كان عن خوف جزئي يحفظ في الخيال فلم يكن يحترز عملياً خالقه في المقدار والشكل واللون واذليس ، فعن معنى كلّي يستلزم نفساً مجردة لم يجز في العناية إهمالها دون الصعود إلى رتبة الإنسان أو الوصول إلى السعادة العقلية بعد المفارقة .

## الجواب

ان لكل حيوان ملكاً يلهمه وهاديه الى خصائص أفاعيله العجيبة كما في قوله تعالى : «وأوحى ربك الى النحل» (١) وأسفخ التناسخين في الرأى من ذهب إلى إمتناع مفارقة شيء من النقوس عن الابدان لأنها جرمية النسخ متعددة في أجساد الحيوانات (٢) «اولئك من غضب الله عليهم ولعنهم واعدلهم جهنم وسائط مصير»

## تدنيب

اعلم أن الغزال صرخ في موضع من كتبه (في كثير من مواضع كتبه خ ل) بأن المعاد الجسماني هو ان يتعلّق المفارق عن بدن بدين آخر، واستنكرون عود أجزاء البدن الاول قال : إن زيداً الشيخ هو بعينه الذي كان شاباً وهو بعينه الذي كان طفلاً و

١ - وفي الشواهد بعدهاية الشريفة من سورة النحل آية ٢٠ : وبعض أفاعيلها غير مستبعد عن ذوات المشاعر الجزئية على انتالم تذكر أن يكون لاعداد منها قريبة الدرجة الى اولى رتبة الانسانية حشر الى بعض البرازخ السفلية الاخروية ٠

٢ - في الشواهد ١٦٤ في قال لهم: ان هذه النقوس ان كانت كلها منطبعة فمع مصادمتها للبرهان على تجرد النقوس الانسنية ينافي مذهبهم لامتناع انتقال الصور والاعراض من محل الى محل آخر وان كانت مجردة فالعنابة مقتضية لا يصلح كل موجود الى كماله وغايته وكمال الانسان في النشأة الثانية - سواء كان سعيداً او شقياً - وأما الذين سعدوا ففي الجنة وأما الذين شقوا ففي النار ٠

وچنیناً صغيراً في بطن الام مع عدم بقاء الاجزاء في الحشر أيضاً كذلك (١) وقال : هذا ليس بتناسخ فان المعاد هو الشخص الاول والمتنا夙 شخص آخر فالفرق بينهما أن الروح اذا صارمرة اخرى متعلقاً ببدن آخر فان حصل من هذا التعلق الشخص الاول كان حشرأً واقعاً لاتناسخاً وقال في موضع آخر : إن الروح يعاد إلى بدن آخر غير الاول ولا يشارك له في شيء من الاجزاء ثم قال : فان قيل هذا هو التنا夙 قلنا سلمنا ولا مشاحة في الاسماء ، والشرع جوز هذا التنا夙 (٢) فقلقاً جماعة بالقبول لزعمهم أن المحذور من قول هذا الفاضل إطلاق التنا夙 حتى أجاب بأن الشرع جوزه الذي حرم التنا夙 والظاهر ان الاشكال المذكورة اللازم للتنا夙 الغير المجوز وارد هيئنا أيضاً من كون بدن واحد ذاتين لان كلامه في غاية الاجمال ولم يظهر منه الفرق بين الحشر والتنا夙 وقد علمت أن الحق في المعاد عود البدن بعينه وشخصه كما يدل عليه الشرع الصحيح من غير تأويل ويحكم عليه العقل الصريح من غير تعطيل .

### المظاهر الثاني (٣) في ان الانسان يبعث بجميع قواه وجوارحه

إعلم أن كل قوة من قوى العقل العملى للانسان يسرى من نفسه إلى البدن فان النفس بمنزلة طير سماوى له أجنحة ورياش (٤) فالجناحان (٥) قوتاه العلمية والعملية ورياشه هي القوى ، والبدن الجسمانى بمنزلة البيضة التي يخرج منها الطير فاذا حان وقت الطير ان يطير بجناحيه إلى السماء ، ويحمل معه كل ريشة من رياشه فهذا هو مثال النفس والغرض من بعث القوى الاشاره الى ان لكل قوة كمالا ولذة و الماء يناسبها .

١- في الاسفار طبعة العجورية بعد كذلك : والملتزمون بعوd الاجزاء مقلدون من غير دراية .

٢- وفي نسخة غير مطبوعة والشرع جوزه هذا التنا夙 ومنع غيره .

٣- في الشواهد ص ١٩٣ - الاشراق الثامن في ان الحكمة يقتضي بعث الانسان بجميع

قواه وجوارحه .

٤- والرياش لكل من الجناحين هي القوى والفروع لها (شواهد) ص ١٩٣ .

٥- فالجناحان هما (خ ل) .

## تحقيق

إعلم أن خلق عالم الكبير وبعثه كخلق عالم الصغير وبعثه (١) «ما خلقكم ولا بعثكم إلا كنفس واحدة» فكما أن أعضاء البدن بعد القطرة مستحبة كائنة فاسدة وروحه باقية إلا أنها في أوائل النشأة ضعيفة الوجود وبالقوة، شبيهة بالعدم حتى يخرج في أيام الحياة البدنية من القوة إلى الفعل ويشتد وجود الروح ويستكمل ويقوى على التدريج ويضعف البدن ويهرم ويكل القوى والآلات شيئاً فشيئاً وهكذا إلى أن يفنى البدن ويموت «كل نفس (٢) ذات الموت» ويفقد الروح راجعة إلى ربها «يا أيتها النفس المطمئنة إرجعني إلى ربك راضية مرضية» (٣) وكذلك جملة العالم فان السماوات والارض وما بينهما أبدأ في الانتقال والتبدل حتى يخرج ما فيها من النقوس والارواح من القوة إلى الفعل على التدريج في مدة عمره الطبيعي ويدور كل ما هو دوار في مدة خمسين ألف سنة، فيرجع في تلك المدة جميع النسب والوضع إلى ما كانت أولاً لقوله تعالى : (٤) «والسماء ذات الرجع» وقوله : «تعرج الملائكة والروح إليه» (٥) في يوم كان مقداره خمسين ألف سنة، فإذا إنقضت المدة وتمت العدة برزت إلى عالم الآخرة حقيقة الدنيا وخرجت من القوة إلى الفعل جميع ما هو مكنون في قبور الأجسام ومخزون في صدور النفوس و خزائن الأرواح « يوم يقوم (٦) الروح والملائكة صفاً لا يتكلمون إلا من أذن له الرحمن وقال صواباً

## تبنيه

إعلم أنه كما أن الشخص الادمى إذا عرض له الموت وخرجت روحه من البدن

---

- ١- سورة لقمان آية (٢٧) ٠
- ٢- سورة آل عمران (١٨٢) أنباء (٣٦) عن كبوت ٥٧ ٠
- ٣- سورة الفجر آية (٢٨) ٠
- ٤- سورة الطارق آية (١١) ٠
- ٥- سورة المعارج آية (٤) ٠
- ٦- سورة عم آية (٣٨) ٠

قامت في مأتمه لقوله وَالْمُكْتَلَفُ . «من مات فقد قامت في مأتمه» و عند ذلك إنفطرت سمائه التي هي ام دماغه و انتشرت كواكبها التي هي قواه المدركة ، و انكدرت نجومه التي هي حواسه و كورت شمسه التي هي قلبه و منبع أنوار قواه و حرارته العزيزية و تزلزلت أرضه التي هي بدنها و دكت جباله التي هي عظامه و حشرت وحشة التي هي قواه المحركة ؛ فكذا في موت الإنسان الكبير أعني جملة العالم الجسماني الذي هو حيوان مطيع لله متحرك بالارادة وله بدن واحد هو جرم الكل وطبع واحد سارفي الجميع وهو طبيعة الكل ونفس واحدة كلية وروح كل مشتمل على جميع العقول المعتبرة بالعرش المعنوي التي يستوى عليه الرحمن في بدن العالم وطبيعته هالكتان داثرتان وأما نفسه وروحه الكليتان ممحشورتان إلى الدار الآخرة راجعتان إلى الله قائمتان عنده (١) : «كل من عليها فان ويبقى وجه ربك ذو المجال والاكرام»

### المظهر الثالث

#### في حقيقة الموت

• إنعلم أن فقد ثبت أن الإنسان هو كبد من جوهرين بدن جسماني ونفس عقلاني والبدن محمول والنفس حاملة ، لأن البدن حامل لها كما ظن أكثر الخلق حيث قرع أسماعهم أنها زبدة العناصر وصفوة الطبائع (٢) وليس الأمر كما توهموه ولا تظنن (ولا تظنن خل) أن ماسردناعليك مناف لقول المتألهين من أن النفوس مسافر إلى الله تعالى والبدان هو راكب المسافرين لأن قولهم بعين ما قبلنا لأن الراكب يحفظ المركب ويربيه وبالجملة حقيقة الموت انزجار النفس عن البدن و إعراضها عن عالم الحواس وإقبالها على الله وملكته على التدريج حتى إذا بلغت غايتها من الجوهر وبلغها من الفعلية والاستقلال في الذات ، ينقطع تعلقها عن البدن بالكلية وهذا هو الأجل الطبيعي للقضائي دون الأجل الاخترامي الذي هو بحسب القواعط الاتفاقية

١- سورة الرحمن آية (٢٧ ، ٨٦)

٢- وظنو أيضاً أن النفس يحصل من الجسم واما تقوى لقوة الفدا وتضعف بضعفه

(اسفار) ص ١٠٩

القدرة و ليس الامر في حقيقة الموت ما قاله بعض الطبيعيين والاطباء من ان إنقطاع تعلق النفس من البدن لفساد مزاج البدن وإختلال البنية ولنذكر لتوضيح هذا المقام مثلاً مقرراً الى الاوهام: فاعلم أن مثال البنية الانسانية في هذا العالم مثال السفينة المحكمة الالة في البحر وما فيها من القوى النفسانية والجنوبي المسخرة باذن الله آمر هذه السفينة المصلحة حالها فان سفينة البدن لا يمسي لها السير إلى الجهات الا بهبوب رياح الارادات التي يختار صاحبها فاذا سكنت الريح وفدت السفينة عن الجريان «بسم الله مجريها ومرسيها» (١) فكما انه اذا سكنت الريح التي نسبتها إليه كنسبة النفس إلى الجسد ، وفدت السفينة قبل أن يتعطل شيء من ااتها كذلك جسد الانسان إذا فارقته النفس لا يتهيأ له الحركة وإن لم يعد من آلة شيء إلا ذهاب ريح الروح منه ؛ وبالبرهان حق أن الريح ليس من جوهر السفينة ولا السفينة حاملة للريح بل الريح حاملها كذلك الروح ليس من جوهر الجسم وتحدس من هذا الفرق بين الاجل الطبيعي والاخترامي المسمىان عند المحدثين بالاجل الحتمي والاجل الموقوفى لأن الفرق في مثال السفينة ظاهر لانك إذا علمت أن هلاك السفينة إذا هلكت لا يخلو من حاليين إما بفساد من جهة جرمها أو إنحلال تر كيمبها فيدخلها الماء ويكون ذلك سبباً لغرقها واستحالتها وهلاك من فيها ان غفلوا عنها ولم يتداركوا باصلاحها لها كهلاك الجسم وفواه من غلبة إحدى الطيائين من تهاون صاحبه به وغفلته فلا يبقى في النفس معه وقت فساده كما لا يبقى الريح للسفينة والريح موجودة في هبوبها غير معروفة في الموضع الذي كانت قبل السفينة فهذا هو الاجل الاخترامي .

وأما الاجل الطبيعي مثل أن يكون هلاك السفينة بقوة الريح العاصفة الهابة الواردة منها على السفينة ما ليس في وسع آتها احملها فيضعف الالة وتكسر الادوات فغرقت السفينة فكذلك الروح والجسم فان كان الساكنون في السفينة عارفين بموجب التقدير الالهي واطمأنوا نفوسهم وسلموا إلى ربهم ووضع بعضهم بعضاً بالصبر وقلة الجزع وشوق الارتحال إلى دار المعاشر؛ فاذا تم لهم هذا العمل و السياسة فقد

استر احوانهم الغم والهم ووصلوا إلى العييم الدائم وإن كانوا غير عارفين فجز أئمهم الجحيم والحرمان عن النعيم والبعد عن الحق العليم .

فأعلم ايها السالك المخبر والطالب البصير أنك قاصد بحسب الفطرة إلى ربك صاعد إلى الله من ذيوم خلقت نطفة في الرحم ، تنقل من حال إلى حال ومن مرتبة إلى مرتبة حتى تلقى ربك وتشاهده وتبقى عند نفسك إما فرحة ملتبنة مخلدة أبداً مع النبيين والصديقين والشهداء والصالحين « وحسن أولئك رفيقاً » و إما محزونة متألمة خاسرة معدبة بنار الله الموقدة مع الكفارة والشياطين والفجرة فبئس القرين؛ اعاذنا الله واياكم من شر هذه النفوس المردية المهملقة .

### تنبيه

إعلم أن الروح إذا فارق البدن العنصري يبقى معه أمر ضعيف الوجود من هذه البدن قد عبر عنه في الحديث بعجب الذنب وقد اختلفوا في معناه قيل: هو العقل الهيولي وقيل الهيولي الاولى (١) وقيل: الأجزاء الاصلية وقال أبو حامد الغزالى: إنما

١- في الحديث النبوي (ص): « ينشئ الله النشأة الآخرة على عجز الذنب الذي يبقى من هذه النشأة الدنيا وقوله سر تعبيره بعجز الذنب ان الصورة البرزخية الصعودية آخر ما يكتسب من البدن المادي فيصح التعبير عنها بعجز الذنب الذي هو مؤخر البدن ، في رواية أخرى « كل ابن آدم يبلى الا عجز الذنب » وفي تفسير المسكري في تفسير قوله تعالى : فقلنا اضر بوه ببعضها قال: اخذ واقطعه وهي عجز الذنب الذي خلق منه ابن آدم وعليه يركب اذا اعيد خلقاً جديداً » و قد علمت ان المصنف جعل ملاك حشر الاجساد الابدان المثالية ويقول انه عين البدن الموجود في دار الفرو و الدنيا ، والابدان الاخروية ببناء على ما حفظه (ره) مبردة عن المادة الدنيوية القابلة للاستحالات ولا يمكن عود الروح من البرزخ الى الدنيا و تعلقها بيده دنياوي كتعلقها قبل الموت والقائلون بحشر الاجساد الدنياوية من دون تغيير و تبديل قد جعلوا الدنيا والآخرة داراً واحداً مع ان الضرورة قائمة على مخالفة نشأة الاخرة لهذه النشأة فالبدن الاخروي عند المصنف قائم بالجهة الفاعلية وهو ليس الا البدن البرزخى وهو يقول: بفساد البدن الدنيوى والبدن بدن مادام كونه مادة للنفس واذا خرجت عن النفس لا يطلق عليه البدن الا بالمسماحة المعرفية العجب ج عجب مؤخر كل شيء اصل الذنب عند رأس المصنف ( المنجد )

هو النفس وعليها منشأ النشأة الآخرة وقال أبو يزيد الواقفي: هو جوهر فرد يبقى من هذه النشأة لا يتغير، ينشأ عليه النشأة الثانية وعند الشيخ العربي: هي أعيان الجوادر الثابتة ولكل وجه. لكن الحق بقاء القوة المخالية فالنفس إذا فارقت البدن وحملت المتخيلة المدركة للصورة الجسمانية فلها أن يدرك اموراً جسمانية ويتخيل ذاتها بصورتها الجسمانية التي كانت تحس بها في وقت الحياة كما في المقامات كانت تتصور بذاتها الشخصي مع تعطل هذه الحواس فان للنفس في ذاتها سمعاً وبصراً وذوقاً وشمماً يدرك بها المحسوسات الغائبة عن هذا العالم إدراكاً جزئياً، فيتصور ذاته مفارقة عن الدنيا ويتوهم نفسه عين الانسان المقبول الذي على صورته، ويجد بذاته مقبوراً ويدرك الالام الوالصلة إليه على سبيل العقوبات السيئة. ولا تعتقد أن هذه الامور التي يراها الانسان بعد موته من أحوال القبر وأحوال البعث اموراً موهومة لا وجود لها في الأعيان كما زعمه بعض الاسلاميين المتشبيهين باذياخ الحكماء الغير الممعنون في أسرار الوحي والشريعة فان من كان معتقداً هذا فهو كافر ضال في الحكم بل امور القيامة أقوى في الوجود وأشد تحصلاً في التجوهر.

## المظهر الرابع

### في ماهية القبر وعذابه وثوابه

إعلم أن للانسان الكامل في أيام كونه الدنيا وى أربع حياتات. النباتية والحيوانية والنظرية والقدسية - إثنتان دنيا ويتان وإثنتان آخر ويتان فان شئت توضيح هذا المقام فعليك التفهم بمثل الكلام وإن شئت مثلاً لهذا فنغرب لك مثلاً كالكلام فان له حياة إمتدادية نفسية هي بمنزلة الطبيعة النباتية وحياة صوتية لفظية هي بمنزلة الحيوانية وحياة معنوية هي بمنزلة الانسانية وحياة حكمية هي بمنزلة الروح الالهي، فاذا اخرج الكلام من جوف المتكلم ودنياه دخل إلى باطن السامع وآخره فوراً أولاً في منزل صدره ثم إلى قلبه فاذا ارتحل من عالم التكلم والحركة إلى عالم السمع والادراك إنقطعت عنه حياته الاولى لأنه إنقطع النفس وعدم الصوت فلا

يخلوا حاله بعد ذلك عن أحد أمرئين لانه إما فى روضة من رياض الجنة و ذلك إذا وقع فى صدر من شرح بأنوار معرفة الله وإلهامات ملائكته فيكون قرين ملائكة الله و عباده الصالحين الرائرين لهذا القبر وإما فى حفرة من حفر النيران و ذلك إذا وقع فى صدر ضيق حرج مشحون بالشر و روايات موطن للشياطين والظلمات و مورد للعنونة الله و مقتنه ومخلداً فى العذاب؛ فان من البواطن والصدور ما ينزل فيه كل يوم الوف من الملائكة والأنبياء والآولىاء لغاية صفائه فهو كروضه الجنان، ومنها ما يقع فيه كل يوم الف و سواس و كذب و فحش<sup>(١)</sup> فهو بعينه من الضيق والظلمة كحفرة من حفر النيران فهو يستحق اللعنون و العذاب الاليم<sup>(٢)</sup> «من شرح بالكفر صدرأً فعليهم غضب من الله ولهم عذاب اليم»، فكذلك الإنسان إذا مات وإرتحل من هذا العالم فقد بقيت له حياتان آخر ويتان إن كان من أهلها إنقطعت عنه حيota النباتية والحيوانية وإنما قلنا إنقطعت دون إنعدام لان التحقيق<sup>(٣)</sup> أن ما وجد من الاشياء لا يمكن إنعدامه بالحقيقة والا فيلزم أن يكون قد خرج و زال عن علم الله سبحانه و قد قال: «وما يعزب<sup>(٤)</sup> عن علمه مشقال ذرة في الأرض ولا في السماء»

وإعلم أن لكل من الحيوة النباتية والحيوانية قبرأً هو مقدار تكونهما التدريجي و مدة تقبيلهما الاستكمالي في دار الدنيا وهي مقبرة ما في علم الله من صور الاكوان الحادثة الموجدة سابقاً و لاحقاً في علمه تعالى قبل و زوردها في قبور<sup>(٥)</sup> هذه الدنيا

١ - وخصوصية و مجادلة مع الناس فهو منبع المقت واللعنون و الفضة و العذاب الاليم  
( شواهد الروبية )

٢ - سورة النحل آية (١٠٨)

٣ - يعني ان الاشياء التي صارت موجودة امتنع انعدامها للزوم ذوالها و خروجها عن علم الله سبحانه (منه)

٤ - سورة السباء آية (٣) « لا يعزب عنه مشقال ذرة في السماوات و لا في الأرض  
ولا اصغر الخ »

٥ - واعلم ان المراد بالقبر الذي يثاب الميت او يعاقب و فيه احوال بعدهذه النشأة

بناء على ما ورد عن الائمه الطاهرين عليهم السلام عالم البرزخ-في مرآت العقول: العجائب

وبعد صدورها عنها وبهذه القبلية اشير في قوله ﷺ: «خلق الارواح قبل الابدان بالفciء عام» وإلى هذه البعدية بقوله تعالى «وإِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأَمْوَارُ» (١) وأشار إلى إجتماع القبلية والبعدية بقوله: «كَمَا بَدَئْكُمْ تَعُودُونَ» وأما قبر النفس والروح فالى مأوى النفوس ومرجع الارواح كل شيء يرجع إلى أصله «إِنَّ اللَّهَ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» (٢)

## كشف غطاء

إعلم أن الموت يرد على الاوصاف لاعلى الذوات لانه تفريق لا إعدام ورفع وأن المقاير بعضها عرضية وبعضها فرضية لأن الله سبحانه أبدع بقدرته الكاملة دائرة العرش بعقلها ونفسها يجعلها مأوى القلوب والا روح وأنساب حكمته البالغة نقطة العرش وجعلها مسكن الطبائع والاجساد ثم أمر بمقتضى قياداته الازلية وصورة الاسرافيل لتلك الارواح والقلوب الفرضية ان تعلقت بالقوالب والابدان الفرضية ثم أمر بقدرته الحتمى أن يقبل قابلية هذه القوالب والاجساد وإستعدادهما شطراً من الازمنة هذه القلوب والا روح كما شاء الله فاذ بلغ أجل كتاب الله الذي هو آت وقرب الموعد للممات والملائقات للحياة رجعت الارواح إلى رب الارواح فائلين : «إِنَّ اللَّهَ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» وعادت الاشباح إلى التراب الرميم : «مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ (٣) وَفِيهَا نَعِيْدُكُمْ» .

**وأما الارواح الكدرة الظلمانية المنكوبة والنفوس الشفقة التي كفرت بأنعم**

والقارب اما مثالية تلذع الاجساد المثالية او هي المولدة من القبر. ونقل عن شيخنا البهائى : فلعل عدد هذه الحيات بقدر عدد الصفات المذمومة من الكبير والرياء والحسد وساير الاخلاق والملكات الرديئة فانها تتشعب و تتتنوع أنواعاً كثيرة . وهي بعينها تقلب حيات في تلك النشأة .

قال شيخنا الاقدم العلامة المجلسي (قده) في مرآت العقول : « لعل المراد بالقبر عالم البرزح » والروايات الواردة في عذاب القبر صريحة على ما ذكره (ره)

١ - سورة الاعراف آية (٢٩)

٢ - سورة البقرة آية (١٥٦)

٣ - سورة طه آية (٥٥)

الله «فاذاقها الليلباس الجوع والخوف» (١) فقصدت مع أثقالها من حضيض الفرش إلى جهة العرش بأجنحة مخصوصة وأيدي مغلولة بحبائل التعلقات (٢) فصاروا معلقين بين الفرش والعرش (٣) «ولو ترى اذا المجرمون ناكسوا رؤسهم عند ربهم» فالمقابر العرشية للسابقين المقربين والقبور الفرشية إمار وضمة من رياض الجنان أو حفرة من حفر النيران : «فريقاً هدى» (٤) وفريقاً حق عليهم الضلاله» والعرش مقبرة الارواح العرشية والفرش مقبرة الاجساد الفرشية : «كمابدأنا اول خلق» (٥) نعيده

## اشراف

يعلم أن كل من شاهد بنور بصيره باطنـه فى الدنيا لرآه مشحوناً بآثار الموزيات والسباع مثل الشهوة والغضب والحسد والحقـد والكـير والمـكر والـريـاء والـعـجـب (٦) إلا أن أكثر الناس محـجـوبـ العـيـنـ منـ مشـاهـدـتهاـ فـاـذـاـ إـنـكـشـفـ الغـطـاءـ وـوضـعـ فـيـ قـبـرـهـ عـاـيـنـهـاـ وـقـدـ تـمـثـلـتـ بـصـورـهـاـ وـأـشـكـالـهـاـ الـمـوـافـقـةـ لـعـيـنـهـاـ فـيـ عـقـارـبـ والـحـيـاتـ الـتـىـ هـىـ مـلـكـاتـهـ وـصـفـاتـهـ الـحـاضـرـةـ الـاـنـ فـيـ نـفـسـهـ فـهـذـاـ عـذـابـ الـقـبـرـانـ كـانـ شـقـيـاـ وـيـقـابـلـهـ إـنـ كـانـ سـعـيـدـاـ (٧) وـقـدـ وـرـدـ فـيـ الـحـدـيـثـ عـنـ النـبـيـ ﷺ فـيـ عـذـابـ الـقـبـرـ

### ١ - سورة النحل آية (١١٢)

- ٢ - في الشواهد ص (٢٠٠) وارجل مقيدة بقيود الشهوات وكلمة خبيثة اجتثت من فوق الارض مالها من قرار فصار وامنكوسين معلقين بين الفرش والعرش «و لو ترى اذا المجرمون ناكسوا رؤسهم عند ربهم» فظهور ان الموت وارد على الاوصاف لاعلى النوات الخ
- ٣ - سورة الم سجدة آية (١٢)
- ٤ - سورة الاعراف آية (٣٠)
- ٥ - سورة الانبياء آية (١٤)

- ٦ - وهي التي لا يزال يفرسه وينهشه وان سهى عنها لحظة - شواهد ص (٢٠٠)
- ٧ - فبالموت يتجرد النفس عن البدن و ليس يصبحها شيء من الهيئات البدنية وهي عند الموت فارقة البدن عن دار الدنيا مدركة ذاتها بقوتها الوهمية عن الانسان المقبول الذي مات على صورته كما كان في الرؤيا يشاهد نفسها على صورتها - ا التي كانت في الدنيا بعينها ويشاهد الامور مشاهدة عيان بحسها الباطني فيرى بذاته مقبورة ويشاهد الالام الواصلة اليها على سبيل المقوبات الحسية على ما وردت به الشارع

انه قال : «هل ترون فيما ذاالت : فان له معيشة ضنك قالوا الله ورسوله أعلم قال : في عذاب الكافر في قبره تسلط عليهه تسعه وتسعون تنيناً هل ترون ماالتين : تسعة وتسعون حية لكل حية تسعه رؤس ينهشونه ويلحسونه وينتفخون في جسمه إلى يوم يبعثون» .

فانظر أيها العارف بعین التدبر والاعتبار في هذا الحديث وتبصر واهتد بأن هذا الحديث ونظائره الواردة من أرباب العصمة (ع) في أحوال القيامة وأحوالها حق وصدق ولا تكفي كالمقول في الجاهل بأحكام الآخرة وأحوال القيامة يذكرون هذا وأمثاله ويقول إني نظرت في قبر فلان فلم أر شيئاً من تلك الحيات أصلاً، ولا يعلم هذا العين في معرفة الله أن هذالتين له صورة غائبة عن هذه الحواس ، إذ مدركاتها مختصة بماله وضع مادى بالنسبة إلى محل الحس الداير وليس لهذه الحيات والعقارب صور خارجية عن ذات الميت ، لأنها صوراً أخلاقه وأعماله فصورة التنين كانت مع الكافر المنافق قبل موته أيضاً متمكنة من باطنها لكن لم يكن شاعراً بهذه الحيات ورؤسها قال بعض العلماء : أصل هذالتين حب الدنيا التي هي رأس كل خطيئة ويتشعب منه رؤس بعده ما يتشعب من حب الدنيا من الأخلاق الذميمة ذلك باهتم «استحبوا الحياة الدنيا على الآخرة ، فحققت عليهم كلية العذاب» (١)

ومما يدل على تجسم الاعمال والأخلاق ما قال فيشاغورس : إنك سيعارض لك في أقوالك وافعالك وأفكارك وسيظهر لك من كل حركة فكرية أو قولية أو فعلية صور روحانية وجسمانية فان كانت الحركة غضبية أو شهوية صارت مادة شيطان تؤديك في حيواتك وتحججك عن ملاقاۃ النور بعد وفاتك وإن كانت الحركة عقلية صارت ملكاً ملتصداً منه في دنياك و تهتمدی بنوره في آخرتك ( آخرك خ ل ) إلى

---

الحقيقة وهذا عذاب القبر وان كانت سعيدة فيتخيل ذاتها وصور أعمالها ونتائج ملكتها وساير الموعيد النبوية (ص) فوق ما كانت يعتقدها من الجنات والحدائق والحرور العين والكأس من المعين وهذا ثواب القبر فما القبر الحقيقي هذه الهيئات وعذابه وثوابه ما ذكر نام شواهد الربوبية (١٢٠)

## المظهر الخامس في البعث

يعلم ان البعث هو خروج النفس عن غبار الهيئات البدنية المحيطة بها كما يخرج الجنين من قرار المكين وددة كون الميت في القبر ككون الجنين في الرحم ، ونسبة حالة القبر إلى حالة البعث كنسبة الجنين إلى المولود . « ومن ورائهم (١) برزخ إلى يوم يبعثون » وقد ثبت أن للإنسان نشأت وجودية بعد هذا الوجود و نشأت وجودية قبله ككل بازاء نظيره وقد وقع الاشارة إلى الأطوار السابقة في قوله تعالى : (٢) « وَادْخُلْنَاهُ كُلَّ مَنْ بَنَى آدَمَ مِنْ نَظَرِهِ وَقُدُوْقَعِ الْاِشْارَةِ إِلَى الْاَطْوَارِ السَّابِقَةِ فِي قَوْلِهِ تَعَالَى : (٣) مَنْ كَرِهَ لِقَاءَ اللَّهِ أَحَبَّ اللَّهَ لِقَاءَهُ »

١ - سورة المؤمنون آية ( ١٠٠ )

٢ - سورة الاعراف آية ( ١٢٢ )

٣ - الجنة جنة روحانية ، جنة جسمانية : فالاول تشاء عن التفكير في الافاق و الانفس والتدبر في آيات الله وكيفية صدور الاشياء منه تعالى والاستدلال من المحسوسات على المجردات والسباحة في ديار الكليات المرسلة و العقول القدسية وكيفية رجوع الاشياء اليه تعالى وكيفية وجود الجنة والنار والمعاد والصراط وغيرها من المعارف و العلوم التي كانت في هذه النشأة بذر المشاهدة في الآخرة ( الدنيا مزمرة الآخرة ، العيش عيش الآخرة ) ولذا قال الصادق (ع) : « لو علمنا الناس ما في فضل معرفة الله ما مادوا اعينهم الى مسامعه بـ الاعداء من زهرة الحياة الدنيا - و الجنة الجسمانية تشاء من الاعمال الصالحة من الصلوة والصوم وال Hajj والاخلاق الفاضلة فالنفس باعتبار اكتساب الاخلاق الفاضلة تبدع الصور الجسمانية في صفعها الداخلية وتحشر معها فالنفس الإنسانية بعد خروجها عن الدنيا تزيل عنها الشواغل الجسمانية ويحضر جميع قواها في قوة واحدة فلها في الآخرة ايجاد كل شيء شاءت باذن الله تعالى ولا تحتاج في ايجاد شيء من مشتفياتها الى المادة الجسمانية الواقعه في دار الحركات وكل ما يخطر ببالها تصير حاضرة عندها و مثولة بين يديها

## تكميلة

إن علم أن أجناس العوالم والنشتات ثلاثةـ الدنيا، وهي عالم الماديات، والطبيعيات، والآخرة وهي عالم التعليميات والرياضيات، وما وراء الدنيا والآخرة جمِيعاً (وهو البرزخ) عالم المفارقات والعقلياتـ فالنشأة الأولى هالكة دائرة بخلاف الباقيين وخصوصاً الثالثة التي هي المآل الحقيقي للمقربين والانسان حقيقة مجتمعة من هذه العوالم والنشتات باعتبار إدراكته الثلاثة، وكلما غلب عليه واحد منها يكون مآلَه إلى أحكام ذلك وبهذه المآلات الثلاثة وقع الاشارة في قوله تعالى : «فِرِيقٌ فِي جَنَّةٍ وَفِرِيقٌ فِي السَّعَيْرِ»<sup>(٢)</sup> وفِرِيقٌ فِي جَوَارِ اللَّهِ وَحْضُورِهِ «فِي مَقْعُدٍ صَدِيقٍ عِنْدَهُ مَلِيْكٌ مُقْتَدِرٌ» فَمَنْ غَلَبَ عَلَيْهِ التَّعْلِيقَاتُ الدِّينَاوِيَّةُ وَالْمُسْتَلِذَاتُ الْحَسِيْنِيَّةُ فَهُوَ عَنْدَ وَفَاتِهِ يَتَعَذَّبُ بِفَقْدَانِ الْمَحْسُوسِ وَفَوَاتِهِ فَهُوَ الْيَفْغَمَةُ دَائِمَةٌ وَرَهِينُ عَذَابِ أَلِيمٍ<sup>(٣)</sup> ومن غلب عليه خوف عذاب الآخرة

﴿وَالنَّارُ أَيْضًا نَارًا﴾ : نار معنوية روحانية عقلانية ونار محسوسة شبحية جسمانية فالاول تنشأ من حرمان القوة العقلية، عن الكمالات النفسانية والعلوم العقليّة والمعاندة مع العلوم الالهية والمعارف العُقْدَة وانكارها وتجوّدُها وانكار المبدىء والمعادو الشك في رتبة الانبياء والادلياء ورسوخ العقائد الباطلة و الاراء الرديئة و النار المحسوسة مبدئاً حصولها و وجودها الاعراض عن متابعة الانبياء والانغمار في الشهوات والولع في الدنيا وزخارفها والنفس بعد استمرار مزاولة الاعمال السيئة والافعال المندومة تصير متصوره بصور مناسبة لملائكتها و افعالها و تصير مظهراً للصور الحيات والمقارب والسموم وربما لا يحشر بصورة الانسان و تصير من زمرة الشياطين و الوحوش قال المثنويـ اى دريده بوستين يوسفان <sup>١</sup> گرك برخيزى ازايin خواب گرانـ وقد ثبت في مقره ان افراد الناس وان كانوا بحسب بدو الوجود والولادة داخلين تحت نوع واحد وليكن باعتبار حشرها ورجوعهمـ الى الآخرة انواع متباعدة وفي الكتاب و السنة اشارات لطيفة الى حقيقة

هذا القول

١ـ سورة الشورى آية (٧)

٢ـ سورة القرآن آية (٥٥)

٣ـ في المبدىء والمعاد ص ٣٢٠ : لأن اللذات الدنيا لاحقيقة لها و الملايمات الحسية امور مجازية فمن عشقها و اعتاد بها يكون كمن عشق امراً معدوماً و طلب شيئاً باطلأ لم يكن له نمر ولا عنده خير

ورجاء العجنة والمغفرة والزهد في الدنيا والانقطاع عن هذه اللذات العاجلة فما أله إلى دار السلامه والدخول في أبواب الجنان، والامن من عذاب النيران ومن غلب عليه إدراك الامور الالهية والتشوق إلى الاحاطة بالعقليات فما أله إلى الانخراط في سلك الملوك و هذه غاية ما يصل إليه البشر بقوه سلوكه العروجى على صراط التوحيد فمن كان شأنه هذه فقد فاز فوزاً عظيماً ومن عانه وأنكر طريقه طلباً للحطام ورياسة على الأقران فقد خسر أثناً مبيناً .

والقسم الاول الغالب عليهم التعلقات البدنية والمستلزمات الحسية على قسمين قسم منهم يتعدب دائمآ وقسم لم يتعدب دائمآ وإلى هذا أشار سocrates معلم أفلاطون الالهى: «اما الذين ارتكبوا الكبائر فانهم يلقون في طرطواوس (١) ولا يخرجون منه أبداً وأما الذين ندموا على ذنبهم مدة عمرهم وقصرت آثامهم عن تلك الدرجة فانهم يلقون في طرطواوس سنة كاملة يتعدبون، ثم يلقون الموج إلى موضع ينادون منه خصومهم يسألونهم الاحضار على القصاص- لينجو امن الشرور فان رضوانهم والا عيدهم إلى طرطواوس ولم ينزل ذلك دأبهم إلى أن يرضي خصومهم عنهم وأما الذين كانت سيرتهم فاضلة يخلصون من هذه الموضع من هذه الأرض ويستريحون من هذه المحبس (المحبس) (٢) ويسكنون الأرض النقية» .

قال المترجم: «طرطواوس شق كبير وأهوية تسيل إليها الانهار على أنه يصفه بما يدل على التهاب النيران، وكان (كانه خل) يعني به البحر أو قاموساً فيه دردور، والدردور الماء الذي يدور ويختلف فيه الغرق أعادنا الله واياكم من دردور النار

## المظهر السادس في الحشر

يعلم أن الزمان علة التعاقب في الوجود ، والمكان علة التكاثر والافتراق في الحضور- فهـ ما سببان لاختفاء الموجـ وـ دات بعضـها عن بعضـ فإذا إرتفعا في القيمة إرتفعتـ الحجبـ بينـ الخـلائقـ فيـ جـمـعـ الخـلـائقـ كـلـهـمـ الـأـلـوـنـ وـ الـأـخـرـونـ «قلـ إـنـ الـأـوـلـيـنـ (٢) وـ الـأـخـرـيـنـ لـ مـجـمـوـعـونـ إـلـىـ مـيـقـاتـ يـوـمـ مـعـلـوـمـ» (٣) وهو يوم الجمع لأن الحشر بمعنى

١ - يأتي في آخر الكتاب معنى طرطواوس

٢ - سورة الواقعة آية (٥٠،٤٩) ٣ - سورة الكهف آية (٤٧)

الجمع (١) «وَحَسْرَنَاهُمْ فَلَمْ تَغُلْرُمْنَاهُمْ أَحَدًا» وهو يوم يتميز فيه المتشابهات لقوله :  
 (٢) «لِيُمِيزَ اللَّهُ الْخَبِيثُ مِنَ الطَّيِّبِ» وينفصل الخصمان لقوله: «لِيُحقِّقَ الْحَقُّ بِكَلَامِهِ وَيُبَطِّلَ الْبَاطِلَ» (٣) وقوله: «لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَيُحَيِّيَ مَنْ حَيَ عَنْ بَيِّنَةٍ» (٤)

## توضيح

إعلم أن حشر الخلائق على أنحاء مختلفة حسب أعمالهم وملائكتهم فلقوم على وجه التعذيب «ويحشر أعداء الله إلى النار» ولقوم أعمى (٥) «وَنَجْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَعْمَى» وبالجملة يحشر كل أحد إلى غاية سعيه وعمله وما يحبه حتى أنه لو أحب أحدكم حبراً يحشر معه فيحشر الخلائق على صور ضمائرهم ونياتهم وعليه يحمل معنى التناصح الوارد في لسان الأقدمين .

## اشراق عقلي

إعلم أن في باطن كل إنسان وإهابه حيواناً إنسانياً بجميع أعضائه وحواسه وقواه وهو موجود الان ولا يموت بموت البدن العنصري للرحمى بل هو الذي يحشر يوم القيمة ويعايب وهو الذي يثاب ويُعَذَّب، ويحيوه ليُسْتَ كحيوة هذا البدن عرضية بل حياته كحيوة النفس ذاتية وهو حيوان متوسط بين الحيوان العقلى والحيوان الجسمى يحشر في الآخرة على صور أعماله ونياته (٦)

---

- ١ - سورة الانفال آية (٣٧)
- ٢ - سورة الانفال آية (٤٢)
- ٣ - سورة فصلت آية (١٩)
- ٤ - سورة طه آية (١٢٤)
- ٥ - سورة الزمر آية (٦٨)

٦ - وقد قرر في محله أن تكرر الاعمال حسنة كانت أو سيئة يجب ثبوتها الملائكة في النفس وكل ملكة حاصلة في الدنيا بواسطه تكرر الاعمال تتصور في الملائكة بصورة مناسبة لها وأهل الدنيا لتوجيههم بهذه النشأة وذخارها تحصل في باطن أنفسهم بواسطه تكرر اعمال البهائم والدواب صور البهيمة والسباع ويحشرون يوم القيمة بصور ملائكتهم ونياتهم وعن النبي (ص): «يُحَشِّرُ بَعْضُ النَّاسِ عَلَى صُورٍ يَحْسِنُ عَنْهَا الْقَرْدَةُ وَالْخَنَازِيرُ»

## حكمة كشفية

قال صاحب الكشف : القيامة قيامتان قيامة صغرى وهي معلومة من مات فقد قامت قيامته، والكبرى ووقته مبهمة ولها ميعاد عند الله ومن وقتها فهو كاذب لقوله **صلوات الله على سلطنه** : «كذب الوفاتون» وكل ما في القيامة الكبرى فله نظير في الصغرى لما علمت أن الإنسان عالم صغير وأحواله انموذج من أحوال الإنسان الكبير، ومفتاح معرفة هذه الحقائق معرفة الإنسانية فمعنى القيامة الكبرى ظهور الحق بالوحدة التامة وطى السماوات وبعض الأرض وإندر اس الازمنة والامكنة وإضمحلال الموارد والأشخاص ورجوع الخلائق كلهم إلى الله ، وعود الروح الاعظم ، و فناء الكل عنده حتى الأفلاك والأملاك والنفوس والأرواح كما قال : (١) «وَصَعَقَ مِنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَمِنْ فِي الْأَرْضِ إِنَّمَا مِنْ شَاءَ اللَّهُ وَهُمُ الَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُمُ الْقِيَامَةُ الْكَبِيرَى فَاهْلُ الْحِجَابِ وَاصْحَابُ الظُّنُونِ وَالْأَرْتِيَابِ يُزَعِّمُونَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ بِعِيْدَأَعْنَ الْإِنْسَانِ بِحَسْبِ الزَّمَانِ كَمَا قَالَ : «وَمَا أَظَنَنَ (٢) السَّاعَةَ قَائِمَةً» وَغَائِبًا عَنْهُ بِحَسْبِ الْمَكَانِ كَمَا قَالَ : «وَيُقَذَّفُونَ بِالْغَيْبِ (٣) عَنْ مَكَانٍ بَعِيْدٍ» وَأَهْلُ الْبَصِيرَةِ وَالْيَقِينِ فَيَرُونَهُ قَرِيبًا بِحَسْبِ الزَّمَانِ كَمَا قَالَ : «أَقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ (٤) وَانْشَقَ الْقَمَرُ» وَيَرُونَهُ حَاضِرًا بِحَسْبِ الْمَكَانِ كَمَا قَالَ : «وَاخْذُوا مِنْ مَكَانٍ قَرِيبٍ» وَقَسَ الْآخِرَةُ بِالْأَوَّلِيِّ وَالْمَوْتُ بِالْوَلَادَةِ وَالْوَلَادَةُ الْكَبِيرَى بِالْوَلَادَةِ الصَّغِيرَى وَالْدُّنْيَا بِالْأَمِّ وَالْقَبْرُ بِالرَّحْمِ وَالْبَدْنُ بِالْمَشِيمَةِ وَالْقِيَامَةُ يَوْمَ جَزَاءٍ بِالْأَعْمَلِ وَيَوْمُ الشَّرِيعَةِ يَوْمَ عَمَلٍ بِلَاجْزَاءِ ، وَتَعَبُ بِلَاثْنَوَابِ .

## قاعدة

فِي سِرِّ الْقِيَامَةِ وَزَمَانِهَا وَمَكَانِهَا  
إِعْلَمُ أَنَّ الْقِيَامَةَ مِنْ دَاخِلِ حِجَابِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَنْزَلَتْهَا مِنْ هَذِهِ الْحِجَابِ

---

- ١ - سورة الكهف آية (٥٣)
- ٢ - سورة السباء آية (٥٣)
- ٣ - سورة القمر آية (٢)
- ٤ - سورة سباء آية (٥١)

كمنزلة الجنين من الرحيم لامه ولذلك لا يقوم القيامة الا «إذا زلت الأرض زلت لها وأخرجت الأرض أثقالها»<sup>(١)</sup>، وأذا السماء انشقت وأذنت لربها وحفت<sup>(٢)</sup> وإذا الكواكب إنتشرت<sup>(٣)</sup> وأذا الشمس كورت، وأذا البحار فجرت وأذا الجبال نسفت: و اذا المصحف نشرت<sup>(٤)</sup> وأذا الجحيم سعرت» وقوله وَالْمُكَلَّبُ : «لاتقوم القيامة وفي وجه الأرض من يقول أَنَّهُ اللَّهُ» إشارة إلى أن الرجل مadam خارج الحجب فالقيامة سر على علمه فإذا قطع الحجب صارت القيامة علانية عنده بعد ما كانت غائباً عنه وكانت القيامة عند نبينا وَالْمُكَلَّبُ علانية حين قطع حجب السماوات والارض «لقد رأى»<sup>(٤)</sup> من آيات ربه الْكَبْرِيَّ وسميت القيامة ساعة لأنها تسعى إليها النفوس لا بقطع المسافات المكانية بل بقطع الانفاس الزمانية بحركة جوهرية ذاتية وتوجه إلى الله تعالى : «وان الساعة آتية لا ريب فيها ولكن أكثر الناس لا يعلمون»<sup>(٥)</sup>

## تذكير

إن علم أن ارض المحشر هي هذه الارض التي في الدنيا إلا أنها يتبدل غير الأرض فتمد مداراً ديم وتبيسط فلا يرى فيها عوجاً يجمع فيها جميع الخلائق من أول الدنيا إلى آخرها - لأنها اليوم مبسوطة على قدر يسع الخلائق كلها ومعنى مدها وبسطها أن مجموع الامكنة الواقعة في كل وقت كما يتصل الانات في نظر شهوده تعالى كذلك الأرض الموجودة في الازال والاباد فتصير الأرض كلها أرضاً واحدة فيها الخلائق كلها كما قال: « وأشارت الأرض»<sup>(٦)</sup> بنور ربها ووضع الكتاب و جيء بالنبيين والشهداء وقضى بينهم بالحق وهم لا يظلمون»

---

- ١ - سورة الزلزلة آية (٢)
- ٢ - سورة الانشقاق آية (٢)
- ٣ - سورة الانفطار آية (٢)
- ٤ - سورة النجم آية (١٨)
- ٥ - سورة الحج آية (٧)
- ٦ - سورة الزمر آية (٦٩)

## المظهر السابع في الصراط

الصراط (١) طريق الحق ودين التوحيد الذي جمع الانبياء والرسل عليهم السلام ومتبعهم والصراط المستقيم الذي إذا سلكت أو صلك إلى الجنة هو صورة الهدى الذي أنشأته لنفسك مادمت في عالم الطبيعة من الاعمال القلبية فهو في هذه الدار كسائر المعانى الغائبة عن الحواس لا يشاهد له صورة حسية فإذا إنكشف غطاء الطبيعة بالموت يمد لك يوم القيمة جسراً محسوساً على متن جهنم أوله في الموقف وأخره على باب الجنة يعرف من يشاهده انه صنعتك وبناؤك، ويعلم أنه قد كان في الدنيا جسراً ممددوداً على متن جهنم طبيعتك التي قيل لها: هل إمتلات فتقول: هل من مزيد ليزيد في طولك وعرضك وعمقك من ظل ذي ثلات شعب وهذا معنى صراط الله لقوله: «وانك (٢) لتهدى إلى صراط مستقيم» صراط الله الذي له ما في السماوات وما في الأرض والانحراف عنه توجب السقوط عن الفطرة والهوى إلى جهنم . وإعلم أن انبياء الله

١- روى الصدوق في معانى الاخبار بسانده عن الصادق(ع) أنه سئل عن الصراط فقال(ع): «هو الطريق الى معرفة الله وهم صراطان : صراط في الدنيا وصراط في الآخرة واما الصراط الذي في الدنيا فهو الامام المفترض الطاعة من عرفه في الدنيا واقتدى بهداء مر على الصراط الذي هو جسر جهنم في الآخرة ومن لم يعرفه في الدنيا قد نه على الصراط في الآخرة وتردى في نار جهنم» وعن الصادق(ع) «الصراط المستقيم أمير المؤمنين(ع)» وعن أىضاً : «ان الصورة الإنسانية هي الطريق المستقيم الى كل خير والجسر الممدود بين الجنة والنار» روى الصدوق بسانده عن الصادق(ع) أن الناس يمرون على الصراط طبقات والصراط ادق من الشعر وأحد من السيف ف منهم من يمر مثل البرق . ومنهم من يمر مثل عدو الفرس ، ومنهم من يمر حبوا ، ومنهم من يمر مشياً ، ومنهم من يمر معلقاً ، قد يأخذ النار منه شيئاً ويترك شيئاً وروى أن مرور على الصراط على قدر نورهم

وفي خبر آخر «ان الصراط يظهر يوم القيمة للابصار على قدر المارين عليه» ولما كان الصراط ممدوداً على النادل فلا بد لكل احد من الودود عليه لأن الاستكمالات الجوهرية بهذه صلوكيها هو الطبيعة ولا بد لكل انسان سعيداً وشقياً المرور عليه لأن اصل الجهنم كان من الدنيا واصله ومادته هو تعلق النفس بامور الدنيا وذارتها .

ورسله صراط الله في عالم الدنيا فمن تخلف عنهم هو إلى دار الجحيم. فللمصراط المستقيم وجهان: أحدهما أدق من الشعر والآخر أحد من السيف فكذلك للنفس الإنسانية وجهان وقوتان علمية وعملية فمن كمل فوتيه باكتساب المعرفة الإلهية والاقتناء بالعلوم الربانية والاجتناب عن محارم الله ومناهيه ، فقد تيسر له العبور عن هذا المصراط كالبرق الخاطف .

## زيادة كشف و توضيح

قال الشيخ الصدوق محمد بن على بن بابويه القمي (رحمه الله): «إعتقدنا في المصراط أنه حق وأنه جسر جهنم وأن عليه ممر جميع الخلق» قال الله تعالى : «وإن منكم إلا وارد ها كان على ربك (١) حتماً مقضياً» قال : والصراط في وجه آخر اسم حجيج الله فمن عرفهم في الدنيا وأطاعهم أعطاهم الله جوازاً على المصراط الذي هو جسر جهنم يوم القيمة وقال النبي ﷺ : يا علي إذا كان يوم القيمة أقعد أنا وأنت وجبيريل على المصراط ولا يجوز على المصراط أحد إلا من كانت معه مبرة بولائك» وقال رسول الله ﷺ : «شعار المؤمنين على المصراط رب سلم رب سلم» وقال بعض أهل الشهود : «إن الله خلق المصراط من رحمته أخرجهها للمؤمنين فالصراط للموحدين خاصة والكافر لا جواز لهم عليه لأن النار قد إتقطعت من الموقف جنائزهم والصراط يدق ويتسع على حسب منازل الموحدين الدقة للمذنبين ، والاسعة للمتقين وال Cheryl للأنبياء والآولياء والسرعة والبطء في قطع المصراط على قدر القرب فأولهم زمرة يقطع في مثل طرف العين ولهم البرق وهم الأنبياء (ع) ثم في مثل الريح والطير وهم الصديقون والآولياء والثالثة مثل حضر الفرس وأجاويد البخيل وهم المجاهدون أنفسهم والرابع مثل الراكب رجلة وهم المتقون والخامسة في مثل سعي الرجل وهم العابدون والسادسة مشياً وهم العمال المستورون والسابعة جثواً وهم المتهتكون من الموحدين

٤٣

## في أحوال تعرض يوم القيمة

اعلم أنه إذا ظهر نور الانوار وإنكشف جلال وجه الله القيوم (١) وغلب سلطان الأحادية وإشتدت جهات الفاعلية وأخرجت القوابيل والمستعدات من القوة إلى الفعل وإنتهت الحركات إلى غاياتها وبرزت الحقائق من مكامن غيبتها وحجب موادها إنخرط كل ذي مبدئ في مبدئه ورجع كل شيء إلى أصله وعاد كل ذي غاية إلى غايتها : «(٢) الا إلى الله تسيير الأمور ، لمن الملك (٣) اليوم لله الواحد القهار ، والله (٤) ميراث السماوات والأرض» وإنما يحصل كل فصل إلى أصله والتحق كل فرع إلى أصله وبلغ كتاب كل شيء أجله وجمع الشمس والقمر وإنكدر نور الكواكب وكورت الشمس وانتشرت الكواكب وخفق القمر ورجعت السماوات والأرض على ما كانت عليه «يوم نطوى (٥)»

١ - اعلم أن التجلى من حيث الاطلاق والاحادية يفني كل التعيينات وهذا التجلى يحصل للكملين في بعض حالات السلوك ولا يكون مقاماً لهم وللإنسان الختمي وأوصيائه المقصومين في كل الحالات وكان مقاماً لهم لقيام قيامتهم في هذه النشأة وقد أخبر على(ع) عن هذا بقوله : «لو كشف الغطاء لما زدلت يقينا» واليه أشار نبينا محمد(ص) بقوله «الآن قيامتى قائم» ونعم ما قال العارف البارع المولى الرومي قدس الله سره

صد قیامت خود از او گشته عیان  
کی قیامت تا قیامت راه چند  
که ز محشر حشر دا یرسد کسی  
رمز موتوا قبل موت یا کرام  
زان طرف آورده ام این صیت و صوت  
دبند هر چیز را شرط است این

زاده نا نیست احمد در جهان  
ز و قیامت راهی پر سیده اند  
با زبان حال میگفتی بسی  
بهر آن گفت آن رسول خوش بیام  
همچنانکه مرده ام من قبل موت  
پس قیامت شو قیامت را به بین  
(۵۳) ۲ - سوره الشوری آية

٣ - سورة الغافر آية (١٦)

## ٤ - سورة الحمد آية (١٠)

## ٥ - سورة الانسٰء آية (١٠٤)

السماء كطى السجل يوم (١) تبدل الارض غير الارض، وحملت الارض والجبال فدكتناد كة واحدة يرجع ماتحت مقرع فلك الكواكب جهنم وسميت بهذا الاسم وبعد قعرها يقال بئر جهنماى بعيد القعر ويوضع المراد من الارض علواً إلى سطح فلك الكواكب وهو فرش الكرسى من حيث باطنها ولذلك قيل أرض الجنة الكرسى وسقفها عرش الرحمن ويوضع الموازين في أرض المحسنة «والوزن يومئذ الحق للرحمى» ويرتفع الحجب بين الله وبين عباده وهو معنى كشف الساق «يوم يكشف» (٤) عن ساق «فلا يبقى أحد على أى دين كان إلا سجد لله خاصة بالسجود المعهود.

## المظهر الثامن

في نشر الصحائف و إبراز الكتب

يعلم أن القول والفعل مadam وجودهما في أكون الحركات والاصوات فلا يلاحظ لهما من البقاء والثبات ولكن من فعل فعلاً وأنطق بقول يحصل منه أثر في نفسه وحالة تبقى زماناً وإذا تكررت الأفاعيل إستحكمت الآثار في النفس فصارت الأحوال ملكت فيجتمع في ذاته وخزانة مدركته، وهو كتاب منظوـاليوم عن مشاهدة الأ بصار فيكشف له بالموت ما يغيب عنه في حال الحمية مما كان مسطوراً فكل من فعل مثقال ذرة خيراً أو شرًا وجده مكتوباً في صحيفة ذاته أو صحيفة أعلى منها وهو نشر الصحائف فاذ احان وقت أن يقع بصره على وجه ذاته إنكشف له عند ذلك قائلاً : «ما في هذا الكتاب لا يغادر صغيرة ولا كبيرة إلا أحصيها» وعند ذلك يكون حديـد البصر قارياً لكتاب نفسه «فـكـشـفـنـا» (٥) عنك غـطـاءـكـ فـبـصـرـكـ الـيـوـمـ حـدـيـدـ وـنـخـرـجـ لهـ يـوـمـ

١ - سورة ابراهيم آية (٤٨)

٢ - سورة العنكبوت آية (١٤)

٣ - سورة القلم آية (٤٢)

٤ - سورة الكهف آية (٤٩)

٥ - سورة ق آية (٢٢)

القيامة كتاباً يلقيه منشوراً؟ إقرء كتابك (١) كفى بنفسك اليوم عليك حسيباً و قد ورد في هذا الباب (٢) من طريق أهل البيت (ع) وغيرهم أحاديث كثيرة عن النبي ﷺ منها ماروا عن قيس بن عاصم أنه قال ﷺ: «يا قيس ان مع العزلا وإن مع الحيوة موتاً وإن مع الدنيا آخرة وإن لكل شيء رقيباً على كل شيء حسيباً وإن لكل أجل كتاباً وإن لا بدل لك من قريرين يدفن معك وهو حي وتدفن معه وأنت معه فان كان كريماً كرمك وإن كان لئيناً أسلمك ثم لا يحشر إلا معك ولا تحيشر إلا معه ولا تستدل إلا عنه فلاتجعله إلا صالحًا فانه إن صلح آنسك به وإن فسد لا نسته حش إلا منه وهو فعلك» ومنها قوله ﷺ: «إن الجنة قيungan وان غير اسها سبحان الله» ومنها: «المرء من هون بعمله» ومنها: «خلق الكافر عن ذنب المؤمن» فمن كان من أهل السعادة واصحاب اليمين وكان معلوماته اموراً مقدسة فقد ادّى كتابه بيمينه من جهة علبيين «ان كتاب الابرار لفی علییین (٣)» ومن كان من الاشقياء المردودين ، وكان معلوماته مقصورة على الجزئيات فقد ادّى كتابه سجين «ان كتاب الفجار لفی سجین (٤)»

### ١ - سورة الاسراء آية (١٤ و ١٣)

٢ - وهو يوم تبلى السرائر يصير الفيسبوك شهادة والسرعانية والخبر عياناً و اهل الغفلة اذا وقع ابصارهم على ذلك الكتاب يقولون : ما لهذا الكتاب لا يغادر صغيره ولا كبيرة الااحصاها. ولذا عبر عن القيامة بيوم تبلى السرائر و الدليل عليه أن النفس مدام كونها في هذه النشأة لاشتغالها بتدبر الدين وتوجهها الى المشتمياء الدنيا و تتصادفها مع الملل الاتفاقية ليست لها الاقتدار على رؤية صحيحة نفسه ولكن بعد رجوعها الى الآخرة واستفناها عن الدين تصير مستكفيه بذاتها وما يتعلّق بها من القوى والصور الموجودة في غير ذاتها ان كانت معلوماتها اموراً قدسية و اعمالاً صالحة « فروح وريحان وجنة نعيم » و ان كانت مدر كأنها أعمالاً سيئةسوف يدعوا ثبوراً ويصلى سعيراً فصحيفة نفس كل انسان كتاب يقرء فيها اعماله وافعاله ان كان من اهل الحسنات فقد ادّى كتابه بيمينه وان كان من اهل السيئات فقد ادّى كتابه بشماله: ان كتاب الابرار لفی علییین وما ادراك ما علبيون كتاب مرقوم يشهد له المقربون . ان كتاب الفجار لفی سجین و ما ادراك ما سجين

كتاب مرقوم

### ٣ - سورة المطففين آية (١٨)

٤ - سورة المطففين آية (٧)

لكونه من المجرمين المنكوسين « ولو ترى اذ المجرمون ناكسوا رؤسهم عذربهم » (١)

## تتلميم

### في الميزان والحساب

قال تعالى : « ونضع (٢) الموازين القسط ليوم القيامة فلا تظلم نفس شيئاً »  
يعلم أن الحساب عبارة عن جمع تفاريق الأعداد والمقادير وفي قدرة الله أن يكشف في  
لحظة واحدة للخلاف حاصل حسناتهم وسيعماهم وهو أسرع الحاسبين واختلف في  
معنى الميزان فقيل : إن الموازين هم الانبياء والوصياء ويدل بذلك مسائل الصادق عليه  
عن قول الله عز وجل : ونضع الموازين القسط ليوم القيامة قال عليه : « الميزان هو الانبياء  
والوصياء » (ع) وقيل هي ميزان العلوم و لاتفاق بين القولين لأن ميزان العلوم  
هو القرآن وهم (ع) حاملوه

واعلم ان الموازين الواردة في القرآن في أصل ثلاثة ميزان التعادل و ميزان  
التلازم و ميزان التعارض لكن الأول ينقسم إلى ثلاثة اقسام الا كبير والواسط  
والصغر فيصير الموازين خمسة فمن تعلم هذه الموازين الخمسة التي أنزلها الله في  
كتابه المنزل على رسوله فقد اهتمى ومن ضل عنها وعمل بالرأي فقد غوى وتردى  
فالاول وهو اكبر من التعادل ميزان التخليل عليه استعمله مع نمرود وهو كما حكى الله  
بقوله : « ربى الذي يحيى (٣) ويميت الى قوله : فبهت الذي كفر » الثاني الميزان  
الواسط وهو أيضاً واسعه الله ومستعمله الاول ابراهيم عليه حيث قال : « لا حب الا في الفين » (٤)  
الثالث الميزان الصغر فهو أيضاً مبناه من الله حيث علم نبيه محمدأ عليه السلام في القرآن  
و هو قوله : « وما قدروا الله (٥) حق قدره اذ قالوا ما نزل الله على بشر الاية » الرابع

١ - سورة الم سجدة آية (١٢)

٢ - سورة الانبياء آية (٤٧)

٣ - سورة البقرة آية (٢٥٨)

٤ - سورة الانعام آية (٧٦)

٥ - سورة الانعام آية (٩١)

مِيزَانُ التَّلَازُمِ وَهُوَ مُسْتَفَادٌ مِنْ قَوْلِهِ تَعَالَى: «قُلْ لَوْ كَانَ فِيهِمَا الْهُدَى لَفَسَدَتَا - الْخَامِسُ مِيزَانُ التَّعَاوِنِ أَمَا مَوْضِعُهُ مِنَ الْقُرْآنِ فَهُوَ قَوْلُهُ تَعَالَى تَعْلِيمًا لِّنَبِيِّهِ وَالْمُرْسَلِ: «قُلْ (١) مِنْ يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ قُلِ اللَّهُ، وَإِنَّا وَإِنَا يَا كَمْ لِعَلِيٍّ هُدَى أَوْ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ» وَبِالْجَمْلَةِ مِيزَانُ كُلِّ شَيْءٍ يَكُونُ مِنْ جُنْسِهِ مثلاً مِيزَانُ الْفَلْسَفَةِ الْمُنْتَطَقُ وَمِيزَانُ الدَّوَائِرِ وَالْقَسْيِ الْفَرْجَارِ، وَمِيزَانُ الْأَعْمَدَةِ الشَّاقُولِ وَمِيزَانُ الشِّعْرِ الْعَرَوْضِ وَمِيزَانُ الْخَطُوطِ الْمُسْطَرِ فَمِيزَانُ الْقِيَامَةِ (٢) مِنْ جُنْسِ عَالَمِ الْآخِرَةِ وَقَالَ شِيْخُ الطَّائِفَةِ أَبُو جَعْفَرٍ مُحَمَّدُ بْنُ عَلَى بْنِ بَابُوِيهِ الْقَمِيِّ رَحْمَةُ اللَّهِ: «إِعْتَقَادُنَا فِي الْحِسَابِ أَنَّ حَقَّ مَنْهُ مَنْ يَتَوَلَّهُ اللَّهُ وَمَنْهُ مَنْ يَتَوَلَّهُ حَجَّجَهُ فِي الْحِسَابِ الْأَنْبِيَاءُ (ع) وَالْأَئِمَّةُ (ع) يَتَوَلَّهُ عَزَّ وَجَلَّ وَيَتَوَلَّهُ كُلُّ نَبِيٍّ حِسَابٌ أَوْصِيَائِهِ وَيَتَوَلَّهُ الْأَوْصِيَاءُ حِسَابُ الْأَمِّ .

## ١ - سورة سباء آية (٤٤)

٢ - روى الصدوق عليه الرحمة بأسناده عن هشام بن سالم قال: سأله أبا عبد الله (ع) عن قول الله عزوجل «ونضم الموازين القسط ليوم القيمة فلا تظلم نفس شيئاً» قال : هم الأنبياء والوصياء، وفي رواية أخرى عنهم عليهم السلام نحن الموازين القسط ليوم القيمة، وليعلم أنه ليس المراد من الميزان هنا الميزان الذي يوزن به الأجسام في الأسواق كاماً، ليس المراد من الصحف القرطاس المكتوبة و المراد بالصحف هي النقوس الإنسانية المكتوبة في صحيفة وجودها كل صغيرة وكبيرة من أعمالها الحسنة والسيئة وفي الاحتجاج (الطبرسي) عن الصادق (ع) انه قيل له : او ليس توزن الاعمال قال (ع) : لا، لأن الاعمال ليست أجساماً وإنما هي صفة ماتعملوا و إنما يحتاج إلى وزن الشيء من جهل عدد الأشياء ولا يعرف تقليلها وخفتها ، وإن الله لا يخفى عليه شيء قيل : فما معنى الميزان قال : العدل ؟ قال : فما معناه في كتابه فمن تقللت موازينه قال : فمن رجح عمله و عن على عليه السلام: الحسنات تقلل الميزان والسيئات خففة الميزان والميزان الحقيقي هو العدل الإلهي الذي لا يتحقق به إلا الإنسان الكامل والإنسان الكامل الختمي وأولاده وورثته مشتمل على جميع الموازين وهم ملوك معرفة الآراء الصائبة والأقوال السديدة والافعال الجميلة و لهم مقام أحديمة الجمع والفرق التي هي ظل الوحدة الحقيقة المشتملة على علم الشريعة والطريقة و الحقيقة و لذا قيل في حقهم عليهم السلام : الميزان الأعمال - و فيهم العدالة الواقعية فلهم الكمال المطلق في الحدوث و القدم لأن للإنسان الكامل نسختين ظاهرة و باطنة فالنسخة الظاهرة مضاهية للعالم و باطنه للحضرة الإلهية تقدير بيتك ناقه نشانيد دو محمل ليلي حدوث تو و سلمي قدم را

وأعلم أن هذا الميزان برهان معرفة الله وصفاته وأفعاله وملائكته وكتبه ورسله وملكته ليعلم كيفية الوزن بتعليمها من قبل أنبيائه (ع) كما تعلم الانبياء (ع) من ملائكته فالله هو المعلم الأول والمعلم الثاني جبريل والمعلم الثالث المعلمون هو الرسول ﷺ وأول من يستعمل هذا الميزان أب الانبياء وشيخهم ابراهيم الخليل عليهما السلام ثم سائر الانبياء إلى إبنته المقدسة محمد ﷺ «وتلك حجتنا آتيناها إبراهيم على قوته نرفع درجات من نشاء إن ربك عليم حكيم» (١)

## تحقيق

أعلم أن لكل عمل من الاعمال الحسنة كالصلوة والصوم والقيام وغيرها باعتبار تأثيره في النفس وتظهرها عن غواص الطبيعة وجذبها من الدنيا إلى الآخرة مقداراً معيناً وقوة معينة وكذلك لكل عمل من الاعمال السيئة قدرًا من التأثير من أظلم جوهر النفس وتكثيفها وكل ذلك محجوب عن مشاهدة الخلق في الدنيا وعند وقوعقيمة ينكشف لهم لاجل رفع الحجاب فكل أحد مالم يتخلص ذاته بقوة اليقين ونور الإيمان عن قيد الطبيعة فذاته مرهونة بعمله فهو بحسب مزاولة الاعمال والافعال وثمراتها وتجاذبها للنفس إلى شيء من الجنابين بمنزلة ميزان ذي كفتين إحدى كفتته يميل إلى الجانب الأسفل أعني الجحيم بقدر ما فيها من متعها الفانية والآخر تميل إلى العالم الأعلى ودار النعيم بقدر ما فيها من متع الآخر الباقي فاذا وقع التعارض بين الكفتين فالحكم من الله العلي الأكبر في ادخاله احدى الدارين دار النعيم ودار الجحيم على حسب ميزانه .

وأعلم أن كفة الحسنات في جانب المشرق وكفة السيئات في جانب المغرب وال الأولى كفة أصحاب اليمين والثانية كفة أصحاب الشمال ولا تظنن أنه إذا وقع الترجيح والمجازاة قضى الحكم ونفذ الأمر تصير الكفتان كلتا هما في حكم واحد في اليمينية والشمالية والمشرقية والمغاربية والجنانية والجهنممية فأهل السعادة كلتا يديهم تصير

يمينية وكلتا يدى اهل الشقاوة تصير شمالية .

## تذكرة في الحساب

الحساب جمع متفرقات شتى ليعلم حاصل متفرقات الحسنات والسيئات كما علمت سابقاً - إعلم أن طوائف الناس من جهة الحساب يوم الآخرة صنفان صنف يدخلون الجنة ويرزقون نعيمها وهم ثلاثة أقوام

المقربون الكاملون في المعرفة والتجدد، وهم لتنزههم وارتفاع مكانهم عن شواغل الكتاب والحساب يدخلون الجنة بغير حساب كما قال تعالى في حقهم : ماعليك (١) من حسابهم من شيء ، وما من حسابك عليهم من شيء و منهم جماعة من أصحاب اليمين لم يقدموا في الدنيا على معصية ولم يقترفوا سيئة ولا فساداً في الأرض لصفاء ضمائرهم وقوه نفوسهم على فعل الطاعات و ايتاء الحسنات فهم أيضاً يدخلون الجنة بغير حساب : « تلك الدار الآخرة (٢) نجعلها للذين لا يريدون علواً في الأرض ولا فساداً والعاقبة للمتقين » و منهم جماعة نفوسهم ساذجة و صحائف أعمالهم خالية من آثار السيئات والحسنات جميعاً فينالهم الله برحمته وفضل لم يمسسهم سوء العذاب لأن جانب الرحمة أرجح من جانب الغضب فهو لا يضاً يدخلون الجنة بغير حساب ورحمتي وسعت كل شيء .

واما الصنف الثاني الذين هم أهل العقاب فهم أيضاً ثلاثة أقسام منهم قسم صحيفة أعمالهم خالية من العمل الصالح ولا محالة يكون كافراً فيدخلون جهنم بلا حساب و منهم قسم صدر منهم بعض الحسنات لكن وقع في حقهم فحبط ما صنعوا و باطل ما كانوا يعملون « وقدمنا الى (٣) ماعملوا من عمل فجعلناه هباءً منثوراً وقسم منهم في الحقيقة من اهل الحسنات حيث خلطا اعمال صالحة و آخر سيئاً فهو لا قسمان قسم ينافق معهم في الحساب لكل دقيق وجليل لأنهم بهذه الصفة عاشوا في الدنيا والقسم الثاني

١ - سورة الانعام آية (٥٢)

٢ - سورة القصص آية (٨٣)

٣ - سورة هود آية (١٦)

وهم الذين كانوا يخافون سوء الحساب ويشفرون من عذاب يوم القيمة فهو لا يعذبون  
كثيراً بالمناقشة معهم في الحساب .

## تبصرة

إعلم يا حبيبي أنك مسافر من الدنيا إلى الآخرة وأنت تاجر ورأس المالك  
حياتك وتجارتك لكتساب المعرف وهي زاد سفرك إلى معادك وفائدتك وربحك  
هي حياتك الابدية بنعيمها بلقاء الله ورضوانه وخسرانك وهو هلاك نفسك باحتجابك  
عن جوار الله ودار كرامته - واعلم أن الناقد بصير لا يقبل منك إلا الذهب المخلص وفضة  
الطاعة وزن حسناتك بميزان صدق واحسب حساب نفسك قبل أن توافى عمرك ،  
و قبل أن يحاسب عليك في وقت لا يمكنك التدارك فالموازين مرفوعة ليوم الحساب و  
فيه الشواب والعقاب «فاما من ثقلت (٢) موازينه ، فهو في عيشة راضية ، واما من خفت  
موازينه ، فامه هاوية و ما ادریك ما هية نار حامية »

## تنبيه

إعلم أن باطن الإنسان في الدنيا ظاهرة في الآخرة وما كان لها غيباً هيئتها  
يصير شهادة هناك و يكون كل سر علانية لأن للنفس في ذاتها سمعاً و بصرأ و  
شماً و ذوقاً و لمساً و تخيلاً و تصرفأ و فعلاً و حرفة و أن لها عيناً باصرة إلى ربها  
ناظرة و اذناً سامعة يسمع بها كلمات الملائكة و أصوات طيور الجنان و نعماتها  
و شمائيش به روايج الانس ونسائم القدس و ذوقاً يذوق به طعم الجنة و لمساً  
يلمس به حور العين وهي المشاعر الروحانية و الحواس الباطنية وأنها مع  
محسوساتها من أهل الجنة إن لم يحججها سد ولم يمنعها مانع وأما هذه الحواس  
فهي دائرة و محسوساتها مستحيلة كائنة فاسدة يوجب العذاب الاليم و الحرمان

عن النعيم

١ - سورة التوبه آية (١٠٢)

٢ - سورة القارعة آية (٦،٧،٨،٩،١٠)

## تذكير - في أن الجنة والنار حق

إن علم أن الله تعالى عالمًا غير هذا العالم وهو عالم الآخرة وعالم الباطن وعالم الغيب وعالم الملوك وهذا العالم عالم الدنيا وعالم الظاهر وعالم الشهادة وملك والخلق وهو ثابت الان ومكانهما ليس في ظواهر هذا العالم لانه محسوس وكل محسوس بهذه الجواس فهو من الدنيا والجنة والنار من عالم الآخرة نعم مكانهما في داخل حجب السماوات ولهم مظاهر في هذا العالم وعليها تحمل الاخبار الواردة في تعبيين بعض الامكنته لهم

وإن علم أن الأحاديث مختلقة في وجودهما وعدمهما في بعض الأحاديث تدل على أنهما ليسا بموجودين الان بل هما يكونان موجوداً بعد بوار الدنيا وخراب السماوات والارض وبعضاها تدل على أنهما موجودان الان ولا مخالفات بين الأحاديث التي وردت عن أرباب العصمة واصحاب الحكمة عليهم السلام لأن الجنة التي هي موجودة الان هي الجنة التي خرج عنها أبونا و زوجته لخطيئتهما والجنة والنار اللتان يحصلان بعد بوار الدنيا هي جنة الاعمال والافعال اللتان يتكونان بعد إتمام الافعال والآثار

و قال محمد بن علي بن بابويه القمي رحمه الله : « اعتقادنا في الجنة أنها دار البقاء و دار السلام لا موت فيها ولا هرم ولا سقم ولا مرض ولا فقر وإنها دار الغناء » و قال في النار : « إعتقدنا في النار أنها دار الهوا و دار الانتقام من أهل الكفر و العصيان ولهم أبواب و درجات و دركات » والملائكة (١) يدخلون عليهم من كل باب ، لها سبعة (٢) أبواب لكل باب منها جزء مقسم « عصمنا الله و اياك من حر النار

١ - سورة الرعد آية (٢٣)

٢ - سورة العجر آية (٤٤)

## خاتمة

### في أحوال يعرض يوم القيمة

منها الاعراف وهو سور بين الجنة والنار له باب باطن في الرحمة وهي ما يلai الجنة وظاهره من قبله العذاب وهو ما يلai منه النار يكون عليه من تساوت كفتا ميزانه فهم ينظرون بعين إلى النار و بعين إلى الجنة « وعلى الاعراف (١) رجال يعرفون كلام بسيماهم »

### ١ - سورة الاعراف آية (٤٦)

قال المحقق العظيم المولى الكاشاني (ره) في قرة العيون ص ٤٩٣ : « الاعراف ان كان اشتقاقها من المعرفة فالانبياء والولياط عليهم السلام هم العارفون والمعروفون في هذه الشأة، وان كان بمعنى العرف اي المكان العالى المرتفع فهم الذين من فرط معرفتهم وشدة بصيرتهم كانوا في مكان عال مرتفع ينظرون إلى سائر الناس في درجاتهم و دركاتهم و يميزون السعداء عن الاشقياء على معرفة منهم بهم وهم بعدهى هذه الشأة». واعلم ان الاوليات لسكن ترفهم عن هذه الشأة و اتصالهم بالملائكة الاعلى يرون اهل الجنة و مقاماتهم واهل النار و درجاتهم في هذه الشأة و لكن مراتب الاوليات والكمليين مختلفة على حسب استعداد اتهم وكمائهم و سيرهم المعنوى و للروح اي اللطيفة الإنسانية من حيث ارتقائه الى الملائكة الاعلى و عالم الارواح والملائكة (باصطلاح اهل المرفان) بطن ثالث وهو مفتح لخواصهم ولسان مرتبته جواب زيد بن حارثة من اصحاب النبي (ص) حيث قال اصبحت مؤمنا حقا حينما سئل النبي (ص) كيف اصبحت و قال : كاني انظر الى عرش الرحمن بارزاً و هذه مرتبة ان تعبد الله كماك تراه باصطلاح اهل المعرفة هذه المرتبة تكون اوسط مراتب الاحسان كما ان للروح بطن رابم و لسانه قوله تعالى لا يزال يتقرّب عبدي الى بالنواقل حتى كنت سمعه وبصره الخ دله بطن خامس وسادس وسابع وآخر هذه المراتب يختص بنبيه امحمد واهل بيته الموصومين صنوات الله عاصيم اجمعين ولا يفتح شمة منه الا لصاحب الارث المحمدي فانهم السبيل الاعظم و سئل عن على عليه السلام (على ما في بصائر السراجات) معنى الآية الشريفة وعلى الاعراف رجال يعرفون كلام بسيماهم قال (ع) و نحن الاعراف الذين لا يعرف الله الا بسبيل معرفتنا ونحن الاعراف نوقف يوم القيمة بين الجنة والنار وعن الباقي (ع) ان هذه الآية انزلت في هذه الامة و الرجال هم الائمة من آل محمد (ص) و قال (ع) الاعراف صراط بين الجنة والنار ومن شفّمله الائمة من المذنبين نجى

ومنها ذبح الموت فهو أن الله يظهره يوم القيمة في صورة كبش أملح ويأتي يحيي طهرا وبهذه الشفارة فيذبحه وينادي منادياً يأهل النار خلوداً بلا موت وليس في النار ذلك الوقت إلا الذين هم أهلها، فلما أهل الجنة إذا رأوا الموت سروا سرّاً عظيماً فيقولون : بارك الله لنا فيك لقد خلصتنا من تملك الدنيا وكنت خيراً وارداً علينا وخير تحفة أهداها الله إلينا قال النبي صل الله علیه وآله وآله وسلّه : «الموت تحفة المؤمن وأهل النار إذا أبصروه يفرّون منه ويقولون : لقد كنت شرّاً وارداً علينا عسى أن تميّتنا فنستريح مما نحن فيه ثم يغلق أبواب النار غلقاً لا فتح بعده فينطبق أهلها ويدخل بعضها على بعض فيعظم الضغط على أهلها ويرجع أسفلها أعلاها ويرى الناس والشياطين فيها كقطع اللحم في القدر إذا كان تحتها ناراً عظيمة «يغلق» (١) كغلق اليمم كلما خافت (٢) زدناهم سعيراء بتبديل الجلود .

## الشراق في معنى النفح

قال سبحانه : «ونفح» (٣) في الصور» (٤) لِمَا سُئلَ النَّبِيُّ صل الله علیه وآله وآله وسلّه عن الصور فقال صل الله علیه وآله وآله وسلّه

---

- ١ - سورة الدخان آية (٤٦)
- ٢ - سورة الاسراء آية (٩٧)
- ٣ - سورة الزمر آية (٦٨)

٤ - وورد عن النبي (ص) : «أن فيه ثقباً بعد الأرواح» وعلمه كنایة عن الحفرات البرزخية «القبر» اما روضة من رياض الجنة أو حفرة من حفر النيران » ينتقل اليها الأرواح بعد الموت و سراً تصفها بالسعة والضيق لانه لاشيء أوسع من الخيال لأن النفس بقوتها الخيالية تصور أشياء لا وجود لها في الخارج مع أنها كذلك ليس في وسعها تجريد المعانى الكلية ويرى كل شيء في صورة شبحية مثالية بربخية بخلاف العقل لانه يرى باطن الأشياء ومعانها مجردة عن الصورة و امسار تعبيره (ص) عنه بالشود فواضح لأن النور ظاهر بذاته و مظاهر لنيره و الخيال نور يظهر به في موطنها جميع الصور الشبحية و لكل بدن مادي دنياوي لب واصل باق بعد موت البدن العنصري وهو عن القالب البرزخي والبدن المثالي فحياة هذا البدن المثالي حياة ذاتية ومنشأ وجوده ولادته لهذا البدن المادي الجسماني الداير وأذمات الإنسان وخلع جلباب المنصرى يبقى مع الجسد النورى البرزخى فجميع مدركات الإنسان بعد الموت أنها تكون بعین هذه الصورة

قرن من نور «يلتقمه خل» ،لتقدمه إسرافيل (ووصفه خل) فوصف بالمسعة والضيق واختلف في أن أعلاه ضيق وأسفله واسع أو بالعكس ولكل وجه . والنفخة نفختان نفخة تطفى النار، ونفخة تشنعلها «ونفخ في الصور فصعق»<sup>(١)</sup> من في السماوات ومن في الأرض الا من شاء الله، ثم نفخ فيه أخرى فاذاهم قيام ينظرون. والصور بضم الصاد وسكون الواو وقرء بفتحها أيضاً جمع الصورة لأن نافخها هو واهب الصورة باذن الله فإذا تهيأت هذه الصور كانت فتيلة إستعدادها كالحشيش المحترق، وهو الاستعداد لقبول الارواح كاستعداد الحشيش بالنار التي كمنت فيه لقبول الاشتعال، والصور البرزخية كالسرج مشتعلة بالارواح التي فيها فنفخ اسرافيل نفخة واحدة فتمر على تلك الصورة فتطفيها وتمر النفخة التي تليها وهي الأخرى على الصور المستعدة للاشتعال وهي النشأة الأخرى فيشتعل بأرواحها فاذاهم قيام ينظرون - فيقوم تلك الصور أحياها ناطقة بمن ينطقوه الله فمن ناطق بالحمد لله ومن ناطق يقول : «من عشنا»<sup>(٢)</sup> من مرقدنا ، ومن ناطق بالحمد لله الذي أحياانا بعدما أماتنا وعليه النشور. وبالنفخ الاول أشار النبي ﷺ في قوله : «انه يموت أهل الأرض حتى لا يبقى أحد - ثم يموت أهل السماء حتى لا يبقى أحد الا ملك الموت وحملة العرش و جبرئيل و ميكائيل قال : فيجيء ملك الموت حتى يقوم بين يدي الله عز وجل ويقال له من بقى وهو أعلم فيقول يارب لم يبق إلا ملك الموت وحملة العرش و جبرئيل و ميكائيل فيقال فليموتوا قال ثم يجيء ملك الموت كثييراً حزيناً لا يرفع طرفه فيقال من بقى فيقول لم يبق إلا ملك الموت فيقال له مت يامملك الموت ثم يأخذ الأرض بيديه والسماءات بيديه ويقول أين الذين كانوا يدعون معى شريكاً أين الذين كانوا يجعلون الهاً «ثم نفخ»<sup>(٣)</sup> فيه أخرى فاذاهم قيام ينظرون»

---

- ١- سورة الزمر آية (٦٨)
- ٢- سورة يس آية (٥٢)
- ٣- سورة الزمر آية (٦٨)

## استبصار في الاشارة إلى الزبانية

قال تعالى : «عليها تسعه (١) عشر» إعلم أن مدبرات الامور في برازخ عالم الظلمات وأشباح عالم الطبيعة التي ظاهرها الدنيا وباطنها طبقات الجحيم هي المشار إليه بقوله : «فالmdbرات (٢) أمرأ» بعده قوله : «والسابقات سبقاً» لأن وجود كل منها تحت وجود جوهر قدسي مفارق الذات سابق الوجود على النسانيات والطبيعيات المدبرات كروحانيات العالم الكبير الجسماني والعالم الصغير الانساني فهي في العالم الكبير العلوى أرواح الكواكب السيارة والروح الثانية عشرية والمجموع تسعه عشر مدبراً وكذا في العالم الصغير البشري هي رؤس القوى المباشرة للتدبير والتصرف في البرازخ السفلية تسعه عشر قوى سبعة منها مبادى الافعال النباتية وأسبابها التي ثلاثة منها اصول واربعة منها فروع وإثنا عشر مبادى الافعال الحيوانية عشرة منها مبادى الادراكات التي خمسة ظاهرة وخمسة باطنية وإثنان الشهوة والغضب فان لكل من هذه التسعه عشر مدخلان في اثارة نار الجحيم التي من شأنها اثار ان حرارة جهنم الطبيعية التي كانت اليوم كامنة عن نظر الخلاق وستبرز يوم القيمة بحيث يرها الناس محرقه للجلود قطاعه «نراة للشوى (٣) تدعوا من ادبر وتولى» فمن كان على هدى من ربها مستويأ على صراط الله العزيز الحميد فيسلك سبيل الله بنور الهدایة بقدمي العلم والعمل يصل الى دار السلام ويسلم من هذه المعدبات والمهلكات ويخلص عن رق الدنيا وأمر الشهوات «ضرب الله (٤) مثلا رجلا فيه شر كاء متشاكسون ورجالا سلماً لرجل هل يستويان مثلا الحمد لله بل اكثراهم لا يعلمون »

١- سورة المدثر آية (٣٠)

٢- سورة النازعات آية (٥)

٣- سورة المعارج آية (١٦)

٤- سورة الزمر آية (٢٩)

## اشراف عقلی- فی سر شجرة طوبی و شجرة الزقوم

قال سبحانه : « طوبی لهم (١) و حسن مآب » وقال : « ان شجرة (٢) الزقوم طعام الاشیم » اى شجره طعام الاشیم « انها شجرة تخرج في اصل الجحیم » يعني الطبیعیة الدینیویة « طلعلها كانه (٣) رؤس الشیاطین » والطلع عبارة عن مبدئ وجود البدن الموجب لحصول الاتھار وبروزها عن الاکمام ، والاتھار هي الاغذیة کانه اى کل طلع منها رأس شیطان من الشیاطین : وهي الاهویة الممردیة والامانی الباطلۃ التي يتغذی بها ويتقوی نفوس أهل الضلال ، ويتمثل بھا طبائعهم وبواطنهم من الشهوات الدینیویة الموجبة لنار الجحیم والعداب الالیم .

وإعلم أن النفس الانسانیة اذا کملت في العلم والعمل صارت كشجرة طيبة فيها ثمرات العلوم الحقيقة وفواكه المعرف اليقینیة فمثل شجرة طوبی مثال النفس السعیدة الکریمة علماً وعملاً وقد روى في طریق أصحابنا رضوان الله عليهم : « أَن شجرة طوبی أصلها في دار على بن أبي طالب عليه الصلوة والسلام وليس من مؤمن إلا وفي داره غصن من أغصانها وذلك قول الله تعالى : « طوبی لهم (٤) وحسن مآب » فتأویل ذلك من جهة العلم أن المعرف الالهیة سیما ما يتعلّق بأحوال الآخرة إنما يحتاج فيها إلى إقتباس النور من مشكوة نبوة خاتم الانبیاء ﷺ بواسطه أول أوصيائه وأشرف أولياء امته ﷺ فان انوار العلوم الالهیة إنما إنشرت في نفوس المستعدین من بدر ولایته ونجم هدایته كما أفصح عنه قول النبي ﷺ : « أنا مدینة العلم و على بابها » وذاته المقدسة بالقياس الى سائر الأولياء والعلماء بالولادة المعنیة كذلك آدم أبي البشر في الولادة الصوریة ولهذا وردت عن النبي ﷺ : « ياعلی أنا وانت ابوا هذه الامة » قال صاحب الفتوحات المکیة : « إن شجرة طوبی لجمیع شجرات الجنان

١- سورة الرعد آیة (٢٩)

٢- سورة الدخان آیة (٤٤)

٣- سورة الصافات آیة (٦٤)

٤- سورة الصافات آیة (٦٥)

كآدم لما ظهر منه البنين فان الله لما غرسها و سواها فنفخ فيها من روحه ولما تولى الحق غرس شجرة طوبى بيده و نفخ فيها من روحه زينها بشمرة الحلئ والحلل الذين فيها زينة لابسها فتحن أرضها كما جعل ماعلى الارض زينة لها و أعطت في ثمر الجنة كلها من حقيقتها عين ما هي عليه كما أعطت التواة النخلة وما يحمله النور الذي في ثمرها النهى.» فظاهر منه أن شجرة طوبى يراد بها اصول المعرفة والأخلاق ليكون زينة النفوس القابلة كما أن ماعلى الارض زينة لها و ذلك لأن ارض تلك الشجرة إذا كانت نفوساً فحملتها لا بد أن يكون من قبيل زينة العلوم والمعرفة ومحاسن الأخلاق والملكات.

## توضيح في حقيقة الدنيا والآخرة

قال الله تعالى : (١) «انما الحيوة الدنيا لعب ولهو وزينة وتفاخر بينكم» وقال (٢) «وما الحيوة الدنيا إلا متع الغرور»

واعلم أن الدنيا من عالم الملك والشهادة والآخرة من عالم الملائكة والغيب ربما قيل: إن الدنيا عالم المحسوسات والآخرة عالم المعقولات. وهذا غير سديد (٣) لأن هذا قول الفلسفه المنكرين للمعاد الجسماني ولو جود الجنة والنار الجسمانيين والاجود أن يقال: الدنيا عالم الكون والفساد والآخرة دار القرار وقيل من آت الآخرة فانها عالم الشهادة ويرى فيها عالم الغيب وهي الآخرة . فعالم الدنيا محاك لعالم الآخرة <sup>فتن</sup> الناس من وفقه الله ويسره النظر والاعتبار فلا ينظر إلى شيء من هذا العالم إلا <sup>لعله</sup> يعترض به إلى عالم الآخرة فيسمى عبوره عبرة وقد امر الله تعالى عباده به بقوله: «فاعتبروا يا أولى الابصار» ومنهم من عميت بصيرته فلم يعترب ولم يعبر عن هذا الجبس فاحتبس في عالم الحسن والشهادة وسيفتح إلى حبسه أبواب جهنم «أولئك (٤) ما يأكلون في

١- سورة الحديد آية (٢٠)

٢- سورة الحديد آية (٢٠)

٣- سورة الحشر آية (٢)

٤- سورة البقره آية (١٢٤)

بطونهم إلـى النار» والحق الحقيق ان الجنة والنار مخلوقتان لقوله تعالى : «وجنة (١) عرضها كعرض السماء والارض اعدت للذين آمنوا» وقوله : « فاتقوا النار التي (٢) وقودها الناس والحجارة» وهذا هو المرتوى عن الائمة كماروى قدوة المحدثين ابو جعفر محمد بن علـى بن بابويه القمى (رضى الله عنه) فـي عيون أخبار الرضا عليه السلام بـسندـه المتصل إلـى عبد السلام بن صالح الـهـرـوـى قال : قـلت لـعـلـى بن مـوسـى الرـضا عليه السلام يـا بن رـسـول الله أـخـبـرـنـى عنـ الجـنـةـ وـالـنـارـ أـهـمـاـ الـيـوـمـ مـخـلـوـقـتـاـنـ فـقـالـ : «ـنـعـمـ قـدـ دـخـلـ رـسـولـ اللهـ صلـلـهـ عـلـىـهـ وـسـلـيـلـهـ الـجـنـةـ وـرـأـىـ الـنـارـ لـمـاـ عـرـجـ بـهـ إـلـىـ السـمـاءـ» قال : قـلت لـهـ : إـنـ قـوـمـاـ يـقـولـونـ إـنـهـمـ الـيـوـمـ مـقـدـرـتـاـنـ غـيـرـ مـخـلـوـقـتـيـنـ فـقـالـ عليـهـ السـلـامـ : ماـ أـوـلـئـكـ مـنـاـلـاـنـحـنـ مـنـهـمـ مـنـ أـنـكـرـ خـلـقـ الـجـنـةـ وـالـنـارـ فـقـدـ كـذـبـ النـبـىـ صلـلـهـ عـلـىـهـ وـسـلـيـلـهـ وـكـذـبـناـ وـلـيـسـ فـيـ وـلـيـتـنـاـ عـلـىـ شـئـ وـ يـخـلـدـ فـيـ نـارـ جـهـنـمـ قـالـ اللهـ : هـذـهـ (٤) جـهـنـمـ الـتـىـ يـكـذـبـ بـهـ الـمـجـرـمـونـ يـطـوـفـونـ بـيـنـهـاـ وـبـيـنـ حـمـيمـ آـنـ» وـقـالـ النـبـىـ صلـلـهـ عـلـىـهـ وـسـلـيـلـهـ : «ـلـمـأـرـجـ بـىـ إـلـىـ السـمـاءـ أـخـذـ بـيـدـىـ جـيـرـئـيـلـ عليـهـ السـلـامـ فـادـخـلـنـىـ الـجـنـةـ فـنـاـ وـلـنـىـ مـنـ رـطـبـهـاـ فـاـكـلـتـهـ فـتـحـولـ ذـلـكـ نـطـفـةـ فـىـ صـلـبـىـ فـلـمـاـ هـبـطـتـ إـلـىـ الـأـرـضـ وـاقـعـتـ خـدـيـجـةـ فـحـمـلـتـ فـاطـمـةـ عـلـيـهـاـ الـسـلـامـ فـفـاطـمـةـ حـوـرـاءـ فـكـلـمـاـ اـشـتـقـتـ إـلـىـ الـجـنـةـ شـمـمـتـ رـائـحةـ إـبـنـتـىـ فـاطـمـةـ عـلـيـهـاـ الـسـلـامـ» وـبـالـجـمـلـةـ الـدـنـيـاـ هـىـ النـشـأـةـ النـارـيـةـ الـدـائـرـةـ الـكـائـنـةـ الـفـاسـدـةـ مـنـ رـكـنـ إـلـيـهـاـ إـسـتـحـقـ النـارـ وـالـأـخـرـةـ هـىـ النـشـأـةـ النـورـيـةـ الـعـالـيـةـ الـبـاقـيـةـ وـهـىـ صـورـةـ الـجـنـةـ وـمـنـازـلـهـاـ إـلـىـ أـنـهـاـ مـحـيـجـوـبـةـ عـنـ هـذـهـ الـحـوـاسـ لـمـنـ عـرـفـ نـفـسـهـ وـعـرـفـ رـبـهـ تـجـرـدـ ذـاتـهـ عـنـ غـشـاـوـةـ الـدـنـيـاـ وـصـارـمـنـ أـهـلـ الـأـخـرـةـ وـنـعـيـمـهـاـ «ـوـتـلـكـ (٥)ـ الـدـارـ الـأـخـرـةـ نـجـعـلـهـاـ لـلـذـينـ لـاـ يـرـيـدـونـ عـلـوـاـ فـيـ الـأـرـضـ وـلـافـسـادـاـ وـالـعـاقـبـةـ لـلـمـتـقـيـنـ» .

## قـاعـدـةـ فـيـ تـحـقـيقـ الـخـلـافـةـ

اعـلـمـ أـنـهـ لـمـ اـقـضـىـ الـحـكـمـةـ الـإـلـهـيـةـ الـجـامـعـةـ لـجـمـيعـ الـكـمـالـاتـ الـمـشـتـمـلـةـ عـلـىـ

١ـ سـوـرـةـ الـحـدـيـدـ آـيـةـ (٢١)

٢ـ سـوـرـةـ الـبـرـقـةـ آـيـةـ (٤٤)

٣ـ وـقـدـ بـرـهـنـ فـيـ مـحـلـهـ وـجـودـ عـالـمـ شـبـحـيـ مـقـدـارـيـ بـيـنـ الـعـالـمـيـنـ

٤ـ سـوـرـةـ الـرـحـمـنـ آـيـةـ (٤٣ وـ٤٤)

٥ـ سـوـرـةـ الـفـصـصـ آـيـةـ (٨٣)

الاسماء الحسنة والصفات العليا بسط مملكة الایجاد والرحمة و نشر لواء القدرة والحكمة باظهار الممكناة وايجاد المكونات وخلق الخلاقائق وتسخير الامور وتدبيرها وكان مبشرة هذا الامر من الذات القديمة الاحدية بغير واسطة بعيدة جداً بعد المناسبة بين عزة القدم وذلة الحدوث فقضى سبحانه بتخليف نائب ينوب عنه في التصرف والولاية والحفظ والرعاية فلا محالة له إلى القدم يستمد من الحق سبحانه ووجهه إلى الحدوث يمدبه الخلق فجعل على صورته خليفة يختلف عنه في التصرف وخلع عليه خلع جميع أسمائه وصفاته ومكنته في مسند الخلافة بالقاء مقادير الامور إليه وإحالة حكم الجمهور عليه فالمقصود من وجود العالم أن يوجد الإنسان الذي هو خليفة الله في العالم فالغرض من الاركان حصول النباتات ومن النباتات حصول الحيوانات ومن الحيوانات حصول الإنسان ومن الإنسان حصول الأرواح ومن الأرواح الناطقة حصول خليفة الله في الأرض «أني (١) جاعل في الأرض خليفة» فالنبي لا بد أن يكون آخذًا من الله متعلماً من لدنه معطيًا لعباده وهادياً لهم فهو واسطة بين العالمين سمعاً من جانب ولساناً إلى جانب و هكذا حال سفراء الله تعالى إلى عباده و شفاعة يوم تناهه فلقب النبي وَالشَّفِيلُ بابان مفتوحان، باب مفتوح إلى عالم الملائكة و هو عالم الملائكة المحفوظ و عالم الملائكة العلمية و العملية (ومنشأ الملائكة العلمية و العملية خل) وباب مفتوح إلى القوى المدركة ليطالع ما في الحواس ليطلع على سوانح مهام الخلق فهذا النبي يجب أن يلزم الخلاقائق في شرعيه الطاعات والعبادات ليسو بهم بالتعويد عن مقام الحيوانية إلى مقام الملائكة فان الانبياء رؤس القوافل .

## كشف تنبئي

في بيان الفرق بين النبوة والشريعة والسياسة

اعلم أن نسبة النبوة إلى الشريعة كنسبة الروح إلى الجسد الذي فيه الروح والسياسة المجردة عن الشرع كجسد لروح فيه. وقدطن قوم من المتفلسفة انه لا فرق بين الشريعة والسياسة وبين أفلاطن الاهري فساد قولهم في كتاب النوميس وأوضح

الفرق بينهما بالفعل والانفعال؛ وأما الفرق من جهة الفعل فأفعال السياسة جزئية ناقصة مستبقة مستكملة بالشريعة وأفعال الشريعة كافية تامة غير محوجة إلى السياسة والفرق من جهة الانفعال أن أمر الشريعة لازم لذات المأمور به وأمر السياسة مفارق له مثاله أن الشريعة تأمر الشخص بالصوم والصلوة فيقبل ويفعله بنفسه فيعود نفعه إليه والسياسة إذا أمرت الشخص يأمره برفعه الملبوس وأصناف التجمل وإنما ذلك من أجل الناظرين لامن أجل ذات اللابس .

## تحقيق في سبب الرؤيا الصادقة

وليعلم أولاً أن معنى الرؤيا إنجذاب الروح من الظاهر إلى الباطن والمراد من الروح هو الجوهر البخاري الحار المركب من صفة الاختلاط وهي مطية للقوى النفسانية وبها يتحرك القوى ويتصل الحاسة والمحركة إلى الانتهاء وقد ذكر بعض صفاتها وبالجملة هذه الروح بواسطة العروق الضوارب ينشر(ينتشرخ ل) إلى ظاهر البدن وقد يحبس إلى الباطن بأسباب مثل طلب الاستراحة عن كثرة الحركة ومثل الاشتغال بتأثيره في الباطن لينفتح المسد لهذا يغلب النوم عند امتلاء المعدة ، ومثل أن يكون الروح قليلاً ناقصاً فلابد بالظاهر والباطن جمياً ولنقصانها وزيادتها أسباب طبية مذكورة في كتب الأطباء فإذا انحبست الروح إلى الباطن وركدت الحواس بسبب من الأسباب بقيت النفس فارغة عن شغل الحواس لأنها لا يزيد بالمشغولة بالتفكير فيما يورده الحواس عليها فإذا وجدت فرصة الفراغ وارتفعت عنها المواتع إستعدت للاتصال بالجوهر الروحانية الشريفة العقلية التي فيها نقوش جميع الموجودات كلها المعبرة عنها في الشرع باللوح المحفوظ والجوهر النفسية والقوى الانطباعية من البرازخ العلوية التي فيها صور الشخصيات المادية والجزئيات الجسمانية فإذا اتصلت بتلك الجوهر قبلت ما فيها من النقوش لاسيما ما ناسب أغراض النفس ويسكون مهمّاً لها فحينئذ إذا ارتفع الحجاب بالنوم الذي هو واجه الموت قليلاً يظهر في مرآت النفس شيئاً من النقوش والصور التي في تلك المرآئي مما يناسبها ويعاذبها

فإن كانت تلك الصور جزئية وبقيت في النفس بحفظ الحافظة إليها على وجهها ولم يتصرف فيه القوة المتخيلة فيصدق هذه الرؤيا وإن كان المتخيلة غالبة أو ادراك النفس للصورة ضعيفاً صارت المتخيلة بطبيعتها إلى تبديل ما رأته النفس بمثال كتبديل العلم باللبن و تبديل العدو بالحية و تبديل الملك بالبحر والجبل (١)

## تذكرة في اضغاث الاحلام وهي المهمات التي لا اصل لها

إعلم أن النفس بقوتها الخيالية التي هي في عالمها بمنزلة القوة المحركة في

١- في المبدء والمعاد ص ٣٤٦ : «وتحقيقه ان لكل معنى عقلي من عالم الابداع صورة طبيعية في عالم الكون اذا العالم متطابقة فالعلم لما كان مما ينطوي بالنفس وهو جوهر روحياني والصورة العلمية للانسان انما يحصل بعد حذف الزوايد والاختلاف عما يدركه الحس من اشخاص النوع وبعد ذلك يكون الباقى صورة غير مختلفة بل لها خالصاً صافياً سائقاً نيله للعقل الانساني وللما كان اللبن مثلاً

للنفس واللبن غذاءً لطيفاً سائقاً شرابه للبن فيكون نسبة اللبن نسبة العلم الى النفس ففي التعبير يعبر به عن العلم ومن هذا القبيل ما نقل ان رجلاً جاء الى ابن سيرين وقال رأيت كان في يدي خاتم اختم به أفواه الرجال وفروج النساء فقال انك مؤذن توذن في شهر رمضان قبل الفجر فقال صدقت وجاء آخر فقال كانى اصبع الزيت في زيتون فقال ان تختك جارية اشتريتها ففتش عن حالها فانها امك لأن الزيتون اصل الزيت فهو ردالي الاصل وقال آخر كانى اغاثة الدر في اعناق الخنازير فقال انك تعلم الحكمة من غير اهله او كان كما قال فالتعبير من اوله الى آخره مثال يعرفك طريق ضرب الامثال وليس للنبياء عليهم السلام ان يتكلموا مسامع الخلق الا بضرب الامثال لأنهم كلغوا ان يتتكلموا مع الخلق على قدر عقولهم وكما ان عقول الخلق مثال للعمق والعلمية في الحقيقة وكذا ما يخاطب بهم ينبغي ان يكون امثلة للمعارف الحقة و قدر عقولهم انهم في النوم و النائم لا يكشف له شيء الا بمثل فاذا ما تبهوا و عرفوا ان المثل صادق وانما يعني بالمثل اداء المعنى في صورة ان نظر الى معناه وجد صادقاً وان نظر الى صورته وجد كاذباً وربما يبدل المتخيلة الاشياء المرئية في النوم بما يشبهها ويناسبها مناسبة ما او ما يضادها كما من رأى انه ولد له ابن فتوله له بنت و بالعكس و هذا الرؤيا يحتاج الى مزيد تصرف في تعبيره وربما لم يكن انتقالات المتخيلة مضبوطة بنوع مخصوص فانشعبت وجوه التعبير فصار مختلفاً بالاشخاص والاحوال والصناعات وفصول السنة وصحة النائم و مرضاً واصحاب التعبير لا ينال الاضرب من الحدس وينغلط في كثير الالتباس

هذا العالم فكمما يصدر منها في عالم المحسوسات بقوتها المحركة باعانته غيرها من الاسباب أشياء من باب الحركات والتحولات يسمى بالصناعي والفعال ، كذلك تفعل باختراعها في مملكتها وعاليها بالباطن صوراً واشخاصاً جسمانية بعضها مطابق لما يوجد في العالم وبعضها جزافيات لا أصل لها في شيء من العالم والبرازخ والصور المتأصلة التي تكون في العالم بعضها مطابق لبعض اذ النشأت والعالم «مطابقة خل» مطابقة بحسب الصور الاما يختروعها النفس بداعية المتخيلة و شيطنته فانها مجرد إنشاء لأصل لها فإذا إخترعت المتخيلة بداعيتها و إضطرابها التي لايفتر عنها في أكثر الاحوال صوراً جزافية و إنتقلت فيها و حاكمتها بامور أخرى في حال النوم و شاهدها النفس وبقيت مشغولة بمحاكمتها كما يبقى مشغولة بالحواس في اليقظة وخصوصاً إذا كانت ضعيفة في جوهرها منفعة عن آثار القوى فلا يستعمل لاتصال بالجوهر الروحانية والمتخيلة باضطرابها قوية بسبب من الاسباب فلا يزال يحاكي و يختروع صوراً لا وجود لها و يبقى في الحافظة إلى أن يستيقظ فتذكرة مارآه في المنام ولمحاكمتها أيضاً أسباب من احوال البدن و مزاجه فان غالب على مزاجه الصفراء حكامها بالاجزاء الصفر وان كان فيه الحرارة حاكها بالثار والحمام والحرار وان غالب البرودة حاكها بالثلج والشتاء و نظائر هما وان غالب السوداء حاكها بالأشياء السود والأمور الهائلة وإنما حصلت صورة النار مثلاً في التخييل عند غلبة الحرارة لأن الحرارة التي في موضع يتعدى إلى مجاورتها كما يتعدى نور الشمس إلى الأجسام بمعنى انه سيكون سبباً بالحدوث إذا خلقت الأشياء موجودة ووجوداً فايضاً بأمثاله على غيره والقوة المتخيلة منطبعة في الجسم العارفي تأثر به تأثيراً يليق بطبعها كما مار أن كل شيء قابل بتأثر من شيء فانما يتتأثر منه بشيء يناسب جوهر هذا القابل وطبعه فالمعنى ليس بجسم حتى يقبل نفس الحرارة فيقبل من الحرارة ما في طبعها للقبول له وهو الصورة الحار فهذا هو السبب فيه .

## تكاملة في معرفة سبب العلم بالمخيبات في اليقظة

قد عرفت سبب الاطلاع بالغيب في النوم من ركود الحواس واتصال النفس بالجوهر العقلية والنفسية وقبولها من تلك المبادئ صوراً يناسبها و اهتمت بها

ويمكن أن يكون ذلك لبعض النفوس في اليقظة<sup>(١)</sup> لتوسيع قوتها بالنظر إلى جانب العلو وجانب السفل جميعاً كما يقوى بعض النفوس ليجتمع في حالة واحدة الاستغلال بعدة أمور فيكتب ويتكلم ويسمع فمثل هذه النفوس التي لها اقتداراً مالى ضبط الجانبين يجوز أن يفتر عنها في بعض الأحوال شغل الحواس ويطلع على عالم الغيب فيظهر لها منه بعض الأمور كالبرق<sup>(٢)</sup> الخاطف وهذا ضرب من النبوة ثم أن ضعف المتخيلة بقى في الحفظ ما انكشف له من الغيب بعينه كان و حياً صريحاً و أن قوياً المتخيلة واشتغلت بطبيعة المحاكاة فيكون هذا الوحي مفتقرًا إلى التأويل كما يفتقر الرؤيا إلى التعبير<sup>(٣)</sup> .

## وصية

إعلم أيها السالك إلى الله تعالى والراغب إلى نيل ملائكة ربه الأعلى والطالب للنزول في الفردوس الأعلى أن بحر المعرفة ليس له ساحل إلا أن لكل درجة بقدر غوصه و خوضه ولا يمكن الخوض والغوص لكل من كان مباشرًا لأعمال السبعية والبهيمية ومن أول المكائد الشيطانية لأن فيهم رسخت الهيئات الفاسقة والملكات المضلة وارتكتمت على أقئادهم فبقوا حيارى تائهين في تيه الجهالة وظلمات الحيرة وقد حبطة أعمالهم

١- في المبدء والمعاد ص ٣٤٨ و يمكن أن يكون ذلك لبعض النفوس في اليقظة بسبعين أحدهما الخ .

٢- البرق أول ما يبدوا للعيدي من اللماع النورى فيدعوه إلى الدخول في حضرة القرب من رب المسير في الله

٣- في المبدء والمعاد ص ٣٤٧ الثاني أن يغلب على المزاج اليأس والحرارة ويقل الروح البخارى حتى يتصرف النفس لقلبة السوداء وقلة الروح عن المواد والحواس فيكون مع فتح العين وسايراً أبواب الحواس كالمبهوت الغافل الغايب عمابرى ويسمع بذلك لضعف خروج الروح إلى الظاهر فهذا أيضًا لا يستحيل أن ينكشف ل نفسه من الجوهر الروحانية شيء من الغيب فيحدث به ويجري على لسانه كأنه أيضًا غافل عما يحدث به وهذا يوجد في بعض المجانين والمصرعين وبعض الكهنة فيحدثون بما يكون موافقاً لما يكرون وهذا نوع نقصان يظنه الجهلة كمالاً وولاية والسبب الأول نوع كمال .

وَأَنْتَكُسْتَ رُؤْسَهُمْ فَمَا لَهُمْ مِنْ مَعْرِفَةٍ اللَّهُ مِنْ نَصِيبٍ ۖ وَالَّذِينَ (١) آمَنُوا وَكَانُوا يَتَّقُونَ  
لَهُمُ الْبَشَرِيَّ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ ۚ

واعلم يا أخي ان نفسك مسافر إلى الله تعالى من أول منزل من منازل وجودها  
وبذنك من كبك فتذهب للزاد والاستعداد بالسلاح الذي يدفع بها سرقة المنازل و  
قطاع المراحل حتى يصلك إلى المطلوب الحقيقي والمقصود اليقيني الذي هو منتهي  
الغایات .

واعلم ان ما سردنا عليك من بعض مسائل الحكمة الالهية التي لا يأتى  
لكل دركه ولا يتيسر ضبطه إلا من كان فطرته سليمة عن الامراض الدنيا و الوساوس  
الشيطانية و ترك الاشتهاه و طلب الجمعية - حق حقيق بالاخذ، أحق بالبيان بل بالتبیان  
وهذه عالنية وعيان عند العقول الأخرى و المعرضين عن زهرات الدنيوية فما حفقت  
لك ما تيسر لنا بفضل الله و رحمته و ما وصلنا إليه بفيضه من أسرار المبدء والمعاد ، وهو  
لكل قوم هاد ، والحمد لله رب العالمين و صلى الله على محمد و آله الطاهرين .

---

١- سورة يونس آية (٦٤ و ٦٣)



تحقيق في بيان مرامة في المعاد ودفع الاشكالات الواردة على مختاره (قدس)

قوله اعلى الله مقامه (ص ٦٥س ١٥) والمعاد في يوم المعاد هذا الشخص بعينه الخ

اعلم ان جماعة الملاحدة والدهرية ذهبوا إلى امتناع حشر الاجساد والارواح  
لأنهم زعموا أنه ليست للانسان غير هذا البدن العنصري المتغير حقيقة وينعدم بزوال  
الحياة والمعدوم لا يعاد.

وذهب جم إلى أن هذا البدن المحسوس يستحيل معاده لأنه ينعدم بعد الموت  
وجماعة من المتكلمين ذهبوا إلى جواز إعادة المعدوم وعليه بنوا حشر الاجساد وجماعة  
منهم يقولون: إن الانسان لا ينعدم بعد الموت بالكلية لأن له أجزاء أصلية يبقى بعد الموت  
وأتفق المحققون من الحكماء وجميع أهل الملل والاديان على حقيقة أصل  
المعاد واختلفوا في كيفية فهمه وآهل الفقه من العامة ذهبو إلى أن المعاد  
جسماني فقط وهو لا ينكرون تجريد الروح وبقائه والروح عندهم جسم سارفي  
البدن سريان الزيت في الزيتون والماء في الورد وهذا القول مخالف للاخبار والآيات  
الواردة في بقاء الانسان بعد الموت وأحوال البرازخ والسعادات العقلانية والروحانية  
ولاشك في بطلان هذا القول لأنه قول ساقط عن الاعتبار ولعل مفسدة إنكار المعاد  
الجسماني ليست أكثر من هذا.

ووجههور الفلاسفة من أتباع المشاة ذهبو إلى أن المعاد روحي فقط لان البدن  
العنصرى يفنى بعد الموت ولا يعاد والنفس امر مجرد روحي لا سبيل للفساد اليها  
وان عود النفس إلى البدن بعد قطع تعقلها مستلزم للتناسخ واهل الاشراق ذهبو إلى  
أنه جسماني وروحي معاً ولكن يقولون بعود الروح إلى البدن المثالى المنفصل قال  
الشيخ الاشراقى: «وبه (اي العالم الاشباح المجردة) تتحقق بعث الاجساد على ما اورد  
في الشرقيه الحقة الالهية وجميع مواعيد النبوة» (شرح حكمه الاشراق ص ٥١٧)  
وذهب كثير من أهل الاسلام إلى القول بالمعادين كالغزالى والكتابى والراغب

الاصفهانى وجمع آخر من أهل السنة والجماعة .

ووجهه وعلماء نا الامامية وأشياخنا الاثنا عشرية حشرهم الله تعالى مع الائمة الطاهرين ( عليهم السلام ) ذهبوا إلى القول بالمعادين لأن النفس عندهم مجرد باق ويعود والبدن لاينعدم بالكلية والاجزاء المترفة من الانسان تبقى وبه يقول النصارى واهل التناصح ولكن اهل التناصح ذهبوا إلى قدم الروح وردها إلى البدن في هذا العالم لافي نسأة اخرى . والقائلون بالمعادين إختلفت أقوالهم في المعاد ، ذهب جمع منهم إلى أن الروح تعود إلى عين البدن الدنيوى . وجمع إلى أن عود الروح يكون في مثل هذا البدن . وصاحب هذا الكتاب ( صدر اعظم الحكماء رضى الله عنه وأرضاه ) إلى أن المحشور في يوم النشور نفس هذا البدن الموجود في دار الغرور مع تبدل حالات وانتقالات مناسبة لآخرة .

إعلم أن بيان مرام هذا المحقق العظيم يتوقف على بيان مقدمات ذكرها في الاسفار والمبده والمعاد ، والمشاعر ، والشواهد الروبية وساير كتبه نذكرها على نحو الاختصار

**المقدمة الاولى :** ان الموجود في الخارج والاصيل في الاعيان هو الوجود والماهية ظل وعكس وشبح تنتزع منه ، وليس من الامور الاعتبارية التي لاتتحقق لها في الاعيان كما ذهب اليه بعض الحكماء وجمهور اهل الكلام ، وأن شيئاً ككل شيء وتشخصه إنما هو بوجوده الخاص ، وكل مفهوم وماهية كلية من حيث هي لاتأتي عن الصدق على المتكررات وبالوجود يتشخص كل متشخص ، ولاشك انه مما يشتد ويفضع وهو مع بساطته ذو درجات متعددة متكررة وله ظهورات متعددة متغيرة ؛ فرد منه غنى بالذات ، وفرد منه ضعيف محتاج إلى الغير بالذات ، والتباين بين الموجودات ينشأ من تباين أنواع الماهيات ولما كانت الماهيات اموراً اعتبارية يرجح هذا التباين إلى التباين السرائي .

**المقدمة الثانية :** انه يجوز التشكيك في أفراد ماهية واحدة لأن يكون لها أفراد مختلفة بالشدة والضعف وأن يرجع النقص والكمال إلى نفس الطبيعة ؛ فلما كان فرد مادى ، وفرد بربخى مثالي ، وفرد مجرد تمام عقلى ؛ والوجود المفاض

عن الحق الأول ينحدر من الوجود العقلى والفرد المجرد لل تمام (لكل طبيعة) إلى الوجود المثالى ومن الفرد المثالى إلى الأفراد المنتشرة المادية .

**المقدمة الثالثة:** أن شيمية الشيء في المركبات المخارجية إنما تكون بصورةه لأن المادة في كل شيء أمر مبهم، ونفس المادة معقطع النظر عن الصورة المقومة لها ليست شيئاً بالفعل ولا فسط لها في نظام الوجود من الفعلية والتحصل، ومبعدة تحقق المركبات ونشأة الآثار في الماديات هو الصورة النوعية وأن نسبة المادة إلىها نسبة النقص إلى التمام. وبالجملة الصورة في كل مركب عبارة عن نحو وجود هذا المركب وقد فر ان فصل الأخير في الانواع جاء مع لجميع المراتب الحاصلة من الحركات والانتقالات ولذا فليل: ان تشخيص البدن في كل حيوان انما هو بصورةه ونفسه المدببة لبدنه لا بجسمه وجسده ، ولو تبدلت الصورة الطبيعية بصورة مثالية، كما في النشأة الانسان بعد الموت أو بصورة اخروية كما في الآخرة ، هذا التبدل غير قادر في هذية الانسان ؛ ولكل إنسان بدن مثالى جسماني ذا مقدار وشكل ولون وهيئات جسمانية في باطن هذا الجسم المحسوس في الدنيا نسبة إلى البدن الأخرى نسبة النقص إلى الكامل .

**المقدمة الرابعة:** ان الوجود في عموم الموجودات ليس على وتيرة واحدة وهو في المقاصير والمتصلات والزمانيات والمتدرجات مشوب بالكثرة والاعدام لأن الموجود الزمانى الجسمانى ليس له هوية صريحة بالفعل لأن في إتصاله إتفصاله ووحدته عين كثرة وفى المجردات ليس الامر كذلك لأن كل مجرد له هوية صريحة بالفعل ليس له تجدد وكثرة خارجية لاسيمما المجرد العقلى ونشأة المجردات نشأة فسيحة عظيمة جداً وعاليها عالم السعة والاحاطة ونشأتها نشأة الارصل والاتحادي تصالح فيها المتخالفات ويتوافق فيها المتبادرات ، وجوهر النفس مع كونها واحداً شخصياً لسعة وجودها وكمال إحاطتها تسمع وتبصر وتنزق وتشم بسمع وبصر وذوق وشم عقلى فجميع القوى الموجودة في مقام فرق النفس بحيثيات متعددة في مقام جمعها موجودة بجهة واحدة ولكن الامر في هذه النشأة ليس كذلك لضيق وعائتها ونقص وجودها ولهذا الجسم الواحد في هذه النشأة لا يمكن أن يتضمن بصفات متضادة من الحرارة

والبرودة وغيرهما من جهة واحدة.

**المقدمة الخامسة :** ان التكثير والتعدد في نوع واحد كما أنه يحصل بمشاركة المادة وجهة القابلية، كذلك تحصل من الجهات الموجودة في الفاعل كالموجودات البرزخية النزولية والصور الخيالية القائمة بالنفس ولاشك أن تكثير الأفراد في المثاليات ليس من جهة المادة القابلة لترفعها عن المادة بل التكثير والتعدد في الماديات أيضاً يحصل من الجهات الفاعلية بوجهه - والنفس الإنسانية بقوتها الخيالية تخلق وتنشأ في صفعها الداخلي موجودات خارجة عن جهات هذا العالم المادي ولها عالم وسريع بل لكل نفس في الآخرة عالم أوسع من الدنيا .

هذه هي المقدمات التي يتوقف عليها حشر الأجسام والمعاد الجسماني - وأنت إذا تأملت في هذه المقدمات يظهر لك أن المحسور يوم الآخرة عين هذا البدن الموجود في دار الغرور روحًا وبدنًا مع تغيير خصوصيات البدن من الوضع والجهة وغيرهما وهذه التغييرات لا تقدح في تشخيص البدن ، لأن المادة في كل شيء مأخوذة على نحو الإبهام وتعين كل شيء بصورته ولو جاز تتحقق الصورة بدون المادة لكان صورة وفعالية الاترى أن بدن الإنسان يعرض عليه حالات متبدلة من الصباية والترعرع والبلوغ والشبابة والكهولة ومع هذه التغييرات لا يخرج عن كونه بدن انسان والغفلة عن تجرد الخيال صارت سبب إنكار حشر الأجسام . و المصنف ممن تفرد بآثبات هذا المعنى وبرهن في كتبه ومسفوراته تجرد القوة الخيالية

## تحقيق عرشى

اعلم أن لازم عود النفس من البرزخ إلى هذا العالم وتعلقها بالبدن الجسماني هو اجتماع النفسيين في بدن واحدة لأن كل مادة جسمانية معدة لحدوث النفس ومتى حصل في البدن مزاج صالح فلامح حالة تفيض من المجرد العقلاني نفس مدبرة له من دون تراخ ومهلة لأن المجرد تمام الفاعلية ليس فيه حالة منتظرة و إذا فرض تعلق نفس آخر بهذا البدن كما هو لمفروض يلزم إجتماع النفسيين في بدن واحدة و

لأنه وجود صورتين لمادة واحدة هو باطل هذا بناءً على طريقة القوم في ابطال التناسخ .

واما بناءً على طريقة المصنف: ان النفس لما كانت جسمانية المحدث، فهـى تكون في أول حدوثها وجودها عين المواد والاجسام وبعد انتقالها من النشأة الجمادية والنباتية والحيوانية والانسانية إلى عالم القدس وجوار الرحمة تصير مجردأ تماماً مترفعاً عن المادة الجسمانية. لأن النفس لتجردـها عن المادة لافتـنى بعد خراب البدن والموت إنما هو من لوازم المادة الجسمانية ، ولاشك ان انتقال النفس من مرتبة إلى مرتبة اخرى إستكمال ذاتى وانتقال جبلى ينبعـث من ذاتـها و كما ان النفس بعد استيفاء جميع درجات النباتية وصـير ورـتها حـيـوـاـنـاـلـاـتـ تـرـجـعـ إلى درجة النباتية كذلك إذا خرجـت عن الـبدـنـ وـاتـصـلـتـ بـعـالـمـ الـقـدـسـ وـمـوـطـنـ أـبـيـهـاـ الـمـقـدـسـ يـسـتـحـيـلـ عـوـدـهـاـ إـلـىـ هـذـاـ الـبـدـنـ وـرـجـوـعـهـاـ إـلـىـ الـبـدـنـ بـعـدـ فـرـضـ إـنـسـلـاـخـهـاـعـنـهـ عـبـارـةـعـنـ رـجـوـعـهـاـمـنـ الفـعـلـيـةـ إـلـىـ الـقـوـةـ وـ منـ الـوـجـوـدـ إـلـىـ الـعـدـمـ؛ وـالـشـيـعـاـلـيـقـتـضـيـ بـطـلـانـ ذاتـهـ، فـلـاـيمـكـنـ إـنـحـطـاطـ النـفـسـعـنـ مـقـامـهـ الـأـعـلـىـ إـلـاـ بـعـرـوـضـ إـنـفـعـالـ مـادـىـ وـتـغـيـرـ ذاتـىـ؛ وـهـذـاـلـلـيلـ قـاطـعـ عـلـىـ بـطـلـانـ التـناـسـخـ وـعـدـمـ جـواـزـ إـنـتـقـالـ النـفـسـ مـنـ بـدـنـ إـلـىـ بـدـنـ آـخـرـ سـوـاءـ كـانـ عـلـىـ وـجـهـ النـزـولـ أـوـ الصـعودـ .

## ذـقـلـ وـاشـكـالـ، بـحـثـ وـتـحـقـيقـ

اعـلـمـ أـنـهـ بـنـاءـاـ عـلـىـ طـرـيـقـةـ المـصـنـفـ المـالـامـةـ انـ الـبـدـنـ المـحـشـورـ فـيـ الـمـعـادـ لـيـسـ هـذـاـ الـبـدـنـ الـعـنـصـرـ الـمـادـىـ الـفـاسـدـ، وـقـدـقـلـنـاـ إـنـ اـنـتـقـالـ النـفـسـ المـجـرـدـةـ مـنـ الـبـرـزـخـ إـلـىـ الـبـدـنـ الـمـادـىـ مـسـتـحـيـلـ مـطـلـقاـ وـ لـازـمـهـ رـجـوـعـهـاـعـنـهـ عـبـارـةـعـنـ رـجـوـعـهـاـمـنـ الفـعـلـيـةـ إـلـىـ الـقـوـةـ وـ لـاـيمـكـنـ دـفـعـ هـذـاـ الـاشـكـالـ بـنـاءـاـ عـلـىـ تـجـرـدـ النـفـسـ وـبـقـائـهـاـ بـعـدـ خـرـابـ الـبـدـنـ وـإـضـمـحـالـ الـقـوـىـ وـرـجـوـعـ النـفـسـ إـلـىـ الـبـرـزـخـ وـلـمـ اـرـفـىـ كـلـامـ أـحـدـ مـنـ السـابـقـيـنـ وـالـلـاحـقـيـنـ مـاـ يـسـدـعـ بـهـ هـذـهـ الشـبـهـةـ ، وـ كـلـ مـاقـيـلـ فـيـ دـفـعـ هـذـاـالـاشـكـالـ لـاـيـغـنـىـ وـلـاـيـسـمـنـ مـنـ جـوـعـ وـلـاـيـخـلـوـعـنـ الـخـلـلـ وـالـقـصـورـ .

قـالـ غـيـاثـ اـعـاظـمـ الـحـكـماءـ (غـيـاثـ الـدـيـنـ الـمـنـصـورـ)ـ فـيـ دـفـعـ إـشـكـالـ تـعـلـقـ النـفـسـيـنـ .

ببدين واحدة: «إن للنفس الإنسانية ضر بين من التعلق بالبدين أو لبعضها أولى وهو تعلقها بالروح البخارى و ثانيةً ما ثانوى و هو تعلقها بالأعضاء الكثيفة فإذا إنحرف مزاج الروح وكاد أن يخرج عن صلاحية النفس إشتدا التعلق الثانوى من جانب النفس بالأعضاء وبهذا يتعين الأجزاء تعيناً ما <sup>ف</sup> عند المحشر إذا جمعت وتمت صورة البدين ثانيةً وحصل الروح البخارى مرة أخرى عاد تعلق الروح كالمرة الأولى، فذلك التعلق الثانوى يمنع من حدوث نفس أخرى على مزاج الأجزاء، فالمعاد هي النفس الباقيه لنيل الجزاء».

ويقرب من هذا ما ذكره المحقق الدواني والميد المحقق الدماماد (قدس) وبعض آخر في تصحیح المعاد الجسماني وفيه ما لا يخفى من الخلط والاشتباه لأن من شأن حدوث النفس وجودها عبارة عن الحركات والتحولات الذاتية من حد الجمادية إلى الإنسانية وإذا انقطعت الرابطة بينها وبين البدين ورجعت إلى ربها يصير البدين تراباً واقعافى سبيل الحركات لأن نشأة المادة نشأة التغيير والزوال والفناء بل أن سُئلَت الحق أن النفس بعد رجوعها إلى عالم القدس وانقطاعها عن البدين لا يصدق عليها أنها صورة للبدن الفاسد ولا يصدق على البدين أيضاً أنه مادة للنفس المنسلخة عنه إلا مجازاً بل كان نسبةها إلى جميع الأجسام على السواء لأن الارتباط والعلاقة بين النفس تكون من الطرفين الان الارتباط من جانب النفس ايجابي ومن ناحية البدين اعدادي ولذا ورد عن الاقدمين: «ان النفس والبدن يتلاكمان ايجاباً وإعداداً»، وإذا انحل ترکيب البدين يرجع كل عنصر ومادة إلى أصله، ويستحيل بقاء تعلق النفس به.

ولو قلنا ببقاء الأجزاء والمواد بعد انحلال الترکيب لاشك أنه إذ اجتمعت الأجزاء والمواد السابقة وصارت مستعدة لتعلق النفس المدببة إليها فلامحالة تفيض على المزاج الصالح نفساً مناسبة له وقد فرقنا أن تعلق النفس بالبدين تعلق طبيعى ينشأ من مناسبات ذاتية وإستعدادات تامة بينها وبين البدين، على أنه بناءً على الحركة الجوهرية والاستكمالات الذاتية ليس النفس في ابتداء حدوثها شيئاً مذكوراً وأول وجودها طليعة ظهورها إنما يكون في المادة الجسمانية بل هي في أول الفطرة عين المادة الجسمانية وليس تعلقها بالبدين تعلقاً إرادياً.

ومن كلام هذا السيد الأجل يظهر انه (ره) غفل عن نكتة أصلية حكمية وهي انه لفسد البدن يبطل الاعضاء ومزاجها وينحل تر كيبيها ومع فساد التر كيبي لا يبقى للنفس تعلق لفساد المزاج وبطalan الاعتدال. والغفلة عن كيفية وجود النفس ومراتبها ومقادماتها وإنبعاث البدن والقوى عنها صارت سبب هذا الخبط العظيم.

**خلاصة الكلام** انه يرد على ما ذكره إشكال تعلق النفسيين على بدن واحد (بناءً على الحكمة المشهورة) ورجوع النفس بعد حصول الفعليات الى القوة أيضاً (بناءً على مختار المصنف قدس الله لطيفه وأجزل تشريفه)

## نقل و تزكييف

إن بعض الأجلة المتأخرین (وحید عصره وفريد دهره استاذ مشايخنا العظام الاقا على المدرس ره ) قد تصدی لتصحیح المعاد الجسمانی وعود الروح إلى البدن العنصري في رسالة سبیل الرشاد لابأس بذكر كلامه على نحو الاختصار وبيان وجوه المخلل فيه .

هذا الرجل العظيم يقول إن نصوص الكتاب والسنة تدلان على عود الروح إلى البدن الجسمانی الدنیاوی ولما كانت إعادة النفس إلى البدن في هذه النشأة وحشرها فيه واستيلز ما للتناسخ اختار أن البدن يذهب إلى حيث الروح بالحركة الجوهرية ومن شاهذه الحركة هي العلاقة الذاتية التي تكون بين النفس والبدن، وعدم إنسلاخها بالكلية عن البدن بالموت. لأن العلاقة الذاتية لا تزول بالموت وبهذه العلاقة يتحرک البدن إلى حيث الروح وغاية وجوده وحركته هي إتصاله بالنفس .

قال في حواشيه على الاسفار : « فاذا فارقت النفس البدن تختلف فيها آثاراً وودائع من جهاتها الذاتية وملكاتها الجوهرية وهذا الاستخلاف يتربى على تدبييرها الذاتي للبدن وايجابها له بضرب من التبعية وليس لها فيه قصد و شعور بل إنما هو أمر طبيعي تكويني فاذاً البدن بعد مفارقة نفسه ممتازه في الواقع عن سائر الابدان المفارقة عنها نفوسها ، و كذا عناصرها بهذه الاستخلاف - بحيث إذا

شاهدته نفس قوية مكاشفة شاهدته على صفة هذا الاستخلاف ويحكم بأنه بدن فارق عنده نفس كذا وكذا » أقول وليت شعرى ما المتناسبة بين المادة القابلة والصورة المفارقة المجردة بعد إنسلاخها وترفعها عن المادة ورجوعها إلى الآخرة ؛ والنفس إذا فارقت البدن- البدن يصير تراباً فاسداً مضملاً وهباءً منثوراً يقع في دار الحركات والمتحرفات وربما يصير نباتاً أو حيواناً وانساناً وإذا فسد البدن وانحل ترکيبه لا يبقى فيه مزاج صالح للتعلق ولا يبقى على بدنيته، وترجع كل جزء منه إلى أصله وجوهره ومبعد تعلق النفس على البدن إنما يكون بعد حصول المزاج والاستعداد القابلة للنفس وإذا خرجت النفس عن البدن ينحل المزاج ويبطل البدن ؛ بل الحق أن منشأ الموت ليس إلا إعراض النفس عن البدن والاعراض إنما يحصل بعد فساد المزاج وإنحلال القوى والسر فيه أن المادة الجسمانية متصرفة دائمًا ولا تبقى في هذه النشأة شيئاً ثابتاً في آنين والبدن مثل سائر الموارد الجسمانية بعد إعراض النفس يتصور بصورة أخرى وما قال (ره) إن البدن يتحرك إلى الروح وهو متميّز عن سائر الأبدان كلام لا ينبغي صدوره عن أصغر الطلبة فضلاً عن هذا الرجل النحير بن الذي يأتي بجودة الفكر بما يقرب من شق القمر والبدن إذا صارت أجزائه متفرقة وصار كل جزء منه جزءاً لنوع من الأنواع لا يبقى ح وجوهه فضلاً عن تميّزه و كل مادة تقتضي صورة مناسبة لذاتها .

وأسيخف من هذا قوله : « يتصلق النفس ثانيةً بالبدن الدنيوي لكن برجوع البدن إلى الآخرة وإلى حيث الروح لا يعود النفس إلى البدن فيكون النفس واقفةً والبدن يتحرك إليها » أقول زعم هذا الرجل النحير أن البدن لا يتصور بصورة أخرى بعد مفارقة النفس عنه ولا تحل فيه صورة أصلاً وليس الأمر كذلك بداعه ان المادة الجسمانية التي كانت بدن زيد مثلاً اذا صارت متصرفة بصورة نباتية أو حيوانية فلا محاله يتتحد مع الصورة الحالة فيها ولا تبقى فيها مناسبة التي كانت بينها وبين النفس المفارقة وان كانت العلاقة الباقيه من مجرى الصورة اللاحقة التي تصورت المادة بهامع مع انه باطل في نفسه لا ينتج ما هو (ره) بصدده والعجب انه (ره) فرار عن مفسدة التناصح قال : برجوع البدن إلى الروح وهذا مع ان لا اصل له لا ينفعه بل هو كر على ما فر

منه لان تعلق الروح بالبدن مع حر كة البدن اليها إن كان في هذه النشأة يلزم التنا藓 لان التعلق بالبدن الدنياوى لا يكون إلا في هذه النشأة وإن كان مراده ان البدن يتمحرك ويستكمل شيئاً فشيئاً إلى أن يتجرد عن المادة فيلزم أن لا يكون المحسور في المعاد البدن الجسمانى المادى مع أنه خلاف الفرض. وإن قال قائل كماد كره بعض مشايخنا العظام في العلوم العقلية والمعارف الالهية في توجيهه كلامه في بعض اوقات استفادت منه دام ظله ( هو الحكيم المحقق سيد الفقهاء والمجتهدين وحيد عصره وفريد دهره السيد ابو الحسن القزويني روحيفداته) إن آخر إستكمال البدن يكون مبدئ تعلق النفس به ثانياً فنقول : ان كان هذا التعلق في الدنيا يلزم أن تكون الاخرة عين الدنيا ويلزم رجوع النفس بل تجافيها عن مقامها الشامخة إلى البدن ولانعنى من التنا藓 إلا هذا ؛ مع ان التعلق يستدعي حصول المزاج المعتمد المناسب للتعلق فيلزم إجتماع النفسين على بدن واحدة وان كان هذا التعلق في الاخرة فلازمه تبدل البدن المادى وانتقاله من هذه النشأة إلى البرزخ فيلزف خلاف الفرض .

**خلاصة الكلام** أن النفس بعد بلوغها إلى الكمالات الالائق بها الكامنة في ذاتها لا يتنزل إلى رتبة إرتفعت عنها وقد علمت أن الموت عبارة عن بلوغ النفس إلى الكمالات الالائق بها و إستغنائها عن الالات ويلزم من تعلقها بالبدن ثانياً رجوع فعليتها إلى القوة وهذا كاشف عن إحتياجها إلى البدن ويرشدك إلى هذا قوله تعالى: رب ارجعوني لعلى أعمل صالحًا كلام أنها كلمة هو قائلها. والحق مع المصنف العالمة أعلى الله مقامه والمعاد في يوم المعاد عين هذا البدن الشخصي الموجود في هذه النشأة لابدن مثله . وإن شئت زيادة التحقيق في هذا المقام فراجع إلى كتب المصنف فان أمثال هذه التحقيقات حقه (قده) في الدورة الاسلامية . قوله في ص ٧٣-٣ . وهن غالب عليه الخ قال رهفي حواشى حكمة الاشراق ص ٥١٠ إعلم ان الله تعالى خلق جواهر النفوس مختلفة بالماهية ، اما بحسب اصل الفطرة او باكتساب الفضائل والرذائل فبعضها خيرة نورانية شريفة مایلة الى الالهيات عظيمة الرغبة في الاتصال بالروحانيات العقليات فهى معادها وبعضاها كدرة خسيسة ظلمانية شريرة مائلة إلى الجسمانيات عظيمة الرغبة في الاتصال بهذه الجسمانيات الكثيفية ، وبعضاها متوسط بين الخيرية

والشرية واقعة بين العقلية والحسية فالاول هم المقربون وأهل القدس عالمهم عالم العقول والمعقولات والأخيرة هم أصحاب الشمال وال مجرمون النواكس الاذفان في اللطافة والكتافة كما أشار إليه الشارح و عالمهم عالم الصور المقدارية الغائبة من هذه الحواس الدنيوية دون الاخروية ومنهم السعداء واصحاب اليمين اذا تقررتها فاعلم انه ذهب بعضهم كصاحب اخوان الصفاء وغيره إلى أن جهنم عبارة عن عالم الكون والفساد والنار هي الطبيعة المجللة للاجساد المسئولة على الابدان والجلود بالاذابة والتحليل والتبديل في كل آن المفينة لها في أسرع زمان لولم يؤد الغاذية بدلها كما في قوله تعالى : «**كَمَا نَصَبَتْ جَلَوْدَهُمْ بِدَلَنَا هُمْ جَلَوْدَهُمْ** غير **هَا يَذْوَقُوا الْعَذَابَ**» و قوله تعالى : «**وَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي وَقَوْدُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ**» و قوله : «**إِنَّكُمْ وَمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ حُصْبَ جَهَنَّمَ**» فان هذه الاجساد العنصرية لها طبيعة متصرفة فيها بالنضيج والاحالة فحسبوا ان النار المشار إليها في القرآن الطبيعة السارية في الاجسام الحسية سيماتى تحت السماء الدنيا و مما يؤكد هذا الحسبان وإن كان باطلاً-عندنا كما علمنا فيما سبق ان الاكون الطبيعية كلها سائلة زائلة واقعة تحت الفساد بواسطه استياء الطبيعة بالتصريف والتحويل والتحليل و كذا النفس مادامت متعلقة بهذا البدن متعددة به تؤثر الطبيعة في ذاتها وفي قواها الحسية فانها منفعلة عن تأثير نير ان الطبيعة الكلمة في البدن بالاذابة والتحليل و تخفيف الرطوبات الصالحة الحاصلة لها من الاغذية شيئاً فشيئاً على الدوايم حتى يؤدى إلى الموت و كذا تولمها باحداث الالام والآوجاع التي من شأنها الطبيعة المجللة خلقها الله لمصلحة دفع المواد الفاسدة على أن المصلحة في اصل وجود الطبيعة وإشعالها الحرارة الغريزية إستكمال النفس الناطقة للانسان مادامت في البدن بهذه التحولات والتقلبات لتنقلب إلى أهل مسروراً فإذا ارتفع الانسان من هذا العالم الى عالم التصور والتعقل خلص من عذاب النير ان إذ لا وجود للطبيعة في غير هذا العالم و مما يؤكد ظاهرهم أيضاً كون عدد الزبانية و سدنة الجحيم بعينه كعدد قوى الخادمة المدببة للابدان الحيوانية و كذا كون أبوابها سبعة كابواب القوى الطبيعية المفتوحة إلى

جهنم البدن من عالم النفس اصل القوى متشعبية من عالمها وهي مفتوحة لاهل الجحيم من الجن والانس و باب القلب مغلق على من طبع الله على قلبه ومن ذلك كونها موصوفة في القرآن بأنها أسفل سافلين والطبيعة العنصرية كذلك فالجحيم هي الطبيعة قال في الباب الحادى والتسعين من الفتوحات: «إعلم أن جهنم من أعظم المخلوقات وهي سجن الله في الآخرة وسميت جهنم لبعد قعرها يقال بئر جهنم إذا كانت بعيدة القعر وهي تحيطى على حرر و زهر ير فيها البرد على أقصى درجاته و الحرارة على أقصى درجاته وبين اعلاها و قعرها خمس سبعون مائة من السنين ومن ذلك دلالة قوله تعالى كلاما خبىء زناهم سعير أعلى أن النار محسوسة فان صورة النار لا يتصرف بالزيادة والنقصان إلا من كونها قائمة بالمادة الجسمانية لأن حقيقة النار لا يقبل هذا الوصف من حيث ذاتها وإنما يقبله الجسم المحترق بالنار الذي تسخره النار وقيل معنى الآية كلما خبىء النار المتسلط على أبدانهم بواسطة خمود الشهوة والغضب وركود القوى لمرض أو هرم زناهم يعني المعدبين ولم يقل زناها أى العذاب ينتقل إلى بوطنهم من جهة إكتساب الملائكة والأمراء في نفوسهم وهو أشد من العذاب الحسى إذ قد سلط الله في بوطنهم التفكير فيما كانوا فيه من التفريط في جنوب الله فيكون عذابهم النفسي أشد من حلول العذاب المقرر بسلط النار المحسوسة على أجسامهم ونشأء نار النفس الامارة بالسوء التي تطلع على الأفئدة ومن ذلك دلالة قوله تعالى: «وَانْتَمْ كُمُ الْأَوَارِدُ هَا كَانَ عَلَى رَبِّكُمْ حَتَّمًا مَقْضِيًّا ثُمَّ نَجَحَى الَّذِينَ اتَّقُوا وَنَذَرَ الظَّالِمِينَ فِيهَا جَيْشًا» قال في الفتوحات المكية من عرف هذا القول عرف مكان جهنم وقال النبي لما سئل لقلته فلما سكت عنه وقال في علم الله وسكتنا عنه هو الادب ومن ذلك ان النار لا يقبل تخليل موحد وما ذلك إلا ان نفسه بعلم التوحيد قد صارت عقلا بالفعل وجازت عن مقام الطبع والحسن كما في قول بعض الائمة عليهم السلام حيث سئل عن عموم قوله تعالى وإن منكم إلا وارد ها جزناها وهي خامدة ومن ذلك الاخبار الدالة على أن مكانها في هذا العالم الاسفل منها ما يدل على أنها تحت السماء الدنيا كما يروى من حديث المراجع انه وَالْمَوْلَى

رأى في السماء الدنيا مالكًا خازن النار ففتح له طريق من طرق النار لينظر إليها حتى ارتقى إليها من دخانها وشررها ومامعن يساره من الباب و كما روى عن ابن عباس ان النار تحت سبعة ابحار مطبقة . و منها ما يدل على أنها في البحر كما روى عن أمير المؤمنين عليه السلام انه سئل يهودياً أين موضع النار في كتبنا بكم قال في البحر قال مأراء الاصادق و بقوله تعالى والبحر المسجور ويروى أيضاً التقاسير ان البحر المسجور هو النار و كما روى عن رسول الله (ص) لا ير كبن بحر االغازيأ او معتمراً فان تحت البحر ناراً و قيل ان جهنم هو البحر وهو محيط بهم ينتشر فيه الكواكب ثم يستوقدون يكون هوجهنم وقد جاء شبه هذا في كلام الاولئ قال سocrates واما الذين ارتكبوا الكبائر فانهم يلقون في طرطواوس لا يخرجون منه أبداً واما الذين ندموا على ذنبهم مدة عمرهم فانهم يلقون في طرطواوس سنة كاملة يتذمرون ثم يلقهم الموج الى موضع ينادون منه خصوصهم يسئلونهم الاحصار على القصاصين ينجووا من الشرور فان رضوا عنهم والا اعيدوا الى طرطواوس ولم يزل ذلك دائراً لهم الى أن يرضي خصوصهم عنهم والذين كانت سيرتهم فاضلة يتخلصون من هذه الموضع من هذه الارض و يستريحون من المحباس و يسكنون الارض النقية . ومن الاخبار ما يدل على أن بعض جهنم في هذه الارض كما روى عن جابر بن عبد الله قال رأيت الدخان يخرج من أرض ضرار و يقال أنه حضرت بقعة منها و يقرب من هذا حديث وادي برهوت المروي عن أمير المؤمنين عليه السلام قال ابغض البقاع وادي برهوت فيه ارواح الكفار و فيه بئر ماءه أسود منتن يأوى اليه ارواح الكفار و حكى الاصمعي عن رجل من حضرموت انه قال نجدهمن ناحية برهوت رائحة فظيعة جداً فيأتينا بعد ذلك خبر موت عظيم من عظاماء الكفار و الجواب عن هذه الوجوه و الدلائل كلها أن لكل من الجنة والنار نشأة أصلية هي في عالم الآخرة و نشأة جزئية و مظاهر كونية في الدنيا و مستقر النار و حقيقتها هي دار البوار و لها مظاهر ومكامن في هذا العالم فما ذكره من الوجوه العقلية لا يدل على أكثر من أن يكون لها كينونة جزئية و ظهوراً خاصاً في هذا العالم وكذا نقل من الاخبار

لأنه يدل أزيد من أن له مظاهر في هذا العالم وأما النار الحقيقة فمحل إشتعالها وبروزها بحيث لا يمكن على الخلاائق كلهم وظاهر سلطانها هي الدار الآخرة عين ما أحاط بهم سر ادقها كما قال: «برزت الجحيم لمن يرى» وقوله: «كلا لا تعلمون علم اليقين لنترون الجحيم، ثم لنترونها عين اليقين» فهى الان كانت باطنة غير بارزة ولا ظاهرة بل مستوره إلا على أهل الكشف واليقين وهذا المحسوس من النار ليس محرفاً حقيقة والذى يباشر الاحراق والتفريق حقاً وحقيقة هي نار الهمية مستوره عن هذه الحواس خارجة عن الفكر والقياس لكنها من تبطة بهذا المحسوس إرتقاطاً و محل ناريتها الحقيقية دار البوار لا دار الوجود وقانا الله وجميع أهل اليقين من شرها وضرها يوم الدين».

أقول : إن مبدأ العذاب ومنشأ الآخرة عبارة عن الملائكة الحاصلة على كل إنسان بحسب أعماله وأفعاله كما أن مبدأ الثواب ومنشأ المذات الآخرية ليس إلا الملائكة الراسخة في النفوس ولما كانت النشأة الآخرة نشأة تامة مجردة عن المادة الجسمانية المستحيلة الكائنة لا تكون علماً التعذيب والتعذيب خارجة عن ذات النفوس المحسورة وليس الآخرة دار العلل الاتفاقية الخارجة المؤثرة في الأشياء، فكل إنسان يحشر في الآخرة مع ما اكتسبها من الملائكة والصور الحسنة الحاصلة من الرياضيات النفسانية والعبادات والأعمال الصالحة أو الصور البهيمية والملائكة الشيطانية الحاصلة من التمرد والعناد والانكار ومخالفة الرسل والسفراء الالهية عليهم السلام والمعذب أمر داخل غير خارج عن حيطة وجود المعذب قال عز من قائل في سورة آل عمران : «يُوْمَ تَجَدُ كُلَّ نَفْسٍ مَا عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ هَيْضِرًا ، وَمَا عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ تُوَدِّلُوْ إِنْ بَيْنَهَا وَبَيْنَهَا أَهْدًا بَعِيدًا» و قال في سورة بنى إسرائيل «وَكُلُّ انسانِ الْزَّمَنِهِ طَائِرٌ فِي عَنْقِهِ وَنَخْرُجُ لَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ كُتُبًا يَلْقَيْهِ مَنْشُورًا أَقْرَءَ كُتُبَكَ كَفِي بِنَفْسِكِ الْيَوْمِ عَلَيْكَ حَسِيبًا» قال في سورة الكهف : «وَوَضَعَ الْكِتَابَ فَتَرَى الْمُجْرَمِينَ مَشْفَقِينَ مَمَافِيَّهِ وَيَقُولُونَ : يَا وَلِتَنَا مَا لَهُذَا الْكِتَابُ لَا يَغَادِرُ صَفِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً إِلَّا احْصَاهَا»

قوله ص ٧٥ قال سocrates معلم أفالاطون: «وأما الذين لا تكتبوا الكبائر فإنهم يلقون في طرطوس الخ» نقل المصنف في أكثر كتبه هذا الكلام من السocrates ولم تتحقق مأخذها النقل إلى الانضمونه موافق لبعض الآيات والروايات والتأثيرات الدالة على خروج بعض العصاة والفحار عن النار. قوله: «ينادون منه خصومهم يسئلونهم الاحصار على القصاص» لا يخلو عن تشويش بل غير صحيح والانسب أن يكون يسئلونهم العفو عن القصاص او ما يشبه هذه العبارة. يظهر من كلام سocrates انه كان قائلاً بخلود الكفرة والفحار والعصاة الذين رسخت في نفوسهم ملوك الرديئة والصور البهيمية في النار أبداً لا بدين وخروج بعض العصاة الذين ندموا على ذنوبهم مدة عمرهم وقررت آلامهم عن النار والدخول إلى دار الرحمة بعد زوال منشأ العذاب عن نفوسهم لأن الصور الحاصلة من الاعمال السيئة مالم تصر مملكة راسخة في النفس يمكن زوالها وبطلازها وترجع النفس بعد زوالها إلى صفاء ذاتها وحقيقةها وقد حرق هذا الامر في مباحث تجسم الاعمال وحصول الملوك وتصويب النبات يوم الآخرة وقد قررنا ان لكل صفة راسخة وملكة نفسانية وصفة غير راسخة ظهوراً خاصاً في كل موطن ونشأة وربما تكون صورة واحدة آثار مختلفة في مواطن مختلفة .

## نقل وتحقيق

قال صدر المتألهين في الشواهد (ص ٢١٩): «الاشراق السادس عشر في كيفية خلود أهل النار الذين هم أهلها فيها. هذه مسألة عويصة موضع خلاف بين علماء الرسوم وعلماء الكشف وكذا موضع خلاف بين علماء الكشف هل تسرم العذاب عليهم إلى ما لا نهاية له أو يكون لهم نعيم بدار الشقاء، فينتهي العذاب فيهم إلى أجل مسمى، مع اتفاقهم على عدم خروج الكفار منها وانهم ما تكون إلى ما لا نهاية له فان لكل من الدارين عماراً ولكل منها ملؤها؛ والاصول الحكمية دالة على أن القسر لا يدوم على طبيعة وان لكل موجود غاية يصل إليها يوماً وأن الرحمة الالهية وسعت كل شيء كما قال جل شأنه: «عذابي أصيّب به من أشاء ورحمتي وسعت كل شيء» وعندنا أيضاً اصول دالة

على أن الجحيم وآلامها وشروعها دائمة باهلهما كما أن الجنة ونعمتها وخيراته دائمة باهلهما ، إلا أن الدوام لكل منها على معنى آخر . وأنت تعلم أن نظام الدنيا لا ينصلح إلا بمنفوس غليظة وقلوب قاسية ولو كان الناس كلهم سعداء لا يختزل النظام إلى أن قال : فإذا كان وجود كل طائفة بحسب قضاء إلهي ومقتضى ظهور اسم رباني فيكون لها غaiات طبيعية ومتنازع ذاتية والأمور الذاتية التي جعلت عليها الأشياء إذا وقع الرجوع إليها تكون ملائمة لذريدة وإن وقعت المفارقة عنها أمداً بعيداً كما قال وحيل بينهم وبين ما يشتهون . والله متجل بجمعي الأسماء في جميع المقامات فهو الرحمن الرحيم وهو العزيز الغفار . وفي الحديث : « لو لا أن تذنبون لذهب بكم وجاء بقوم يذنبون »

ملخص مراده من هذه الكلمات وشبهها التي ذكرها في هذا الكتاب وساير كتبه في هذا المبحث : أن جميع الموجودات متخركة إلى الحق الأول لأن لكل وجهة هومولها « وما من دابة إلا وهو آخذ بناصيتها إن ربى على صراط مستقيم » وهو غاية كل شيء ونهاية كل موجود وقد قدر أن النهايات هي الرجوع إلى البدایات والتوجه إلى مبدأ الوجود والسير إليه فطري لكل موجود وإنصاف الأشياء عن الحق وإنكارها له وتمردتها عن أوامره ونواهيه وإن اكتساب الملوك الرذيلة الودية لا ينافي السعادة الذاتية والتوجه الجبلية .

وقد قرر في مقره أن جميع الحركات والانتقالات في الأشياء إلى الله وبالله وفي سبيل الله وكل شيء بحسب الفطرة إذا اهبه إليه وإذا حصلت في الكافر والمنافق والعاصي ملوك ردية حاصلة عن الكفر والنفاق والعصيان فلا محالة ينحرف عمما فطر عليه وبقدر إنحرافه عن الفطرة يعاقب في الآخرة إلا أن الفطرة الأصلية يقاوم مع العذاب واللام الناشي عن التمرد ولما كان جوهر النفس مجرداً غير قابل للفساد والحق يتجلى في كل شيء بالرحمة الذاتية ومبادئ العذاب أمر عارض على الفطرة والذاتي يدوم والعرضي يزول والقسر ليس ب دائمي ولا أكثرى يرجع مآل كل موجود إلى الرحمة

فهر بروی چون غباری از غشن است  
قا بداند قدر أيام وصال  
میدهد جان را فراوش گوش مال  
گفت پیغمبر که حق فرموده است  
قصد من از خلق احسان بوده است

وفي الادعية المأثورة برحمتك التي وسعت بها كل شيء

آن خدای دان همه مقبول ونا قبول  
من رحمة بدا وإلى ما بدا يَؤُول  
از رحمت آمدند و برحمت روند خلق  
این است سر عشق که حیران کند عقول  
این شرك عارضی شمر و عارضی یزول  
این نقطه گه صعو نماید گهی نزول  
یک تطه دان حکایت ماکان و مایکون  
قال ره : نقل في الفتوحات « انهم يخرجون إلى الجنة حتى لا يبقى فيها أحد  
من الناس ويبقى أبوابها تصطفق وينبت في قعر جهنم الجرجير »

أقول : سبقة الرحمة على الغضب لاتفاق دوام العذاب لأن الرحمة الرحمانية  
التي وسعت كل شيء غير العنایات الخاصة التي تشمل أهل الإيمان دون أهل الكفر  
والعصيان نعم غلبة الرحمة على الغضب غير قابلة للإنكار والمخلدون في النار بالنسبة  
إلى أهل النجاة أفلون .

والحق ان دار الجحيم دار بلاء ونقطة آلامها و شرورها دائمة وليس لاهلها  
خلاص عن هذا السجن والآيات القرآنية والمأثورات النبوية والولوية ناطقة على  
خلود أهل الكفر والعصيان في النار على الدوام وحمل العذاب على العذب وحمل المخلود  
على الزمان الطويل لعب بآيات القرآن والروايات الواردة عن أهل العصمة والطهارة (ع)  
والسرف في ذلك أن الدار الآخرة دار فعلية وكمال و ينتهي فيها الحركات وليس بدار  
أعداد واستعداد لأن النفس في الآخرة مستكفيه بذاتها وقد فر برنا في مقره ان النفوس  
بحسب بدو الوجود وإن كانوا داخلين تحت نوع واحد لكن بحسب الحشر والنشأة الخروية  
أنواع متباعدة .

ولاشك أنه بناءً على الحركة الجوهرية النفس الناطقة تتصور بصور مناسبة لفعالها و  
أعمالها في هذه النشأة . والهيئات الرديئة المظلمة والصور البهيمية الكدرة إذا بلغت إلى  
حد تصور النفس بها صارت داخلة في وجود النفس واستحكمت بنيانها في الروح بحيث  
صارت منشأً فعليتها لا يمكن زوال هذه الصور المولمة المؤذية و ما تزول في الآخرة  
عن النفوس ويختلص النفس عن آلامها و شرورها انماهى أعراض غريبة غير داخلة  
في جوهر النفس وهوية وجودها وأما الذين رسخت في باطن وجودهم هذه الملائكة

ليس لهم رفع خارجي ولا اخلي ولا يرتفع عنهم العذاب بل يدور عليهم دائمًا ويتجدد عليهم أزلاً وأبداً وإن لم تكن لهم حركة مسقية فلامحالة يقفون في النار وغاية حر كاتم تجدد العذاب ومبعد هذا العذاب جوهر ذواتهم وحقيقةهم و المبعد دائمي بدوام الحق والعذاب تابع له والوجود الفائض عن الحق يمر على المؤمن والكافر على الأول رحمة ونعيم وروح وريحان وعلى الكافر عذاب وغصة

(بريكى زهر است وبردىگر شکر)

وفي الصحيفة الملكوتية «كما نضجت جلودهم بدلناهم جلود غيرهم وقوا العذاب . وان شجرة الزقوم طعام الايثم كالمهل يعلى في البطون كغلى الحميم ». فللمعذاب صمود ونزول إعداداً وايجاباً بالنسبة إلى النفوس والابدان الاخروية ولا يمكن لاهل الخلود الخروج عن دائرة العذاب فلامبعد لحركة اهل الجحيم لاخراجاً ولا دخلاً لان الخروج ناش عن الحرارة المستقيمة طولاً وإنما كان مبعد الحرارة نفس ذات المتحرك فلامحالة يدور على نفسه في الحرارة فمادام ذاته باقية و العذاب باق والمتحرك في الآخرة مستكف بذاته ومبعد ذاته وغاية وجود أهل النار ذوق العذاب .

هذا مجمل الكلام في هذا المقام والتفصيل يقتضي مجالاً واسعاً والحمد لله المشكور المعبد فياض الجود وواهب الوجود وله الحمد والشكر وحده أبد الابدين ، الصلوة على رسله وأنبيائه خصوصاً على سيدنا محمد واسطة نزول البركات والحسنات وآلله صلوة تامة دائمة قد تم تصحيف كتاب المظاهر الالهية والتعليق عليها مع كمال العجلة في آخر شهر شوال المكرم سنة ١٣٨٠ من الهجرة النبوية المصطفوية

مشهدـ جلال الدين الموسوى الشتىـ مدرس الفلسفة الإسلامية  
في جامعة خراسان

## فهرس مطالب كتاب المظاهر الالهية والنعاليقات عليها اختطاً بينها وبين الأصل

كلمة المصحح بالفارسية والعربية في ترجمة المصنف وبيان مرتبته وعلو شأنه  
وأنه من عظماء الفلاسفة الالهيين الذين لا يوجد بهم الزمان إلا في فترات متباينة  
من القرون وقد ذكر في هذه المقدمة سبب طبع الكتاب

خطبة الكتاب وبيان أن أفضل الحسنات ورئيس الفضائل إكتساب الحكمة

الحقة وتكامل القوة النظرية والعملية ١

المقدمة في أن الحكمة أفضل العلوم ورئيس الحسنات وأعظم الكمالات وبيان  
معرفة ذاته وصفاته وأفعاله وكيفية صدور الأشياء منه ورجوعها إليه ٢

العن الأول في الاشارة إلى معرفة الله وكيفية أفعاله وفيه مظاهر: المظاهر الأول

في الاشارة إلى عمد مفاصد الكتاب الالهى وتقسيم الحكمة ٤

في بيان معرفة الذات والصفات والأفعال وكيفية ادراك الصفات والأفعال وبيان  
إستحالة عرفان الذات إلا بنحو الشهود العيني والفناء في التوحيد ومحو رسوم

التعينات ٦

المظاهر الثاني في إثبات وجوده تعالى بطرق مختلفة ١٠

توضيح عقلي في نفي الماهية عن الحق الأول ونقل كلام الشيخ وبيان قاعدة

بسط الحقيقة كل الأشياء ١٢

تنبيه في أصل الوجود وتقدير كيفية شمول الوجود وسريانه في الأشياء ١٤

المظاهر الثالث في توحيده تعالى وتكامله في أحاديته ووحديته ١٦

تحقيق عرشي في توحيد صفاته الكمالية ١٨

المظاهر الرابع في تحقيق أسمائه وصفاته وبيان صفاته الحقيقة والإضافية والسلبية ٢١

تبصرة في أن الله إسم للذات الالهية وبيان حقيقة المحمدية والشهادة وكيفية

مظاهريتها ٢٢

لمحة في بيان مظاهرية الأشياء للحق وتكاملة في كيفية مظاهريتها تعالى ٢٤

٢٥ المظهر الخامس في علمه تعالى بذاته وبغيره وبيان اقسام العلم ومراتبه  
 المظهر السادس في دوام إلهيته وبيان كلامه وتحقيق الفرق بين الكتاب  
 والكلام على نحو التفصيل

٣١ في بيان اقسام الفاعل وتحقيق كيفية فاعليته لأشياء  
 ٣٥ توضيح في تحقيق كلاماته والوسائل بينه وبين الاشياء وبيان قاعدة امكان  
 الاشرف

٣٧ إشراق عقلی في أزلية إرادته تعالى وعدم جواز إنفكك الاشياء عنه وبيان  
 ٤٠ مراتب كلامه وكيفية تكلمه

٤٠ المظهر السابع في تحقيق حدوث العالم و كون وجوده و وجود كلما فيه  
 مسبوقاً بالعدم الزمانى وبيان حركة الجوهرية وتحقيق دثور العالم وزواله  
 ٤١ إستبصر عقلی في سبب وقوع النفس الانسانية في هذا العالم وإتلاها بهذه  
 البليات

٤٥ المظهر الثامن في كيفية البدء والاعادة والاشارة إلى سلسلة الہبتو الصعود  
 وبيان مظهرية حقيقة المحمدية وَالْقَلْبُ وكيفية سريانها في الاشياء وبيان ولاية الائمة  
 عليهم السلام على نحو التفصيل وتحقيق علمه وَالْقَلْبُ بالروح وإثبات أن الغرض من الایجاد  
 خلقة الانسان وانه العلة العائمة وكيفية جامعيته لجميع المراتب

٤٧ تكملة في بيان جامعية الانسان لجميع قوى العالم

٥٢ تنبیه في تحقيق حقيقة الروح الطبی الذي يتقوم البدن و بيان مدح الحق  
 الناظرين في ماهیات الاشياء والمتفكرين في خلق السماوات

٥٤ الفن الثاني في المباحث المتعلقة بالمعاد وفيه مظاهر المظهر الاول في إثبات  
 المعاد الجسماني وبيان الأقوال فيه

٥٥ تحقيق في أنه إذا انقطع تعلق النفس عن هذا البدن فتبقى النفس وتصلح بتلفه  
 وبيان بقاء النفس وتحقيق الأقوال فيها

٥٧ بيان بطلان التنازع ودفع حجج الخصوم

٥٨ المظهر الثاني في أن الانسان يبعث بجميع قواه وجوارحه

٦١

٦٢	تحقيق في أن خلق عالم الكبير وبعثه كخلق عالم الصغير وبعثه
٦٢	تنبيه في بيان عروض الموت وخروج الروح وقيام القيمة
٦٣	المظهر الثالث في حقيقة الموت وبيان الأجل الطبيعي والفرق بينه وبين الموت
٦٤	الأختراضي
٦٥	تنبيه - في أن الروح إذا افارقت البدن يبقى معها أمر ضعيف الوجود
٦٦	المظهر الرابع في بيان ماهية القبر وعذابه وثوابه
٦٨	كشف غطاء فن بيان أن الموت يرد على الأوصاف لاعلى الذوات
٦٩	إشراق في بيان تجسم الأعمال وكيفية رسوخ الملوكات في النفس
٧١	المظهر الخامس في البعث وكيفية حشر الإنسان وظهوره في العالم
٧٢	تكلمة في بيان مراتب العالم والنشئات
٧٣	المظهر السادس في الحشر وتحقيق أن الزمان عملة التعاقب وسبب اختفاء
٧٤	الموجودات وعند إرتفاع الزمان والمكان تجتمع الخلائق كلهم
٧٤	توضيح في بيان أنحاء الحشر
٧٤	إشراق عقلي في بيان أن في باطن كل إنسان مادى إنسان بروزى مثالى
٧٥	حكمة كشفية في بيان قول صاحب الكشف وان القيمة قيامتان
٧٦	قاعدة في سر القيمة وزمانها ومكانها وبيان أرض المحسن
٧٧	المظهر السابع في الصراط وبيان انه طريق الحق ودين التوحيد ونقل الروايات
٧٧	الواردة عن الأئمة عليهم السلام في الصراط
٧٩	تنبيه في احوال تعرض يوم القيمة
٨٠	المظهر الثامن في نشر الصحائف وإبراز الكتب وكيفية بروز السرائر في
٨٠	القيمة الكبرى والصغرى
٨٣	تميم في الميزان والمحساب وبيان أقسام الميزان وتحقيق ان الانسان الكامل هو الميزان الحقيقي
٨٤	بيان كيفية تأثير الاعمال في النفس

٨٥	الثانية	تذكرة في الحساب وبيان مآل الناس في الآخرة وتحقيق درجاتهم في النشأة
٨٦		تبصرة في تحقيق سفر الآخرة وأن زادها الأعمال الحسنة
٨٦		تنبيه في تحقيق قول أهل التحقيق في الدنيا والآخرة وأن باطن الإنسان في
٨٦		الدنيا ظاهرة في الآخرة
٨٧		تدنيب في أن الجنة والنار حق وبيان عالم الآخرة
٨٨		خاتمة في أحوال تعرض يوم القيمة وبيان كلام المحقق الكاشاني وتحقيق
٨٨		اللطائف السبعة الإنسانية
٨٩		خاتمة في أحوال تعرض يوم القيمة وبيان معنى الاعراف وذبح الموت
٩٠		إشراق في بيان معنى النفح ونقل الروايات الواردة في النفح وبيان الحفر
٩١		البرزخية
٩١		إستبصار في الإهارة إلى الزبانية
٩٢		إشراق عقلى في سر شجرة طوبى والزقوم
٩٣		توضيح في حقيقة الدنيا والآخرة
٩٤		قاعدة في تحقيق الخلافة
٩٥		كشف في بيان الفرق بين النبوة والشريعة والسياسة
٩٥		تحقيق في سبب الرؤيا المادفة
٩٧		تذكرة في اضطراث الأحلام والمنامات التي لا أصل لها
٩٨		تكلمة في معرفة سبب العلم بالغميبيات في اليقظة
٩٩		وصية من المصنف العلامة
١٠٠		بيان مقدمات المعاد الجسماني بناءً على طريقة المصنف قدس سره
١٠٤		بيان بطلان التناصح
١٠٥		نقل كلام السيد غياث الدين الشيرازي (الدشتكي)
١٠٧		نقل وتزييف في بيان كلام المحقق الأفأ على المدرس والاشكال عليه

١٠٩      نقل كلام المصنف في تعليلياته على حكمه الاشراق

١١٠      بيان الاقوال في معاد الناس ونقل قول صاحب إخوان الصفا

١١١      نقل كلام صاحب الفتوحات

١١٢      بيان الاخبار الدالة على أن جهنم تحت السماء الدنيا

١١٢      نقل قول السقراط وبيان أن أصحاب الكبائر يلقون في طرطاوس

١١٣      نقل رواية الجابر وروايات اخر في أن للنار كينونة جزئية وظهوراً خاصاً في  
هذا العالم

١١٤      بيان أحوال أهل النار و كيفية خلود الكفار والبرهان على تسرمد  
العذاب عليهم



# فهرست الأعلام

ابن فهد الحلى	ابوعلى بن سينا الشیخ الرئیس (٣٧٣)
السعید الشهید محمد بن مکی (٧٢٤-٧٨٦)	٤٢٨
القونوی صدرالدین (٦٧٣)	أبویزید الوقاقي
الشیخ المفید (٣٣٨-٤١٣)	ابوالبرکات البغدادی
زید بن حارثه (صحابی)	أئمۃ الدین الابھری (٦٦٠)
المحقق داود القیصری (م-٧٠٠)	ابن مسعود (صحابی)
صدرالدین الدشتکی (متولد ٢	ابو جعفر محمد بن علی بن بابویه
شعبان ٨٢٨ م جمعه ١٢	القمی (م-٣٨١)
رمضان (٩٠٣)	ابو جعفر محمد - الشیخ الطوسي (٤٦٠-٣٨٥)
غیاث الدین المنصور (م-٩٤٨)	أفلاطون
المولی شمسالکیلانی (متوفی ١٠٩٨)	ارسطو
السید المحقق الدماماد (محمد باقر) (١٠٤١م)	خواجه عبد الله الانصاری (٤٨١-٣٩٦)
علم الهدی (٤٣٦-٣٥٥)	المحقق الطوسي (٦٧٢-٥٩٢)
السبز واری الحاج ملاهادی (١٢١٢-١٢٨٩)	دواوی (٩٠٨-٨٣٠)
صدر المتألهین (٩٧٩-١٠٥٠)	شیخ الاشراق شهاب الدین أبو الفتوح
فیس بن عاصم (صحابی)	یحیی بن حبشن بن امیر کالسهر وردی (٥٤٩-٥٨٧ حلب)
الاقاعلی المدرس التبریزی (١٣٠٧ ذیقعده)	المولی شمس الدین الخسروشاهی (٦٥٢-٥٨٠)

محمد بن حمزه الفنارى (م ٨٣٤)	الفخر الرازى (م ٦٠٦)
ملا محمد جعفر اللنگرودی	العلامة الحلی (آیت الله فى الافق) (٦٤٨)
الاقا میرزا هاشم الگیلانی	٧٢٦-
الاقا میرزا همہدی الاشتیانی (م ١٣٧٢)	الشيخ بهاء الدين الجبوعي العاملى (٩٥٣)
بهمنیار (م ٤٥٨)	١٠٣١-
الاقا میرزا احمد الاردکانی الشیرازی	عز الدين حسين بن عبد الصمد والد
(آخوندنوری) المولی علی بن جمشید	البهائی (٩٨٤-٩١٨)
(م ١٢٤٦)	فیخر المحققین (٢٠ ج ١ - ٦٨٢ -
ملا عبد الرزاق القاشانی (م ٧٣٦)	١٥ ج ١ - ٧٧١)
المعلم الثاني الفارابی (٢٥٩ و سیچ	فرفوریوس اليونانی
٣٣٩ دمشق)	شیخنا الكلینی (م ٣٢٨-٣٢٩)
المولی الرومی جلال الدين (م ٦٧٠)	الاقا محمد مرضا (قمشه ای) (م ١٣٠٦)
حافظ شیرازی	الاقا محمد (بید آبادی)
ملا محسن الفیض الكاشانی (م ١٠٠٧)	محيی الدين المعروف بالشيخ الاکبر
(١٠٩١)	(م ٦٣٨)
المولی عبد الرزاق اللاھیجی (م ١٠٧٢)	ملا اسماعیل الاصفهانی

على رغم ما بذلناه من الجهد في تصحيف هذا الكتاب عثرنا على أخطاء بسيطة  
لانصر بالمقصود ورجائنا الاكييد من القراء تصحيف الكتاب قبل مراجعته.

## فهرس الخطاء والصواب

سقطت من ص ٣٨ أسطر ٢٥ بعد كلمة يلزم ان ، هذه العبارة : يكون الواحد  
عين الكثير

الصواب	الخطاء	السطر	الصفحة
هذا الكتاب	هذا الكتاب	٢٥	١
تكميل القوة النظرية و تكميل القوة النظرية		١٥	٣
تصير النفس	يصير النفس	١٥	٣
السورة المباركة	سورة مباركة	٢٣	٥
عن جلباب	عن جلبات	٢٤	٨
الآقا ميرزا هاشم	آقاميرزا هاشم	٢٧	٩
فالوجود والظهور	الوجود الظهور	٢٤	١١
يكون علمه بذاته	فعلمته بذاته		١١
فعلة الوجود وجود	عملة الوجود وجود	١٣	١٢
وحقيقة وحقيقة	حقيقة	١٨	١٣
غيب	فهو غيب	١٩	١٣
وشمول	شمول	١٤	١٤
وان الاطلاق	ان الاطلاق	١٨	١٤

الصفحة	السطر	الخطا	الصواب
١٦	١٤	وأنه وجود	وجود
١٦	١٥	للتفهيم	للتفهيم
١٦	٢٤	الصمد	والصمد
١٩	١٣	ول يكن	ولكن
٢٣	١٢	مشرب	المشرب
٢٤	١٦	كل	فكل
٢٥	٢٠	لجرده	لتجرده
٢٦	١٩	في مرتبة	وفي مرتبة
٢٦	١١	العللوم	المعلوم
٢٦	٢٠	نحو الاتم	النحو الاتم
٢٦	٩	حقيقةاً	حقيقةاً
٢٧	٢٢	تابته	ثابتة
٢٩	٢٥	موجودى	موجود
٢٩	٢٥	ادراكه	ادراكهها
٣٨	١٧	ويجب ان يكون	ويجب أن يكون
٣٥	٢٣	بعض	البعض
٣٧	١٣	كثرة	وكثرة
٣٧	١٦	والكثرة ان التجسم	والكثرة تجدان التجسم
٣٨	١٣	المفاضة	المفاض
٣٨	١٥	الفياضية	الفياضة
٣٨	٢٧	وجود	الوجود
٣٨	٢٨	الفرق	الفرق
٣٨	٢٨	(صفة نفسية هي معان فائمة)	(صفة نفسية فائمة بذاته)

الصفحة	السطر	الخطاء	الصواب
٣٩	١٦	مما كثرت	مما كثثر
٤٥	٢٠	وكتب السماوية	وكتب السماوية
٤٥	٢٠	كان له	كان لله
٤٦	١٤	وجود عقلٍ وجوداً عقلانياً و وجوداً مثاليّاً	وجود عقلٍ وجوداً عقلانياً و وجوداً مادياً
٤٨	٩	ان توجه الحبى	أن توجه الحبى
٤٨	١٠	ومفاتيح	ومفاتيح
٤٨	٢٠	سر الولاية	سر ولایة
٤٨	٢٣	كر	كر
٤٩	١٢	وله مقام	وله المقام
٤٩	١٧	وللحقيقة	وللحقيقة
٤٩	٢٣	اولوالغم	اولوالغم
٦٧	٢٣	اويعاقب فيه وفيه	اويعاقب فيه وفيه
٧١	١٣	فالاولى	فالاولى
٧١	١٥	القدسية	القادسة
٧٢	١١	فالاولى	فالاول
٧٢	١١	القوة العقلية	القوة العقلية
٧٧	٢٠	ان مرورهم على	ان مرورهم على
٨١	١٨	نفسها	نفسها
٨٨	٢١	سأّل عن على(ع)	سأّل على(ع)
٨٨	٢١	معنى الآية	عن معنى الآية
١٠١	١٨	بعدقطع تعقلها	بعدقطع تعقلها

الصفحة	السطر	الخطا	الصواب
١٠١	٢٠	اى العالم	اى عالم
١٠٣	٨	فصل الاخير	الفصل الاخير
١٠٣٠	١٠	في النشأة	في نشأة
١٠٨	٨	القابلة	القابل
١٠٨	٢٣	فيها مناسبة	فيها المناسبة التي
١٠٩	٩	مقامها الشامخة	مقامها الشامخ
١٠٩	١٢	فليزف خلاف الفرض	فيلزم خلاف الفرض
١١٠	٢	والاخيرة	والاخير
١١٠	٢١	إلى أهله مسروراً	إلى أهله مسرورة
١١١	٩	لان حقيقة	لان الحقيقة
١١١	١٤	سلط إليه	سلط الله
١١٢	١٦	حضرت	حضر موت